



بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اطلبم و بگوئی که زیان از سوختن نماند و نیک از بد باز نماند و با این همه تمیزی از ابد
توفیق است ای عیب نهر مردم نیالاید و تبحر یک قوت بجای و ریاست کس نیست چگوندا شکر الفت
برای نیست ای که تا مرور در این اندیشه خویش را با آلودگیهای کس ننگزده ام و دندان بر جگر خویش
افشرد و چرخ و خون غریبان فرو برده ام چشم از عیب و پوشیدن و نیک و بد مردم و دین از کور
سبحان الله طریب زیاری خود را باز نگرفته و در تشخیص مقام دیگران و رمی آید و رگن از خون فاسد
خویش مطلع نگاریده بر جرات این در آن نشتر یکشاید صاحب شفق علیه و رسیدل علیه رحمة
را پیدا است سو مند تو کار خویش کن اینجا تویی و من اینجا نیستم چه گریبان عالمی دارم که در دهن
نیست چرخد که چکدی نیخواهد من را و رگدز باو پیرامون چراغ پهن کنند و باو نفس و مقابل آیند و
لب شکسته در رواج ظلمت کوشیدن نبش را و کنار دیده خفاش خوابانند است و بر متاع رنگ باز
نهادن نگاه از گرمی اینجا به جلوه غافل نشان گذشت جرف کس مندا تا ناخن و در حرفت بند
نکنند و خار و رسته کش سکن تا نشتر و پهلوت نشکنند خمیر مایه طینت انبای و کار از احتلاط طاهر
ست و سلوک این منگاه آریان با هم بخش یعنی بعضی از ان جنس اند که عیوب و دیگران را آینه
عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و از مشغله عبرت پذیری سرشته اند گیسوی

بکسلانده شکامه چون و چرا گرم نسازند و برنجی از آنجا که نشیمن کرد و از خویش برادر پخته است نماند
 و از آن سر زنی را نماند بیکار و مکنند و بدانند که استرخون را از بد بجامی توانان بیت خردیش
 آمد و چون که کون خری و ویلک مساف و زنگی را بر پشت رویان خنده و ن پرو که کار خود و دیدن
 طالبه ازین گروه اند که قامت حال را که یوز و تقوی است نه بار با و غرور و پشتم برت اندازند
 و از کابل کوشی ضعیفی چند گره در بر فردا سپ و عوی و میدان نخوت تا نزد جمعی از این نوع
 که هر چند چون شع به شب بقیام عبادت پروازند و مانند موج نهض مصلایا باندازند و از یک
 شعله خورش از پاشته ترند و از قطره افروزه شده فوق گسته بر و هرگاه چنین باشند که از
 که مره برشتی و دیگران برکشاند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند و مغزان بهوشیار دل نیکو دارند
 این دو فرومایگان میان دو من حال خویش را از جنگ ملاست نیک بهوان خیر اندیش سالار نتوانند
 چه صافی طینتان بکار اتحاد معنوی از و روم با خبرند و چون دویینه مقابل پذیرای نقش بیکه بیکه
 را چون وید و دل از و دیگری خون گریستن است و چون با دام و دوزخ و آغوش هم نشا و بستن
 بکنان را حکم اعضای تن است و عضار را بچ نیم نشتر و بهما شکن سعدی در شفته آنچه گفته
 و عضو می بد و آور و روزگار بد و اگر عضو را نماند قرار بد پس دفع اوسیت و دیگران را چاره
 در و خود فهمیدن است و اعانت عمید و رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار عجیب دارم از ابداع
 کامل جمیع فوایل خلال مشکلات گروه گشای معضلات عارف حقائق کاشف و قافق ناهن
 افاتش گری در شفته سخن ناکش و نگذشته و بازوی قدرتش باری نبود که از خاط اندیشه برآید
 اگر و تشبیه و استعاره قدم مندرج را همان نگینی گل و قامت را همان موزونی سر و بد و اگر و مجاز و
 حقیقت پاکدار و اسد از حبیب شجاع و ارباب از گریبان جبان برادر از مهارت عروض
 وزن مصرع و موعین کرد و از قوف معما مستی از پرده هم برآورده و در فرنگ لغت دانی وضع
 محتاج تحقیق اوست و در لیستان جنی نمی صنف ممنون ترقیق و جریح خانواده گفتگو سرچالید
 علیخان آرزو که با همه قدر و اینهای سخن و تبه شناسیهای جنی با کشور خدای کمال و قهرمان
 تعلیم غلمت و جلال نفی و ثریا با شعاره قفاط الفطاش برگردون و قاسبت سرو شا بست
 مصرعش موزون قیامی انطاش بر قامت صنی چسبان از لباس جانیان منال انطاش و در

گلزار صغیر موزون تر از قد وافر بیان وصف حسن اگر سرمایه دکان بایا تش نبودی متاع یوسف باین
 بهای گران که خسران ناله عشق اگر از سر قلیش رسائی نجستی فدا می زنجار آن تافان بلند که می شنید
 باستماع افغانیش گوش مستعان چون آبرایش گوی و از فیه المعانی طبعیت مستعد اند
 کوه بستان معدن لعل ترغیم و دوات کتب خانه شمعش از صلبانی باوه ظهور و مار سطرنامه طبعش از
 پسته و کان منصور صیر غامه اش صدای آید و شد قوافل معانی و شجرف سر و تاش نتیجه شقوق
 کاری های رنگین بیانی بانی بنای سخن وری نامسم مناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ
 محمد علی حزمین و آویخت و برتر گناز بصیر فیه عبار از عرصه انصاف بر انگشت صاحب طبعان
 روزگار کم نمازعت هم بسته آمد و بچشم سان طبعه جانسان سینه یکدگر خسته زبان کی بدین طبعه در آ
 که هندوستانیان غیرت از خود بیرون برده اند و ذلت را عادت خویش کرده اگر عباری از خاک
 صفایان برخیز و چون سرمه در چشم خودش جای دهند اگر شکلی از کوه شیراز بنیت چون فسر تراک
 نند یاوه گوئی از باوه تن پروری نیست و بصیر فیه سرائی ساغرنا حفاظی در دست چون کرد و باو
 اقبال خیزان از وشت پر غبار ایران وین گزین کشیده و بسبب هم برده در آئی و المینو لیسای
 شاز غامی و منی که ندارد و دیده بهنگام که بهشت است غیر از لحن لقب نده و جهان آباد و چند گلزار
 فروس بود و جز بچشم برانه نهد اگر به سطرل این چنین پهلواند و اگر بر سرش سبزه این باغ
 قدم نهد خسک خواند و این نقد غیرت از کف و اوگان و شناسش را بر مرغ و عاخر دیده اند و از نمزده
 لاجوردی او را در دیده و دل کشیده صحرای باد بر و تش پیش ایشان ملازم تر از موج نسیم و حرارت طبع
 ناسازگارش گوارا تر از آب نسیم و نفس دیگری درین تشیع بلن که هندی نژادی کج جج زبان که نظر
 بر کافیه و وخته و داغ از و و چراغ سوخته بر چه و کسبه اوراق یافته قانع و با آنچه و ظرف کتاب دیده
 گفتنی چه مناسب باشد که با سوره ان عرصه کمال عنان بر عنان تاز و خوش را از و عو
 بهمنه قی این لایه با شکوه و قضا که فی ان سیمای انداز و سرگاه خود پیدا اند که ایلی نژادی اگر صد سال
 و بهنگام گذران و و قضا که فی ان سیمای انداز و سرگاه خود پیدا اند که ایلی نژادی اگر صد سال
 تلاش زبان وری که همه عمر از سواد هند پدید و ن کشیده و قلمه مرغان پهلوی سرائی فارس شنیده
 نه با و از زنجارهای شیر از خود و نه توتیا از غبار کوه های صفایان در چشم که کوه چگونگی تواند بود

که با فصح فصاحتی آن دیار نفس اید و بر شیو آترین آن دستان بان پیغامه الکنی کشاید احوال
ما نظر رد و قبول که مبد و دو جوان مع و فم بی آرم آمانه مدح از سیر ایچ انصاف بر حجت و نه دم
بساط احتیاط و استیلا بر عمری تکلف و غم شسته بودم و زبان چون و چهر بسته که جانب کی گاه بدین
سپا داروی دیگر بی حلق ساز و دهنه شانی این نشود از باد و بروت آن در ورطه غوار خیم اندازد تا آنگاه
و در غم فراوان آورد و در گنگ پرش جوهر است کردند که چه سبب است خود را ازین شکست باز ببرد
و چه صلحت است خویش ازین بساط بر کنار کشیده از کران میان در آس و تکلف را خیر باد
گفته زبان انصاف بر کشای که ازین دو طائفه حق بجانب کیست و سخن بسیج کی بر مرکب تحقیق
ست یا نیست گفتم نهیات آنکه دیده عینش بسته اند و بطن باین هرزه لای کشاید و آنکه نیم
عیش کشوده اند صورتی و نظرش ز رشت نیاید خاصه آنگاه که از منزل گاه صلح کل فراتر ش برده باشند
و در غم و غمی محبت کل فرود آورده و سیاه وقتی که لعاب اعتقادش هم بر زوایای احوال کسی ننیده باشد
و ریشه صدقاتی در گل زمین اندیشه او دیده هم نتایج خان را بر گردن جانم بار منت ماست
و هم بلند ی افکار شیخ را در رصدگاه عقیدتم ناز ما بر اوج سما این دو بلند پای را دو چشم
شخص کمال تصور باید کرد و دل و جگر کالبد نهز بخمال توان آوردن عاقل نمیدانند که محافظت یک چشم
در کوری چشم دیگر است و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان مرگشاده پیشانی مانم که نه چون
زاهد بر خاطر دیر بان بار و نه چون صوت ناقوس و طبع مسجدیان ناگوار اتم آتش دیر را از کباب
دلش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور و رحمت متعدان اگر دستش بسجود دانی مال خود
یاری سلسله اش که به شکل سیح می تواند بر آورد و در مجمع بر همان اگر گردش سجده بت خم نشود صدقا
به دوستانی ناقوس بلند تواند کرد و شیعه جانب علی رفت و خارجی طرف عمر گرفت لاجرم هر دو
بطعن هم گرفتار اند و سمر ز نش یکدیگر سزاوار خوشحال سفیان که با هر دو طائفه صلح کرده اند
و در نماز عت بگل بر آورده یعنی هم خاک آستان علی را افسر فرقی و جنبیدی دانند و هم گرد آه عمر
آب گوهر بلندی خوانند لیکن چون دیده دل بر کشادم دیدم که بیچاره سنی با قصد مصاحبت از
ضربت طعن این دو چاه عیب پاک سالم نتوانست ماند و سیر ترین دو گروه ناخفاظ و نیت هم را
گاهی بجرم دوستی و غرضی تیغ شیعیان بی باک و گاهی بگناه حب علی نخست تیر خاریان ناپاک

درین صورت اگر با جد و جاد و طائفه سوزارم چگونه این از خوارستان کشاکش سالم برآرم تعجبی نشکند این
 او نام میکشد ندان چون خدنگ طاعن ابنای هر روز کار را بهیچ پیر و توان کرد بهتر آن است
 پای ازین میان برون کشیده به نیک و بد پس کارنداری تار و پود این و آن نشانی و کارهای سرانجام
 این بودایم می خاردید که در زانو بهیکاری چون جادو متوجه پای میباش و پیرنگ چینه و لیا
 نقشه بی حسنی مترش مدنی الطبع را سر و آغوش کسی در دیدن یاد رساید و انی خریدن از لوازم
 طبیعت است خواهی دم از دوستی خان بزن خواهی سرازوت در حضور شیخ بیفکن نزد یک بود که
 افسون بی ازین دو جادو از جادیم برد و اثر نیرنگی از خوشیم باز خرد نظرت سلیم باگن که ای کم کرد
 بهوش نشان ازین پیرایه بارکش قیام خود آبی که راه صواب از کجاست این گام زنیها از کجا
 ترسم نرسی کعبه ای اعرابی به کاین ره که تو سیروی تبرکستان است نه اگر در کج از نو نشینی تار
 به خاوشی نگرینی تمت شکستگی بر پای دوست می بندی و در انفس را مهربون بی صدایند
 و اگر کسی دوست به بیعتی هی و دواغ اطاعتش بر ناصیه است نهی وقتی از حیل ساز می باطلی را در
 کسوت حق بیارائی و زمانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بیاورد و افسوس
 از اوقاتی که گشت شو و گنجایش تیرگی که در از غش طبیعت هر نگ باطلی و نحاس از شعبه
 نیز گیمیا به شکل زرنه اگر زرنه کسوت نحاس در بکنی زبان کاری را آکاده و اگر نحاس را با نرسد به چنان
 در تاراج ناموس نظرت افتاده در کلبه نخستین کور باطلی مالی که گوهر شجر اغرابه تیره لای مینداید و در
 خواجه دم فوئی شبیه کردی که لباس خضر ستر شدی با از راه باید نیک از بدت ناخفتن و طبیعت
 و دیتی ست از گنج و خزینه غیب و جوهر شناسی و ضمیر صافیت تخته ایست از خزان لا یرب
 قلم کاملت ترا زوی عدل است باندازه کار بشتاب و عقل دستت ممکن قابل است سر از راه و
 در باب خان کسیت تا واقع و غیره واقع هر چه پزند باورش داری و شیخ که باشد تا سخته و نا سخته هر چه
 بهر آرد غمت خیزش شمار بیاید پیشه انصاف بورزی و طریقه عدل خستیارسانی تا مردم
 را بقدر بگویش کنی و با انداز نیکو یستائی بمجد این صد گوی پنبه از گوشتم بر کشیده
 و افسون بهوشیاری در میدند بران بی باکان نهیب دم که بشکجه تقصیر گرفتار بودند
 بکند تا صف سیرماندن نه نیکوست انسان را بر طبیعت ملک نیا فریده اند و سهو و نسیان از آنها

خاکیان بیرون کشیده شده و اسن سنجک که از همه آلا نیش پاک تواند بود و در میان سخن چنین هرگز
خست تواند بود و نه آن را من آموخی و او را از در جات بلند پایکی درون کاشته ای هر که به شرف غلظت
آن چنان آموخت که در قانون شناسان بزم حقیق بیرون کشید چنانکه بی بی صفا می
نشانید با اتفاق افتد که قابل اینهم بلند پروازی از اوج بیفکنند و معترض چشم میدارند
کوری هرگون کند و تاملی بر آن دست زدست بر او و جام سر نشین نصیبان و سبکی فانی
در نگاه این دلیل است بر و در اتفاق نریان اما حیا گیر ی استبان زهر حقیقی بر مرکب نیزند که سبکی
پایان چنان عالی با یکمان گاه گاه و در و در برق این آفت از نیا و این چنین تنک حشمان و در
صد بار چند و این بحال آن دو تیر انداز ماند که یکی تیر از دست زد و کشید و تیر دیگر کا و صد بار بر نشان
نرساند و دیگری سید ریغ سر دید و تیر انداخته و صاحبی که در خاطر گذرانده همانا آن انجام هرگز شمشیر کاغذ
جاد و صواب اند و کمتر بر راه خطا و این را با عاقبت اندیش از هزار یکی بر نشان زد و باقی با و او
این خاتمال آینه احوال قابل معترض است که با همه سخت گیری نامطمئن چنان اس از صفا مکتب
پیش بند گشت و با همه تیر عنانی جولان تخطیه از هزار وادی خرد یک گز مین گذشت ابدی صفا
بالای طاعت ست متاع نیک از هر که باشد فراهم آوردنی است و میوه سیده از هر تنالی که بهر سده
ور دهن کردنی عدالت آنست که گویند را در نظر نیاورده گوش برخن دارند و نیک به هر که بخاطر
بی تا بر زبان آرند ازین جا ست که زبان خامه صفا بی دورین چار چار گویند با کام خود پسند می
حرکت کند هرگاه معترض خوش سراپد سری بصدای جیش میخندم گویم صفا نصیبان برو
زمانی بسته شود و انگاه که حق بر روی قابل خند و لب بکلاست صاحب یکشایم بر چند رعایت صفا
تحقیقی از کف رود و نمیدانم این عیب و صواب دیگر این ملک استین عیب است یا صواب و تمیز
حق و باطل که نقش تحت خیال کرده ام گناه ست یا ثواب یا آرب این باریگر این در نیمه راه از دو قسم
بیفتد تا سرایه اش خند کرد و آیین گوینداره کارگاه فکر نمیکند تا بهمت جاسکاری بساط اعتبار
در نور و آرا شکاک با این یاوه و بیمای بصیرت خویش را میان این دو قسم حکم گردانیده ام
و حیرت خود را در فصل خود و مات این دو صریح بر کردی نشانیده این کلیه هر چند را قول
فیصل نام گذارم تا نشانیان انصاف دوست هرگاه سرتاسر این خیالان برای دریا

که جانب یکس گرفته ام و بر اه اعتساف زفته چون سر آغاز این بحر صحرای حجاز و در رمضان الحاق
افتاده بود و سال شروع نیز ازین عبارت افتاب شود اما آفتاب بی مدارج سخن صریح جزین
از خلوت طبیعت کشید و بر آینه لفظی چند را بکلیه نظم محلی گردانید **بسم الله الرحمن الرحیم** که درین بحر
فرس آمده ام بدلیک زخم ز مقام ادب حرف مخالف زبانی چکیده شکسته شمر باده ز جام ادب
کج نهیم پاره و چون هم بپروم این راه بگام ادب چون سر این حرف کشودم خود پیش
من آمد بحر ام ادب بگفت که چندت سنبیل شروع بدلیک ای بکف آورده ز جام ادب بگفتش
ای هم دیرین من میبایم آغاز کلام ادب قوله دل بدو چو شیشه شکسته در گریه مایه تاباید
قال لفظ مایه غالب که معنای نیست و اگر منظور مایه های است حذف یا پس مسموع نیست
سندی باید مایه های و مایه های شهرت دارد و قول اول خود آنست که نظر بضایه مقرر
فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تختانی بریزند مثل خدائما و اشفا
و های چنانکه سندی گفته **بسم الله الرحمن الرحیم** های بر سر مرغان از ان شرف دارد که استخوان خورد و طایری
نیاز دارد و گاهی یای اصلی را که پس از الف بوده باشد میندازند مثل جامی نامی که جانا و استحال کنند
و مکننا اشهر امثال این کلمات است حذف تختانی از آخر مایه ها مانند خواجه اما اگر استعدای سندی نکرند
استعمال اینای عظام دست ویر نیست شگرف که مرند در گوی انکار میریزد میرزا مومن
استر آبادی می آرد **بسم الله الرحمن الرحیم** مای و هوئی میریزد مشبک بوش بوش باز به همنشین از گریه پر مایه
سعد در دارد و سحر کاشی و قصیده نقبت حضرت الخیرین که بروی آن الف مقصوره است میگوید
بسم الله الرحمن الرحیم در موج خیزد این کنش کناره است و همچون جاب بستی نوح است بی بقا بد سلطان است
ارزن اگر دیدیم چنین بد بگریستی بحالتم انکه بهایر ماید و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلام
است و استعمال آن بایا و دون آن هر دو آمده اول خود ظاهر است دوم ازین شعر جلال اسیر جلوه
طراز است **بسم الله الرحمن الرحیم** هر کجا شورشی به طایفه نوی دلست به نفس بر یکیشی بوی دلست به هر گاه
ذات الیاد انکار کنند مایه های یا مایه های بالف شود و چون مخدوف الیاد انکار نمایند اما اگر درون
که صورت مختلف را جمع کنند مایه را شود و هر صورت ازین صورت است و اول خود چنانست
خان فوج الشان است و سوم نیست که نقاب جلوه برد آید و قدم دین عرضه گشته اند فوج از مایه چنانست

[illegible]

نگاشته خنده حرفی نویدی ریزی ایامی و غبارم سرده آواز شد و راه بیابانی بی حاشیای انباشته
 حقیقت گوشه نشینی و عسری گفتند هر چند که این سبک بود اما به خاموشی این شهر
 و الفانی که درین ایات تقدیر کرده شود بر تال مخفی نیست پس سخن را به عسری گفتند که این
 از برای دیده محروم خود و ناله میکنم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید که دای حال او باید دیدم
 این ناله من از برای اوید از این است که خاک صفا مان را که توتیایم بصر و سرمه چشم من بوده از
 آغوش مرگانم کرده ام درین صورت حال دیده من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان
 کرد که ای خیزن از برای دیده خود می نالم نگاشته حسرت آلودی بطرف من کن و بدین که که ام حرکت لغو
 از من سنده و چه کار کرده ام که خاک صفا مان را از آغوش مرگان خودم کرده ام تا وقت طبع
 خان تحقیق نشان حیرتم که راه این تکلفات چو رفت و شاید که از دیده می نالم یعنی از دست دیده
 نالم باشد و عبارت سبب ادبقرینه کاف تعلید از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
 و دور از گونید که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا کجا افتاده ام یعنی سبب و پس برین
 تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای خیزن از دست دیده خود ناله می کنم چرا که سبب خاک صفا مان از
 آغوش مرگان داده ام و آه آن است که چون آنس کنون و صفا مان نیست خاک صفا مان در شرم
 نمی افته پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفا مان نزد خودش قرار دادن از
 برای دفع الزام است از خودش و اگر نه فاعل این کار خود اوست و دیده را درین امر دخل نتواند بود اگر
 توجیهی که من کرده ام تخم خیالش نرسیده بود بجای می نالم هم ناله بدال ز نالیدن بنون تجویز
 کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت آلوده از دیده نالان و شاکست اما شغلن میداند
 که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین تصرفات نمی فرمود بگذارد و مثلاً قهوه او که نقیض او اند
 محل نظر ندید چشودن مصدحی از شغلن است و چون ضابطه ایشان است که فای مصدح را گاهی
 بود و بدل کنند چون از فتن بود و واگفتن گوید و از شغلن شنود ساخته اند و شنودین از شنود حاصل کرد
 چون جمیدن ازجه و سوزیدین از سوز و رسیدین از روی و نظائر آن پس تخفیف بود و چه کار کردند
 یکی اسقاط او و دوم حذف یا پس ناول شنودن و از تالی شنیدن بهر سید و شنودین از روی و شنودین
 است چنانکه درین نیز بدون او مخفف است شل شنودن و شنیدن پس مصدح اصل بود و دیگر بود

نیز خورشید را میگوید که در این کتاب و همین زلفت به افتاده خراب آشیانها **قال** لفظ آشیانها
 اول است و در خان را در و مناسب است این لفظ است و مناسب است یکی لفظ چنین دوم خوشبو
 که در فکست است و در صورت و تغییر کافی ضرورت میشود تا چنین بسته گردد و مع افتاده خراب جمله
 سحر به یا لفظ چنین از مصرع دور کنند و چنین موزون کنند ع تا دام کشاده است زلفت به
اقول صاحب ذوق میداند که مقید شدن با مثال این الموه که هر جا که چنین لفظ باشد آهوی
 بدم اندیشه صید کند و شک را در طلب فکر جا دهند و لازم نالایم است نمی بینی که معشوق یا معصوم
 او یا آشیانی دیگر را بعضی از چیزها تغییر کنند فکر مناسب است آن چیزها واجبند باشند
 سعدی فرایده ای ماه عالم سوزن ازین چراغ پیچیده به وی شمع شب افروزمین ازین
 چرخید به عروسی ز اعجاز حسن تست که کلک تصانیف است به بر لعل آتش چرخ است
 چو زو تسیم به مناسب و لعل مذکور نیست جلال اسیر گوید به ای خوشا بخت بلندی که در
 صید اسیر به مشرق خورشید بنیم خانه رین ترا به مراد از مشرق خورشید شدن خانه رین سوار
 شدن اوست بر اسب و مناسب است معبر به مصرع اول هیچ نیست بل مناسب نمی است که تغییر
 از ان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را
 و باب صید غلی نیست و چون رعایت اوصاف مذکوره واجب نباشد مراعات آنچه باشد اگر
 معصوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسب است و موجب ذکر آیه و این بطوریکه معترض
 کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است قوله بر چه خواهی بکن از دوی دیدار گوی به وحشت
 آبا و مکن خاطر ویرانی را **قال** خاطر ویران وحشت آبا و کردن چندان مضائقه دارد که نمی
 از ان نباید کرد و در صورت خاطر آبا و یا خاطر جمع می بایست و معیت خاطر در وقتی که با معشوق
 ملازمت نموده و خطاب با او نموده استنباطی ندارد **اقول** و این گفتن خاطر باعتبار اینست
 نه باعتبار حال چنانکه غریب شلاطین بزرگی تو بگری رسد و شکرت الفاشن با که حرف زد که
 این همه از آثار و اکرام فلانی است و گرنه من گدایم این سرباز را که با هم سیر است به ظاهر
 حنت که الهام کرد و این نوعی است از مجاز و مل و شاید ازین جهت بود که سرباز
 نیست که الهام از صول دست به رسیده لایعیا به است چه التفات او است تا و را شاید و

[illegible]

باز غایت غایتی خوشتر از این افنامی که در زیر آرزو شنبه گران جان تر نیست که او باندک روی گرمی
 در صحنه خود را افشاید و در محو خطای پیشگرو و ویتوان بگفت که اگر آفتاب در روی گرمی بامین بود
 ای گران جان تو چشم و غایتی از خطای پیشگرو خود را بکناره میکشیدم و از بودن خود در حضورش و در
 چیدمان در سینه ام چه که شنبه هرگاه از آفتاب وی گرمی در میان می بیند از حضورش برخیز و از
 گران جان تر بودم که خواهی خواهی من ششم و بر خاطر او گران میشدم چنان قدر خاطر کسی گران
 شدن عیب انسان است و صاحب محاکمه توجیه آن چنین کرده که هرگاه شنبه باین افتادگی و گران
 جانی با آفتاب سیر آفتاب من گرمی گرمی با من میباشی من هم با او میرسیدم زیرا که
 جسم من توان من از شنبه گران جان تر نیست پس جمله من هم با او میرسیدم که خبری شطرت
 مخدوف ساخته و مصرع اول قرینه و الاوستا منتهی کلامه بهر کیف بطرط و جرای این شعر محل
 حیرت نیست و نسبت انتقال از شنبه سالی است به منون شعریه ابیوفانی است و اینجا
 در توجیه اول افنامی خود در حضور است و این غایت شوق بود که مال و فاست و در توجیه دوم
 ادب است و ادب سانی و فانی بل این فاست و توجیه و ملبهار قوت سانی شوق نیست
 پس این تصرف باشد و منون او تصرف بتبدل از ازل سیار و منون بتبدل بفرات می کشد در
 مطول مرقوم است و در تصرف فی التشبیه القریب المتبدل یا بجمله غریب و خوب چه من الا بتبدل
 بعد از آن مثالی از ابیولیب و اریوست که در آن در تشبیه رومی حسن با آفتاب تصرف بحديث
 حیا کرده و قریب بتبدل را غریب ساخته و طرفه ترا نکه بهر سکه را و عطیه کبری را در سکه ساخته
 اند و اینجا سیر کرده آری بلای حید چه آفتما که نمی انگیزد اگر گویی همان و معوق و همان مقام
 این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه بتبدل که در آن تصرف کنند با نیست منتهی
 گوئیم حق احق بالاتباع مانیز میگوئیم بتبدل بتبدل است که تصرف بجای بهر سانه باشد اما
 قانع و نیست چه مقصود از ابدال است و پس آن حاصل است قوله ماکفره
 این صبر را چه میشود که مکرده بودی کلی تا داغ با اقبال درین بیت تقدیر نیست
 تا شنی صحیح و و آن نیامدست و نیز در مصرعه اول چهارچوبه و گفته و مصرعه و نسبت
 را که در این جری کل نموده این خالی از تکلف نیست نه اندازد خاطر کردن و اینجا اولی است که

راو که گران اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر نیامد و تبدیل را راه که روشنی چراغ غلطی و غلطی ظاهر
می شود که صفه و ن شعر شکایت نیامد و صبار فرسیدن بوی بگلی تنفسیده اند و غشی را که غشی را که غشی را که
صبار را چه شد که نیامد است و بوی گل تا دماغ ماراه غلطی و غلطی را که غشی را که غشی را که غشی را که
این چنین است بل سخی آن نیست که اگر افسرده ایم و طاعتها رفتن بیایم صبار را هیچ نشده
ای را افسرد نیست چه بوی گل تا دماغ ماراه را که کرده و هر چه در آن دماغ می آید و در صورت
عدم افسردگی صبارا هست زیرا که اگر صبار افسرده بود بوی گل چگونه می رسید و نسبت راه که نه
کردن بوی گل از آن کرد که صبار را بر سر و قیام بوی گل قرار داده و چون بر سر نباشد سالک البته
راه که می کند و طلب است که اگر صبارا بر سر نباشد بوی گل تواند رسید پس گویا راه که می کند برین تقدیر
اعتدال نسبت آن بوی گل و تجویز اولویت راه غلط کردن مرتفع شد قوله سر کافر
شدن داریم که بخانه عشقی که که ناقوسش بجای نموده ای شود ما را **قال** پوشید نیست
که ناقوس بجای نموده ای نمی تواند کرد بلکه آواز آن می باشد **اقول** ظاهر ایجاد یک قلم
از خاطر گذرانده اند و گریه گریست که نسیان که در آواز ناقوس است چنانکه از سره آواز
زیر به درین شعر نظامی چنان بستم بر شیم ساز او که از زیر خوشتر شد آواز او به ای آواز او
از آواز زیر خوشتر شد قوله اگر چه صد سال رخویدنها بجا است فداه باشم و چو باز پی
حدیث منزل رشوق گویم پشت یوا خوش صحبت که فارغم کرد قید مستی و خود پرستی
نه ذوق کاری نه زیر باری نه رخ امر و نه بیم فدا **قال** درین دو بیت سه سخته
و هست اگر چه بعضی از ارباب عروض این سخته را جائز داشته اند لیکن بر طبع سلیم بسیار
گرازی می کند مصرع اول باندک تغییر چنین میشود اگر چه صد سال در دو قوت نه خوشی است
فداه باشم و در سخته بیست و دوم نیز باندک تقدیم و تاخیر تبدیل دو میتوان کرد لیکن انوقت
دماغ نیست اگر چه مصرعی که فقیر هم رسانیده نیز سخته است لیکن این سخته حرکتی است و در مصرع
شیخ سخته حرکتی که حرف زائد را مخدوف باید کرد تا وزن درست شود و از سخته حرکتی و چون
الوطالب حکیم محمّد است **اقول** باین قدر بر شیخ ماست نیست و اگر بابت مدح است
تواند مانع شود و کسی استادی مسلم الثبوت قاور الکلامی در شایسته چه کرده اگر در

ببین
و خود
نقص
خوشتر از مدح
خوشتر از مدح

دست چنانچه مقتضای اقتدا بر وی بخوری مفت بر او ده **قول** از سمت سرستان برادر خرمین
 به تنهایی و تنها توان چنین صحرائی محبت را **قال** بنحضر برداشتن عبارت تازه است خضر از
 آنجا نماند و نیست که توبه بر او داشت و ریحان همراه گرفتن می باید و اگر گویند نفر برداشتن و مجاور او آمده
 به گونه ای که همراه برداشتن است نه تنها برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفر نیست که برشته شود **قول** در
 معنی همراه گرفتن است و قید لفظ همراه عددی است که پیش می آید و از رفتن طاهر نصر آبادی در حال
 ولی قلی بیگ نوشته شربت و عماران ابرو شسته متوجه آن مقام شد انتهى پوشیده نماند
 که کلام هندی تورات اگر مقصود مسلم داشته باشد ابرو آن در دفع اعتراض مضایقه ندارد و اندا
 فقره علامی و فسامی را که نزد جناب خان تحقیق نشان می آید اثبوت است از نامه که از جناب اکبر شاه
 به عبد الله خان والی تورات نوشته می گنجائش سران آن یار یکی از مسووبان
 آن سلسله را بر داشته نخوت آراشدند و گفتن این که خضر از عالم نفر نیست حرفی است پادشاه
 چه تحقیر و تعظیم نظر به فعل باشد نه نظر بلفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفس را
 همراه گرفتن یا بزرگی ابراهیم گرفته معاف فعل همان یک است اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ است
 بلی نه گامه گفتگو برین هیچ بایستی آری است که برداشتن و اشخاص سنیخواه تا به قوله خضر از
 عالم از نیست مناسب تر بودی به کیف خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم مبدع خود هست چنانکه
 درین شعرا و سادیکه صاحب خالک را محقق نقل کرده **ب** مبدع برادریم در راه عشق * که
 نقش بی باست ما را دلیل **و** قوله صفی مرکان تو گر سایه بدریا فکند اخلاص تاب شود
 در بدن مایه **قال** در مصر حد اول صف زائد است و هیچ کاری نکند و در مصر حد
 و نیم لفظ مازا زائد است چه مطلب آنست که اگر مرکان تو سایه بدریا فکند بسبب محب آن خار
 مایه صفت قلاب بهمرساند و مصیوت کلمه ابراهیم چرخ و معنی نبود و مکیل اصل مطلب است **قول**
 در مایه اضافت بیانی است و مراد از آن ذات خود مگر چون بن ملو و عذلیپ ما و پیر وانه ما و
 این خود طلب است که شعرا و نویس را بر مع و اشغال آن شبیه و بند و احکام آنها را بخود جایی
 نمایند چنانکه **و** گوی گیتی قسم را معنی نمی آید جای آنکه بگویند تپان رسد * برین تقدیر
 چون خود امانتی قرار داد و چون خود در میان تو بخیزد و میباید در میان تو گفت و بگوید

و دعوت مضاف الیه در کلام فصحا شائع است چنانکه بخون طبع سید و سید و سید شریح نیز ازین
تجسید قیام و او و این توجیهی است بریک چاهر از کلامی که نیست و ضافت بخون طبع
مانیز بیانی است و حق سخن نمی آید که با و غیر مقام اگر نباشد خوب است تا آنکه بیانی است
و او شود و شعر مفاد صریح بهر سادها نصف ثمرگان بهر چند از مناسبت خالی است لیکن چون
ثمرگان نصف باشد و نصف ثمرگان لفظ مانوس و کثیر الاستعمال است و بودن این ضافیه نتوان کرد
و گیت که بشود و کلام او نباشد جلال سیخ گوید حیرت بخیر آورده بنظاره هجوم
صف ثمرگان سیاه که بیاورم آمد طرح گوید زاهد خلوت نشین را دل بصد
بنامی بود که سید از فریب آن صف ثمرگان خلاص طرح گوید و محبت دراز با و حرسین
عمر غمهای جاو وانه طرح قال لفظ جاو وانه اینجا بکار محض است زیرا که در صورت جاو وانه
بودن نعم درازی عمر چه معنی دارد و به خوب گفته طرح شیدا می آید طرح گفتن دعا
زلف تو تحصیل حاصل است بهر آنکه هر کس گفت که عمرت دراز با و طرح اقول ذکر بعضی از صفات
گاهی بطریق تقاضا باشد یعنی می گوید بیشتر زبان نرود و نشان در عاقل باشد که در دعای ترقی دولت
جاوید از شغول یاد در دعای دوام عمر به پیوند قیام دارم و این بیان واقعی نیست تا دعای لغو باشد
پس ازین عالم باشد جاو وانه صفت نعم و محقق تقریر جواب چنین کرده احتمال جاو وانه بودن عمر
درین شعر وقتی است که جاو وانه صفت عمر باشد بل جاو وانه صفت غمهای است که درام نصیب
عاشق است و هیچ گاه از او مشتعل نمیشود از جاو وانه درام بودن غمها با خود قصد کرده و دراز
عمر غمها خواسته است و کلامه در بر صفت پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصد واقع شده پس
گوئیم که مراد از جاو وانی غمها دوام آنهاست که بر سبیل تواتر و تعاقب بر دل عاشق و آرد
میشود و او را یک لحظه نمی گذارد و درین صورت ضرورت نیست که غم ازان غمها جاو وانه
بوده باشد و لهذا غمها لفظ جمع آورده و چون ازان غمها نیت خوش کرده و درازی هر یک
از آنها خواسته پس عمر غمها یعنی عمر هر یک از غمهاست طرح گوید تو که از ابر کف آبی تشنه گیان را
نیز نمشانی بهر چه چون با و این نیز آتش بجائی را طرح درین بیت معشوق را صریح
مستمر کرده زیرا که معشوق را بر کف گفتن مرا حانه ستودن و نیز نمشانی و بخشیدن

در محل ترقوم و عفو است و معنی عطا بخشش است بخوابد اقول مشوق را مدح و تهنیت
 بشوقانه شومن هر چند غلبی ناسناست اما اگر کتاب باین بر دوشی از یلغای عظمی ثابت است
 اول النوری گفته است گفتار گزنفه خود قطعه دهم * مانند گفته ای تو مطبوع و آید
 گفتیم که این عجب خداوندی تو نیست * ای نوریت بنده و چون النوری هزار و دوم
 از نه شکران نورالدین طهوری آشکار است و بنیادین هر چند در محل ترجمه و تفسیر الاشمال
 است اما در محل عطا بخشش نیز استعمال دارد شیوا زبانی بلبل حین زار شیراز مصلح الدین
 شاه عدل است * خود پوش و بختای و راحت ران * نگه می برداری ز بر کسان * و ترانه
 و لای می طوطی هند خسرو شیرین سخن نشید نیست که تمام شکسان بزم سخن سنجی خسته انگار به
 چنگ این عوی تواند زد * جدا گانه از هر محالی طسوز * اگر دم زخم قصه کرد و دراز نه من
 زان نگذدم درین کوچه خوش * که یابم ز بختایش شاه بخش * نیم زان حریفان بسیار جوی
 که در کار خواهش گفته آردی * عطف بزخرو پوش راول و لفظ خواهش در ثانی قرنیه قاطعه این
 معنی است و مصدر فخره رقی از ارقام نشات محمد طاهر وحید که بنام محمد سیب عطاء الدین
 و ریاب عطای خلعت مرقوم شده غایت وضاحت دارد و شتر بنخشانده پیرایه وجود و کسوت
 پوش از استگان بزم شود که فلک از ولباس اطلس بر زخوشید راناج فروغ بر سر است
 بمقتضای حکمت شام و فحوی قدرت کالمه هر فردی از اولاد کائنات و هر جزئی از جزئیات کائنات
 را مراتب صفات کمال آینه پیدای ذات عظیم المثال خود نموده قوله پنهان نگشت در دل
 صد چاک زار عشق * این خانه شکسته هوارانکه داشت **قال** از مصرعه اول
 متغایو شیو که رازی که در دل بود بسبب چاکها برآه و فاش شد و از مصرعه دوم آن که
 خانه شکسته محافظت با و نتوانست کرد که با دانه بر طرف و ان فی آید و درین معنی تقایم
 است اقول مخفی نماند که دیوارهای خانه هرگاه درست و سالم باشند هوائی که از داخل در
 خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون نرود و در خانه نماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود و خانه را
 سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آن خانه شکسته باشند هوائی که از یک جانب در آید
 از جانب دیگر بیرون رود و در محسوسات دل صد چاک مشابه شد بخانه شکسته و فتنای راز آن مشابه

بمحض نامیدن و بریدن رفتن هوای آنگاه و چون زبان خلعت سپیدان باین تقریر گفتم ایشان شدند
 تغیری که برار مغنی حضرت معترض میان آمده بود و بر وقت و بخت شیخ آنرا چون هوای حسنه
 شکسته با همه سلامت خویش نگه داشت **قول** خورشید و ماه آینه روی یار نیست
 عینک حجاب گرد و اگر دیده تاریست **قال** این بیت دعا مثل بیت و در مصرع اول
 هیچ مراعات دیده تاریست **اقول** باندک تقدیری که قرینه مستطالیه دلالت بر آن دارد و معنی
 بیت ظاهر تری گرد و چه قرینه مصرع ثانی که مثلست دلالت دارد بر آن که تقدیر عبارت چنین باشد
 که خورشید و ماه برای ما دیده روشن داریم آینه روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک اند و
 عینک برای دیده روشن حجاب میگردد و چه در اول است که مهر و آینه را آینه روی معشوق حقیقه
 تواند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت بر بوی آینه ظاهر روی او را نتواند دیده بر آینه و بر
 او باب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که متعالی درین بیان و شاعر باشد حسیله و فهم
 معنی نیندازد **قول** مانع نشود کف بیا به سیل را و این حرف گریه بی اختیار نیست
قال و این باب کف بیا تشبیهی نیست معنی و کلام بلغا تابع اشبات است اگر دامن
 را در گریه و اطلتی در منع می بودنی آن صحت می داشت **اقول** تشبیه دامن با کف در تشبیه
 رنگ و پهنائی ممکن است چه کف جمع شده پس میشود اما مدخلت دامن در منع گریه پسندیده
 متصور است چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از آستین و اگر آن است که از کثرت اشک
 پاک کردن گریه بایستد **قول** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت و عیسی بتناهی تو بیا محبت
قال مخفی نیست که در اینجا بعضی از الفاظ را از محض است یا عیسی بتناهی تو بیا محبت می باید
 یا عیسی بیا محبت است **اقول** آنچه معترض گفته حق است و حق بابتاع احق است
 باین همه لفظ مصر و مصرعه اول مشتمل بر محاکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن این است
 سبب زیادتى الفاظ فیه و تشدیر که مقصود تشکیع است که عیسی در آرزوی تو بیا محبت
 است یعنی بیا بر بونش در آرزوی است در آرزوی دیگری است نه گویم این تحت
 لاطل محض و بیافاده محبت است چه عیسی ایسی و چه به عشق مناسب نیست اگر می بود
 البته خضر بیا محبت او در آرزوی این معشوق صورتی میداشت **قول** یار باین

اصل بشکریه جانوشش را و چون بانی گنهایک به جای داشت **قد قال** ای تختانی در آخر
 ای گنهایک و کاف بعد آن واقع شده عجب کسی است و افاده معنی طرفه میکند **اقول** از ضوابط
 کلام فارسیان است که هرگاه تنکیر یا صفت مضاف مقصود باشد بای تختانی یا آخر مضاف الیه لاحق
 کنند چنانکه **ع** که روز جاری و فردای و جزائی هست ، ای روزی هست که مختص با جزاست
 و چون پای تو صیفی اسمی لاحق شود کاف بیان نیز و آخر آن واجب باشد چنانکه این **و** و در محل که
 تعجب است و آن معنی طرفه که ام است که این ترکیب فاده آن خواهد بود و خان تحقیق نشان را با اسمی
 حسد و والا این گونه ترکیب چه باشد که ایشان اند **قول** روزی که محبت از خلق خوهند
 و قیامت **و** روی تو محبت است ای قبله که حاجت **قال** ترکیب در یک و رقیقت است
 ترکیبی است قیامت چند روزیست همان یک و نیت و زهد و توبه یا در قیامت یا قیامت تنها
 یا روزی تنامی باید چند لطف شعرا و خواجیه شیراز است **و** چشم عیسائی که
 منع عشق کند **و** جمال چه تو محبت **و** است ، لیکن فرق بین آنهاست معنی قیامت
 زبان زو اهل زبان است نه قبله گاه حاجت **اقول** از موارد استعمال دریافت شد که روز و رستخو
 زمانه و هر دو وقت نیز آورده میشود و چون روز بازی قبل از صاف معنی انقلاب مانده و روز و رستخو
 و روز و رستخو **و** و زمانه و روز و رستخو **و** معنی عهد جوانی **و** فایده **و** ز خاک ره
 آن طفل را برگرفت **و** و زمانه آن روز بازی گفت ، و روز جوانی و روز و رستخو **و** و روز و رستخو
 و اتفاق **و** و برگشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود **و** گوید **و** تبه که ره یام **و**
 برگشته روز **و** و بنالید برین بازی و سوز **و** و امر و معنی درین و ز کار و درین و لا و معنی عهد
 حال نیز اول چنانکه شاپور گوید **و** و با خوش است و چو لا و س گلستان است **و** و جهان
 از دست که امر و در جهان **و** است **و** و دیوانگی محبت تو **و** و کار و در مسلم است **و** و
 بیکانه زبان کرده تارک **و** و آواره کفش کرده پارا **و** و ثانی چنانکه **و** و از شیه کن از بته
 امروز که نیت **و** پیش تو بیاست و تو نشسته شیخی **و** و چنین است درین شعر مشهور **و**
 امروز روز شادی **و** و سال سال کل **و** نیکو است حال ماکه ماکه باو حال کل **و** و از نیجاست سیاه
 و زانکه روزگار او تیره باشد و هم روز معنی همیشه **و** صاحب **و** شبی که جلوه کند بی بجام

صائب سیاه روزگرد و چیداع ششی با جلال الهی / علی بن ابی طالب زواری و دیو پادشاه و ستمور
 نامه کردی مشهور به توقیعات کسری می آرد و من ازین فقره نظر بطول عیال و پیش حبس
 بقدر تاثیر قصوده کرده عبارتی که مؤید قول من است می نگارم و آن نیست **مش**
 شب هنگامی سعادت افروز که از میان انوار حضور فیض النور بادشاه نهاده بهفت کشور شهریار
 فریدون طالع بهایون اختر سعادت محمود و همی وزی سعادت نوروز فیروز و برکت لیلۃ القدر
 به روزی می انداخت انتهی کلامه تمیذنی است که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز
 گفتن نسبت بچراغ در شب و مثال اول و عادت همه روزی نسبت بشب در مثال ثانی چگونه
 صورت صحت داشته باشد برین گفته یعنی مصحح شیخ بی تکلف درست میشود آبی در وقت
 وزمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند و ممکن است که قیامت را عطف بیان روز گویند
 پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و می تواند
 شد که قیامت را یعنی مصدری گیرند ای قیام و مراد از آن قیام امور موعود است و حق آنست
 که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و مبرور زمانه روز و یوم مخدوف شده و لفظ
 قیامت تنها علم آن روز گفته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد و درین جا مقدر بود ای
 روزی که از خلق حجت خواهند و هنگام قیام امور موعود و صاحب گفته نیز تقریر معنی مصدری
 کرده اما بطریقی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعرا و خواجه شیرازی است چرا و واضح تر گفتند
 که سرقه از فلانی است آری هست درین که سخن نیست شیخ انجمان عادت بسر کرده که گفته
 رفته کار بزر و رفته می کشید گویا بزر بودن معانی دیگران از و قلم و زو طبع فهمیده و نهفته که معنی
 بجا گمان بستن و دیگر است و معنی بجا بستن دیگر قول ما بونه آن سخن گاه و نحو باشد نام لب کام مراد
 شکر انداخت **قال** شکر در کام می باشد نه کام در شکر مگر از عالم استعاره بود لیکن آن نیز بسیار
 بعید است **اقول** آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در عالم کثرت شکر چنان گویند
 خارج از این صحت نباشد و اگر بی گزارش سند نیاسانید کلام اکابر را که دست اویزی است
 شکر و پیش کشم **بل نور الدین** ملوی در دیباچه نورس آورده **نشر** کام سخن در شکر
 افتاده شیرینی ادا و نظیر می گفته **لبان** شکریت را کمیدن زبان تا کام در شکر

با هم دادند و حق آنست که در این مصنف قلب نیست که نوعی است از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث
 علمیه و معانی پس از اجزای کلام را بر جای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف
 بود غیر ملایمتی که نفس قلب و صورت آنست اگر چه سبک کی نظر بحد و ایرات ملاحت علی الاطلاق
 مقبول داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه نقل از آری در مختصر معانی باین مضمین
 کرده امثال از ان کلام فارسان مضامین و جهان کتاب بلاغت نصاب توان دید هر چند
 روی صفحه این مختصر را بآن خطوط مشکین نمی آریم اما مختصرا گوئیم که از آن جمله است
 عرضت الناقه علی الحوض ای ظاهر که در مرقه را بر حوض و بایستی چنین گفت عرضت الحوض
 علی الناقه ای ظاهر که در مرقه را بر ناقه تا آب نباشد و سبک فاموس در کلام سخن آفرین
 علامه در مختصرا جناح الذل من الرحمة این سیاق را توجیه کرده آنجا که در تفسیر آن گفته توضیح
 اما اول المصلوب ای جناح الرحمة من الذل و باشد آن از کلام سخن جهان شیرین بیان که
 اکبر در خوش خرام کو سار زبان در می اند مقصود اصلی پندارسته گوشت سخن نبوشان انصاف
 گوایه سبک گنجور کعبه معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید چه بیرون رود و هر
 جان زن اگر زود بخواهد نخواستن بدین برف و آتش و جهان و جهان از خود واران واران
 چه بر سکه شاه زمینی و چنان نزن که گریه کند نشکنی عرفی شب باری که بلبل چنستان
 سخنوری است می سراید زینا قص عیارت پیش از آن بر گیسوی زن که هم زهر هم حکمت
 شمسار از استخوان بینی و در گردن بر دکان کج نامل نیکو دهند که گزینختن بخواهد از مرقه و
 را ندین خود از جهان و زدن سکه و کمیاب بر زمین باشد نه عکس آن و در شعر سوم شیوای فرور تبدیل
 فسخه یا بطور ع اگر سکه شنه بر زمینی در محنت جث بردن و دره اندم چو نکات بکف نیا و زن نشا
 نباشد و در گردن جامه و در پا داشتن کفش و پری آب و یا خون و چیزی ازین جمله است شاعر
 گفته تو جامه لاله گون خور یا دشمنان بعشرت در پایش گوز غیبت خون و رکت را عاشق
 من خود حیرت دیگر دارم که خان تحقیق نشان که بر مقام راصد بار پی سپر انظار دقیقه می رسد مانند
 از انصاف بوسه طرف حسن و اضافت لب بسوی ضمیر او چگونه غافل گذشته تا اندر چه نسبت
 بوسه لب بطرف آن غالی از رکاکتی نباشد و آرس صاحب من مراد است درین محصل بندان

اهل فنی اثر گوارائی نیست گوشت ببول کمتر باشد و قوی تر باشد پس محل آن را بطرب باویجا
 نرا با ارجا چو آید چه تا شاست که نیست **قال** نسبت طرب با بویه بعدی دارود در صورت
 قافله بهتر است **اقول** نسبت طرب با بویه باعتبار مجاز است و در اوزان اهل باویه نیکه از جهان
 و وایز با بول آنها قوله امروز این مرحله سلمان سفر کن و در شب با مشب و فروا نتوان
 گفت **قال** مشب فروا سموع نیست امروز فروا میگویند هر چند معنی بیت صحیح است
 و نیز مشب فروا سله دینی نیست که تعلق به سبب داشته باشد **اقول** برابر با بنم
 و راست که با سخن نویسی شیوه انصاف و زریده اند مخفی نخواهد بود که در مقام حلیه انگیزی برای
 تأخیر چیزی الفاظ را بر زبان آرند گاهی امروز فروا و گاهی مسج و شام و گاهی الفاطمی و دیگر که
 ولالت بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرآم است که بعضی از مردم چون خواهند که
 سائمی را مثلاً بجای از سر خود و کنند گاهی گویند امروز این کار را میکنم چون روز گذرد گویند
 سرخجام میدهم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند و فیلان ساعت
 میکنم و چون الساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پشت میدنست که سائل مذکور وقت
 شکوه آن حلیه که غیر لفظی که از برای تأخیر در کار او بر زبانش رفته باشد لفظی دیگر مذکور خواهد کرد
 مثلاً اگر امروز فروا گفته است خواهد گفت که من امروز فروا نمی شناسم که من همین وقت بمن و اگر اول
 حواله بشام کرده انکار را بر سر می انداخت یا اول ظهر گفته باز حواله عصر نموده همین خواهد گفت که من شام صبح
 نیامی یا ظهر عصر نیمه آنکه و مقابل را بچیز گفته همین امروز و فردا بیازد و گوید که من امروز فروا نمی شناسم
 و این بدی ابطال است اما نقد درست که استعمال امروز و فردا بسیار است و استعمال الفاظ دیگر گاه گاه و
 چون عقیده نه شد گویند که قصه و شیخ است که مخاطب همین امروز از مرحله دنیا سامان سفر کنند و گویا
 مخاطب این راه حلیه انکار را و تأخیر انداخته گاهی سامان سفر را بر مشب و گاهی بر بنم و احوالی اندازد
 چه سفر و شب نیز بعضی با او معاشرت و چون این حلیه از مخاطب در می یاید میگوید که مشب
 و بنم و آئین با مقبول نیست همین امروز سفر بایکد و و بظاهر است که برای سفر بعد از امروز
 یا مشب است یا فردا چون امروزه مصدق است و قابل است و دیگر چه مشب و فردا مانند و اگر اعتساف
 پرستان تغییر را ورنه بپذیرند و همین جز در سموع قصار کرده گوش مرز واهی نخواهی بجزر شدند

که در کتب استادی خاطر این آسانید عرض کنم که اگر مولانا فطیری میثاق پوری قابل نیست
 که در کتب استادی خاطر این آسانید عرض کنم که اگر مولانا فطیری میثاق پوری قابل نیست
 حساب اشبیه فردا زلف در حجبی دارم شما ظلم و سبید او کسی برسم نیکی و در مذہب معنی این
 و قرار او کسی نیز شعل است جلال اسیر گوید استم پرورده ام در مذہب من شعخ چنان با
 اگر صدر روی دل باشد دل نامهربان زبیده فطیری ای تفرشتی در تعریف عباس آباد گوید
 نشر عاشقان بسوی هر سر روی خیابانش از مذہب گوچه گردی جانان گشته اند لطف امی
 بهر دواوری کا و قد برستند و جز این مذہبی را نپذیرستند و از این جاست که گویند مذہب مکر
 چنین است یا در فلان مسکنه مذہب بصرین نیست مذہب چه ملائم یا منافی قرار او کسی باشد
 البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذہب نیست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذہب جزو
 مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق اشبیه فردا مذہب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه
 هرگاه کسی وقت ظلم اسلام اختیار کند پس نماز برادر فرض شود و او گوید که من اگر از نماز
 اشبیه یا صبح فردا شروع میکنم آنوقت لامحاله منع ازین امر و تاکید گزاران نماز در امور تعلق
 مذہب ابد و شست و شاید که درین کسر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مر حله دنیا سز مذہب
 صوفیه صافی است و در بار باب این مذہب عدم تعلق و ثانی درین باب عین وینداری است
 قول شوریده را بنزد قدم خار گل یکی است پس میل از بند و پست بیابان خبر نداشت
 قال این شعر از عالم معاش است و خار گل را بلند و پست قرار دادن و بیابان بهیبت خند
 میل خبر نداشت برای قافیه است و الاصل خبر نداشت اقول بلند و پست درین مقام
 یعنی نیک و بدست نه بعضی حقیقی خود تا بلند و پست گفتن خار گل محل است بعد و بود و است حال
 ماضی و محل مضارع شیوع تمام دارد ملاطفتی می آید ازین بهیبت و با و او و می باشد
 هر که شد مجار در عشق بهبودی نداشت جلال اسیر نظاره پایمان تغافل نمیشود و فطیری
 که دل ناکه تشناخت با صائب از سیر باغ و با ویه حاصل نمید و آن کس که گردید
 ز سر و روان شناخت چه قول به از فقیران شب نمده دارت چه بسوز و گداز دل عاشقانه
 قال ترکیب بابا الفطر از اناسب است اگر چه در کلام بعضی هست اما است از انان و احب

اقول بگره خود قائل شد آنکه مثال این ترکیب در کلام کجاست؟
 ملاست توان کرد بر چرخ احرار از این چنین ترکیب مستحسن بل واجبست اما چون لفظ استهسته
 کرام و بلغای عظام بیشتر بپندی مضامین ایجاب لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود
 گاه باشد که نگاه لغات باشد اما این امور یکیکه نیستند و از توغل بمغضات امور توجه باین جنس تیات
 نشود و روقی از اوقات برخی از ترکیب چنان افتد که گویند از انجالت دم تواند زد و در حضور
 ارباب دول جز بخدمت رسکشده گویند شخصی قصیده پیش پادشاهی ببرد پادشاه از محاسن
 اسلوب و قدرت معنی و دیگر عبارات و خوبی تشبیه و اشعار آن خط عظیم اند و خسته خواست
 که با جز از وعوایم پایه اعتبارش برافرازد و حاسنی آن میان حاضر بود بعضی رسانید که تقطیع فلان
 بیت از و باید خواست اتفاقا در آن بیت تاج دولت بر سر واقع بود چون تقطیع کردت بر
 سر ت بر زبان آمد حاسد آتش سعادت اشتعال داده مزاج پادشاه را برگردانید تا گرفت بچاره
 با نوع نفست از مجلس برآمده با صندلی ناکامی راه خود گرفت محمدالدین علی قزوینی در فرهنگ
 خود در لفظ چش بضم چیم فارسی که معنی بادی که از راه آفتاب بی صدرها شود مترادف یا سبدل
 است بنامی فوقانی است گوید که چنین بان بعضی است و بطرفا پوشیده نیست که قوله زبان بعضی
 است نظر بلفظ چش منجز نموده است تقریبا حکایتی میآورد که با مقتضای مقام از آن نتوان گذشت
 مشهور است که طریقی معروف ببلاد و سیازه وقتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون شریقه
 تردد گسست و پای می و در آن آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعضی پادشاه
 رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روانیده از زیر منظر ایوان هالیون بگذرانند بروقت معهود و طرفا
 سرکار پادشاهی ایسی حواله ملا کردند که بر چه عرصه راه بودی از رفتار با زبانی و بعضی پاشنه
 صدای از راه پسین سرادای هانا مقصودشان ازین حرکت آن بود که ملا خجالت کشد چون
 در وعده گاه آوردند جبر غریبی و راه افتاده بود و سپ بجاوت خود را ایستاد و بهر استمائی پاشنه
 نای خارجی از آن نای گنده بیرون داد و مردم از خنده خود را معاف نداشتند پادشاه تبسم
 کنان گفت ملا اسپ چه میگوید گفت من چه دانم این میان شماست هم شما خوب می فهمید
 ظرفای آن یار از جرات و حاضر جوابی او و در طعنه میرت فروختند و بر خود شش مقدم گرفتند آمد

بر اینکه شخصی در یک کلام نه تنها از این باب تا آنجا که ترکیب داده یعنی آل نو و دیگری که اگر کسی بکشد
 در این باب نه تنها از این باب تا آنجا که ترکیب داده یعنی آل نو و دیگری که اگر کسی بکشد
 بنشین خود را خوش شود و وقت نظیری به یوسف که خری صفت بقلب و سینه نفوذش
 اگر بخوبی بیای موحده گفتی آن قیامت بر خاستی و ترکیب با خصوص لفظ را از دو کلام سبزه
 فن واقع است عربی گوید به شرم حسن که هند و نقاب و خلوت به دراز عشق که آید بر سینه
 و بار بار به مولانا نظامی در حق خال لب چه فرموده زبان کوتاه و زلف و گردن دراز به
 بسی چون شکر خال با او بار به و جای دیگر پایه قیامت را بر تر نهاده و در ذکر طعام خوردن سکندر
 و مجلس نوشابه بطوسی آورده که بر از بر شکر پاره محمول گشته شکر پاره بانوک و دندان بر از به
 شکر خواره را گردن و دندان دراز گونی بنور کیلوس و کیوس ناشده با خیره کیسه ای معاصی و
 زو جان تحقیق نشان در و بیاض شمع سکندر نامه حضرت مولوی را پیغمبر شعر گفته هرگاه این
 جناب با استعمال نیکونه الفاظ پیغمبر شعر است شیخ در پیروی او از آنکه بوجه کلیت نشد امام الشعرا
 خو گشته باشد پس گشت نهادن بر حرف امام از کجاست غرض از طول عرض این کلام است
 که اگر کتاب این جنس عیوب کلام از این پایه اعتبار نمی اندازد و در بیگانه است نیاید و قوله جلوه
 قیامت جهان گفن و گذار به و خاک برو خاک تنای قیامت قال نسبت بجاک تن تنای
 قیامت بجاک بسیار بجزه است هرگاه اول تن تنای قیامت جهان گفنند که ده باشد استی که اینجا هم
 لفظ عالم با جهان می بود مطلق واقع می شمس خاک تنها چه معنی دارد و در سخاوت او چه فائده غوری
 درین باب ضروری است اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بجاک برو تن تنای
 قیامت نسبت با دوزخ و سخاوت او فائده دارد اما اگر عبارت از عاشق بود بخلاف هم اشاره
 یعنی در خاک برو این خاک باید دید که آن نسبت کدام زده و آن سخاوت چگونه فواید بسیار و چند
 منافع بسیار دارد و بر اهل مناق مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب یعنی من که تنای قیامت
 به جهان افکندن از جلوه تو میکنم از برای نیست که آوازه قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی
 بر تو قیامت آید پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور میبرم در صورت اگر تو از جلوه
 خود قیامت در جهان گفنی آن حسرت از دل من بر آید و مقصود این سخن سازی طلب جلوه مشوق

و پس قاصد با عجب غم خاک یعنی خاکی که انسان باشد گرفته است شعر ششم صنعت مذکوره است
 اما نقد نسبت که در توضیح اول نسبت قنای خاک بدون بجز و نشو و نه و درین توضیح بعد از
 یعنی هر که بهمان آمده است و حیرت قیامت از جهان می رود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو
 چنین خیال کن تا آن حیرت از دل مردم بآید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم است و محاکم
 از حقیقت نقل کرده که مسکین **خرمن** تنهای قیامت کرده و در مصرع دوم که موسم تنهای قیامت
 است قیامت که تنهای منم بخاطر آن لحظی شده میگوید که از جلوه قیامت بهمان **خاک** و گذار
 که خاک تنهای قیامت تو بخاک برگزیده است و ظاهر آنست که خاک یعنی تنهای قیامت تو در دل دار و
 میزاید که نور و حرام ناز کنی پس جلوه کن و دامار که این تنها در دل خاک بماند مقصود از مصرع
 اول تنها طلب جلوه است و چون شود قیامت برپا شدن لازم جلوه مشوق است آنرا ذکر کرده چنانکه
 گویند کلیه اخوان را با نوار قد و خم و خورشک طوکر کن و مراد همین قد و خم است اما آن بهیچ نسبت
 که مذاق مقرب را آلوده بود و این نمره خام سر که ابر و می فروشد که آنکه خاک انازل منزه انسان
 کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در هیچ این الفاظ معنی حسیست مرا و نبود تا ایراد آن در
 اشتهال برین مواقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند ز سره از ریشک ز فرم او و ز برم سپر خاک بر سر می افتند
 و صحت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سپر کجاست پس تنهای خاک بدون خاک کنایه از عدم
 کامکاری باشد و پس از اینجا است لفظ خدا کند و مصرع او ستادی که گفته است **خدا** کند
 که خدا هم یار و باز رسد آبی کاش خدا هم الخ اگر اعتسافی در مزاج مستمع مرکز نباشد اسلوب این توضیح
 محل انگار تواند بود **قولم** یاری که غمی می برد و از یار شتر است **خون** گرمی اگر هست درین بزم
 کباب است **قال** مخفی نیست لفظ یار و بدو معنی مستعمل شود یکی ذکر بضم که عبارتست از یار کردن
 و هم جای یار کردن که حافظه باشد در صورت غم از یار بودن و اینجا مقول نباشد چنانکه طلب و
 کردن قاتب غم است یعنی دوستی که نسبت آن غم بر طرف شود و شتر است و اگر مراد همچو دوستی است
 که عجب که یار غم هم از دل می برد و شتر است که نیم در صورت لفظ هم در کار می شود **قول** من
 رفعت غم از یار آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خودت اند **خواجہ شیراز**
 فرمایند **اگر** با ده عمر دل زیاده ببرد و نهیب حادثه بنیاد باز ببرد و دی میفریوش

که ذکرش بجز این دو گفتار نیست و در این دو عالم است حاجت باز یار بودن و شعر عرفی که عالمی آید از
 و هر کاین چه تراست حاجت یار یار چه بسیار چه کم را **قول** بخود بود مصرعین چنین
 امیدم بوی خوش یار از در و دیوار بلند است **قال** بلند شدن بوسه نیست سندی خواهد
اقول آن از صائب باید گرفت **س** ز دل گشت برادر و سینه تاب بلند در نشد ز خوشگی
 بوی این کباب بلند **قول** ز آتشین جلوه من شرک یاب است خرمین **آه** این برق که در
 خرمین و لهای سوخت **قال** بر عاقل پوشیده نیست که خرمین و لهای سوخت
 یاد خرمین و لهای سوخت معنی اضافت آتشین جلوه من کل دیگر دارد **اقول** سوختن معنی
 افروختن نیز آمده چون آتش و شعل و چراغ سوختن معنی بودی لازم صائب گوید **س**
 سحر که از لطف غم آتش بجان میسوخت **س** ز قصه المم شمع را زبان میسوخت **س** محض کاشی
 احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را **س** از آنکه در هر گوشه از داغ سوز و شعلی **س** امیر خسرو شمع به
 نهر که چون افروخت **س** زان کی صد چراغ توان سوخت **س** و در مصیبت و خرمین و لهای سوخت
 عبارت ضمیم است مثل آتش بجان میسوخت که در محلی دیگر که از اضافت بهر سیده محض نتیجه و هست
 آخر قریه مقام هم خیر نیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد آتشین جلوه من آتشین هست
 بتقدیر صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی پنجمت تو که اندازه را کند مغرور
 بوجت تو که اندازه را کند بیمار **س** در مصرع دوم و طایفه هم ستایش میکند و هم نکوشش اما هر قصه یار
 مع و انگاه مع امام المتقین امیر المومنین که سوره اعتقاد و حجاب تقدس باب ایشان سطره شقاوت
 ابدیت قریه است قویه برای ستایش مرزا پیدل علیه الرحمة چه خوش گفته **س** میوه
 و نقل و ترش هر کی باست و بس **س** لیک می باید بر موقع جدا فکند کسی **س** تا هر جاد و مقام ساز
 که دیت صرف **س** طبع که روشن بود ظلمت چراغ کسی **س** **قول** هر گاه بهم نیز غم از شور
 ستیج و غوغای حشر زاب پریشان داشت است **س** **فتار** از مصرع اول چنان
 مستفا میشود که از شور قیامت هر گاه بهم نیز غم و خواب منیر و در مصیبت معنی مصرع
 دوم بر موطنی گردد **اقول** پوشیده نماند که در مصرع اول مضامین شور و ستیج که نفق بیم

مذکور شده مصرع دوم علت مصرع اول است بخلاف علت اول آنقدر مستقیم است که
 بخود خود مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر است به ابتدای کشته و این دو کلام کار کرده
 ارفوع است که لایحلی علی التبع و حاصل معنی شعر آنست که هر گاه از بیم شوقیاست برهم نرسیم
 چه که خواب پریشان عاشق بسبب حصول شاید آفات و کاره حکم غوغای محبت دارد و پریشانی
 خواب عاشق از خیالات گوناگون و او را می بوی بوی طهارت یعنی می ترسم که اگر خوابم شوقیاست
 و خواب بصبیب من شود و آفتها بجانیه رسد مگر من سباده حل غوغا بر خواب باعتبار مجاز است
 و اما خواب محل ظهور آن غوغا نیست و صین غوغا قولی رواست لاله اگر کاسه داشت پیش
 کفر بگلی است و این که مخصوص گلی است **قال** صاحب سلیقه سخن پوشیده نیست
 که کاسه داشتن پیش کف بهر و پوزه گل نامناسب و مناسب در بخاری یا مالی یا طعمی است
 چنانکه طریق گدایان سائلست پس اگر این چنین می گفت ع زیت و این محبت که در گاه
 من است و قدری مناسب بهم میرساند چرا که در کاسه گاه ز ریزی افتد **قول** شیخ ذکری
 بخود ملاحظه گدائی کرده است و نفس الاثر است که حق بجانب معترض است هر چند گدائی باشد
 اما گدائی گل است آنرا کاسه چه در کار و نقش این خیالات که گدائی گل انزال نیز گدائی از شایه گیر
 کرده باشد از تشایع و هم است آخر معنی را تعبیریم در کار است **قول** غفلت از جاده و سر بلاست
 در زه پیل غنودیم عبت + **قال** بر سخن فکر پوشیده نیست که عبت و بیجا عبت است و غلط
 صحیح چرا که اشغال عبت در محل فایده است اینجا خود مشغور فایده نبود بلکه از راه غلط در راه سیل
 غنوده میشود **قول** ظاهر آنست که عبت عبت است و غلط مفید اما شعری بطریق فصاحت
 در وقایع نعمت خان عالی است که در آن ترجمه عبت به لغظ بیجا کرده و چه در آن
قال گفت و مقبول میگوید + ملک اعنی شده و عبت بیجا و بیقرار مثل مخفی نیست که عبت بیجا در
 بیجا نیست **قول** بازنگار سلی تو بصبا چه آید + بازگست باغ و دنیا چه آید +
قال ز کس را دنیا چه نیست و بی شوق مصرع اول یک نسبت میخواهد **قول**
 تلاش مناسب ز کس را دنیا هیچ ضرورت ندارد چه در او فایده است و با بستی
 بهر شیشه و ساغر و مثال آنست یعنی آنجا که چشم است برای بستی احتیاج به سبای دیگر نیست

قطعه نظیفین شبیه گل سپید و شیشه یافته شده صائب آبی نزد آتش بلبل درین بهار
 بجای است از شراب مروت سبوی گل به شوکت بخاری از صاف رنگ و بوی تو درونی
 که مانده بوده در شیشه گل و قدح لاله میخندند نظیری کوه دانستیم دنیا را و خود را شاخ گل
 از بغل دنیا بر آوردیم و بر صحرای دیم چون زکس هم گل است تشبیه آن بکینا مستعد نباشد و مصرع
 او ستادی صریح هم هست مع چون زکس شیشه بر برزخ ناز دیده حیران به و از نجاتش بیستم نیز پیش
 دریافت شد قوله از جان گذشتگان بهمان ناز میکنند عشاق خسته را سپیجا چه احتیاج به
 ذائقه سخن فنی گواه است که رابطه بین المصراعین خوب نیست بدانق بقبر این مصرع از مصرع شیخ
 بهتر است مصرع تا لعل روح بخش تو دارد و صلاهی عام به اقول حاصل شعر آنست که از جان
 گذشتگان پروای در مان علاج در خود ندارند و در رنج تلاش دوا و از طلب یافتاده و جهان
 بنانه میگردانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان را سپیجا چه احتیاج
 باشد در مضورت ربطی که بین المصراعین است برابر با فم ظاهر است معلوم نیست که خان آرزو
 طالب کدام رابطه دیگر اند و مصرعی که ایشان هم رسانیده اند هر چند عوام نظر بر بسا سبب لفظی آنرا از
 مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و هذا اما ابتدایی که در مصرع
 ایشان است موهم آنست که شاید پیش از صلاهی لب محشوق عشاق را سپیجا احتیاج بوده باشد دیگر
 صلا دادن شائع است بلفظ داشتن مسموع نیست قوله علت مرا بپوسه کند و غنی کند به بدل کریم
 را به تمنا چه احتیاج به قال عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت مراعات تناسل
 در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر باشد مصرعه علت مرا بپوسه کند خود بخود غنی به اقول مراعات
 تناسل در مصرع شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک را در مقام ضحاک است
 که قاست معنی این شعر را فی الجمله از پیرایه مراعات مقصوده خالی نمیکند اردکی آنکه قرینه مصرع دوم
 انقضای آن میکند که لب محشوق را کریم قرار داده گوئی چنین گفته که لب که کریم تو بر غنی کردن من بپوسه
 قادر است و بضرورت ظاهر است که کریم با وجود قدرت از کریم باز نماند و هرگز انتظار سوال نکشد
 دوم آنکه در مصرع ثانوی لفظ کریم مظهر است در موضع ضمیر ای بدل او را یا اسم اشاره از اول
 آن مخدوف گشته بنا برین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من بپوسه

قادرست و کریم با وصف قدرت ضرورت که کرم کند پس غل او را یا بادل آن کرم به سوال
 حاجت نیست سیم آن که مراد از تواند غنی کند آنست که او کرم است چه غنی کردن از غیر کرم نیست
 و عرف عاقلانه از صدر مصره ثانی مخدوف شده پیر حاصل نمی آن باشد که لب تو کرم است
 و کرم را به تمنا احتیاج نیست پس لب ترا تمنا احتیاج نیست اما هرگاه سری در حسیب تال برده شود
 واضح گردد که از نه تا معنی را بهی است و در و شاد معنی را بهی است در نقاب اختفاست و در
 عبارت شعر باین جنس توجیهات بکنه عیاره مانند که قصه بر قصه و خسته بر قامت کسی ریست کند و در
 مصره ثانی آن و هر چند استخوان بندی الفاظ نیک ندارد لیکن باعتبار وضوح معنی و در ربط خود با
 مصره ثانی از مصره شمع بمراتب بهتر است قوله در وجدانی بلاست گریه یک ساعت است شمع شبستان
 که اخت از تعب هجران صبح و قال در مصره اول اگر بجای یک ساعت یکده بود و بهرست
 لیکن معنی این بیت خوب بضم ناقص فقیر نیامده اقول معنی شعر آن است که در وجدانی
 برای عاشق بلاست اگر چه بقدر یک ساعت باشد شمع شبستان را به بین که از گرمی جدائی صبح
 که اخت است و جدائی صبح را حیات که از شمع قرار دادن ظاهر ادعای محض است که یک ربع شمعها
 ادعای شیخ بل یعنی از اشعار دلالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم نشده
 چرا کرده اند اینوقت یکده شعر میان ناصر علی بیادست بر بابت عرض میگذازم و با حظه نیم
 از لحنه مرتب شناسان که شعر میان را موسیای شکست شیخ تجویر کردن بر جای خود نیست
 چه این لحنه خود و هنگام بر جای خود نیست آری اگر صاحب زبانی لب با اعتراض نشود
 حرف بندی نزار در برابر او بگرارد می و چگونه گزارد می اشعارش اینست خطم
 عاشق گم گشته سر بر گزارد تاب وصل تا سر شمشیر را از بزم فکر رفتن است و عاشق زمرگ
 هم نه اسد بر روز وصل و شمع از صبا چه شر که کند چون سحر شود و ازین باب است آنچه
 عرفی شیرازی گفته و تشبیه قصیده مدح اکبر با شاه در وصف شمع بطریق نفیس
 که بر از شوق دیدن خورشید بخندد از عیش بزم شاه ز من و نهایت امر اینکست
 شوق او در این جامید از خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت صبح تجویر کرده باشند و
 قباحتی که درین شعر دیده میشود یکدم بود یا یک ساعت همان بر جای خود است چه شعر در حاشی است

نظیر این حکایت چنان صبح یکدم بایک ساعت بود و حال آنکه تمام شب و شاید که تشیل همین
 در بلا بودن در و چنان باشد و بس برین تقدیر تلاش بعلایت یک ساعت در مصرع دوم ضرور
 است و این چنین در کلام سائده کثیر الوقوع است نظیری گوید **س** که در بحث مجرور و سبک بام
 چه ناله چند قدم تو شمع میان بدوم و مجرور لب چو سر کینه مسک زده ایم و تا سر شیشمی باشد
 و انشوم و با چو خوش را آتش می خیزد خنجر خون بآب بر زنده از نیم مرغان بر آن انگیزم
 چه تو شمع بر میان آتش شمع که ناله باشد و موقوفیت و آشدن سر کینه مسک بر آشدن
 سر شیشه و بیشتر شدن آتش خورشید از آب زمین متحقق نیست قوله شمع را بال و پر مرغ
 سوخت است و میتوان دید در این چهره زیبا یک ستاره **قال** لفظ زیبا بیکار محض است
 بلکه آتشین می بایست گفت **اقول** آتشین بودن چهره معشوق باهتبار باحسان سوز و
 که از این روایات مشهوره و مستغنی از ذکر است اما ذکر لفظ زیبا بیان و اتم است چنانکه گویند فلان
 حاکم عالم است و ظاهر است که حکومت را در سخاوت مدخل نیست بل امر واقعی اوست و اینگونه
 صفات در محل مطلب اندوه از روانی که از عالم حسوبی قبیح باشد قوله بهار غنچه کس
 بوی نزار نیست بدو سر در گریه بیانی درین کاخ **قال** لفظ کاخ محض برای بیان نیست الا
 درین باغ مناسب بود **اقول** لفظ بهار غنچه و خزان البته سوهم است که در مصرعه
 دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر قابل کار رود همین لفظ کاخ انسب نماید و بس چه انصاف غنچه
 کس بیانی است و مراد از غنچه مردم اندن غنچه حقیقی و مصرعه دوم متفرع است بر مصرعه اول
 زیرا که بهار غنچه یعنی شگفتی غنچه است در هرگاه خزان شگفتی زند باز انقباض و غنچه یکی بهر سائده
 بعینه صورت سر در گریه بیانی است پس سر در گریه بیانی مناسب کاخ بود چه کاخ محل
 بودن مردم است و سر در گریه بیان بودن بسبب اندوه و تا سفت فوت مطلوب در کاخ معصوم است
 نه در باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست بهوم بسبب آفات زمانه و اندوه رونگار انقباض
 نباشد و چنان این چنین بود و در کاخ دنیا جز سر در گریه بیانی چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد
 از ظهور غنچه و خزان بودن آن کنایه از آن که ظهور آن جز در موسم خزان نمی باشد و هر غنچه که در
 خزان در دنیا شگفتی نرسد آئین ظهور مردم در دنیا چون رسیدن غنچه و خزان است و معنی مصرع

دوم بدستوری که گذشت در بعضی از نسخ دیوان شیخ بهرانی است بیای میخوانیم
 یکس بشکاف کسور و ضمیر غائب خواهد بود و کسب معین محله معنی مردم برین تقدیر مصرع اول
 مبتدا باشد مصرع ثانی خبر آن درین کاخ قید سر در گریه بیانی می باشد آنچه که آنرا خزان نباشد چنین
 در گریه بیانی است که درین کاخ است و شاید که سر در گریه بیانی اسم کلمه بود باشد و بهر آنچه خبر مقدم بر آن
 سر در گریه بیانی که درین کاخ است حکم بهر آن غنچه دار و کلاه و بهرانی است و از آن خبرانی غنچه دارم
 بر باماند همیشه موجود بودن آنست این سر در گریه بیانی دست از روزگار بر نمیدارد و بر ما هر فن نحو
 شش دوست که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه
 و اسم کلمه بود و در اول مصرع در ثانی مظهر و الا محصل معنی یکی است قوله داشت جا فاخته در جامه یکتائی
 حقوق گردن بگلوه حلقه ز نار نبوده. قال ربط مصرع دوم با اول ظاهر است اقول خضر اندیشه در
 تار یکی الفاظ این شعر دست پائی زده میخواند بهر چشمه معنی راه بر دست نمیدهد هر چند با محرو
 سکه اندر هم آغوش شده میخواند برگرد موج سربازی از دور درخشید و در عالم اضطراب این همه جوش
 تشنگی را تسکینی که قانع بآن نتوان شد بخشید یعنی مصرع ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت تا
 فی البحر یعنی در هر دو مصرع هم رسد و آن برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این است که طوق گردن
 بگلوه حلقه ز نار نبوده بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق گردن فاخته هر چند در ظاهر
 مانا بآن است که حلقه ز نار در گلوئی اوست اما در واقع آن جامه یکتائی و اتحاد سر و دست که فاخته
 در و جای کرده ای بر خود را است نموده اما طوق را جامه قرار دادن رکاکتی دارد که بیانش نیست
 و با پای شکسته طی الطلال این جامه نامهموار نیز توان کرد که مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اول حلقه
 ز نار بودن طوق گردن بگلوه فاخته عبارت است از چپیدن آن در گلوئی او مانند حلقه ز نار و
 منفی آن اشارت است بر نبودن خود طوق در گردن او چنانچه صفتی در محلی نیز کنند که زوال صفت
 منع زوال ذات باشد چنانکه ع نماید ملکیت بقیاد و کجاست و حاصل شعر آنست که فاخته جامه
 یکتائی سر پوشیده آفتد از خودی خود بر آید که طوق در گردن او نبوده زیرا که چون فاخته دست فاخته
 نماید طوق که از لوازم فاخته است نیز نمائند ای فاخته از فاختگی بر آید و با سر و یکتا شد چنانکه گفته
 ز لیل از لیلخانی رسیده از آن صورت معنی آرمیده پس لیکن از حلقه ز نار نبوده طوق در گلو

اندیشه خود ملوک در کلبه بندگی تمام دارد آری شیخ گاه از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه
 مستقیدان آن زاده نمی برد قوله بهت اکنون نفسون می برد از نوش مراد و نه این بادیه بکام در آن
 بهر که بودی قال کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز است اقول ظاهر آنست که لفظ
 همچنان بقدرستای بکام در آن همچنان است که بود لیکن حق آنست که این لفظ بسوا از خاطر
 قوله دل منجم کوشش بهر که بودم چون آینه که سبزه زنگار بر آید و قال
 پیش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع اول شیخ عازم دست خطش دل چشمال است برام به اول
 و جلد ولایت مصرع خود بیان کرده اند ظاهر اشعیه زلف زنگار مستبعدا بجا داشته باشند و هیچ
 استبعاد ندارد چه وجه شبهه که سیاهی است در هر دو موجود است یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که
 مضاف زنگار است و این نیز ناموجه است زیرا که سنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ دارد
 نیز هست و لهذا سبزه را با گشت و خنجر تشبیه کنند قوله عیار عشق چون زرد بر محک اندیشه دهم
 که خون کو بکن آخر بجوی شیر می آید به قال پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کو بکن
 هیچ مناسبت ندارد و این چنین بهتر است که کمال سعی عاشق گشت چون نهیده دهم به اقول
 این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن دائرة سخن را بغایت تنگ گردانیدن است مطلب خود
 استحالت و پس این طور در کلام اساتذہ بسیار است جلال سیر گوید قدر دلم بدین
 که چمن ز اودشت است به ایر قطره باز مانده سینیای پیچیده است به اول دل را چمن ز اودشت
 آثر قطره سینیای به بین تفاوت ره از کجاست تا بجا دهم از دست به هر چه دار و ندار
 گرچه صاف حیرت است به کام جوایان نوشتمای این جهان بی غیش نیست چایین شعر عاشق است
 در مدعا که مفهوم مصرع ثانی است نیک و بد را با نوش و غیش و در مثل که معناد مصرع اول است با می
 و خمار تبخیر کرده و ازین جنس سیاریایی که مصرع اول آن کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان تحقیق
 نشان بهر ساینده اند نظر بلفظ کمال غالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت است از آنکه در آن
 هیچ نقصان نماند و بخوشی رسید پس از کمال سعی عاشق دانستن این که خوان کو بکن چنین به
 نخواهد کمال فهم ایشان است آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی آن صورت
 است و املوه گر کند و گفت بر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق مفهوم باشد

آن وقت دانستم که غایت سعی کو کمن غیر از این نیست که آخر خون او در حوضی شیر آید و غایت
ماشق سر در کار خود کردن است و بس گویا بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی و سعی
کو کمن بود و اکنون که حال آن مفهوم شد تا کامی او متیقن گشت قوی که سر پای بسکه لبریز و دم خود را
نی یابم به هنوزم آن بت دید آشنا بیگانه میدانند **قال** و مصرع اول لفظ سر پای بس که
طبریز واقع شده و پیش بلغا بعضی از آن چشمه مجلس طبعه شیرین **و** مصرع دوم سر پای
جلوه معشوق و خود را نی یابم به درین صورت لفظ ویم که فارسی قدیمی است هم از میان رفت و آنچه
بعضی سند بدین شعر غرض اصحاب کنند **یجاست** آدمی شیر چو شد حرص جان سیر و
خواب در وقت سحرگاه و گران می گردد چه چرا که زلت سلف حجت ثابت نمیتواند شد و معذرا
با خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **اقول**
پیش از تحریر مقصد زبان خامه را به تحریر معنی لفظ سر پای بسکه لبریز و تحقیق اجزای این مرکبات و
کیفیت استعمال آنها می فرمایم تا تحقیق اعتراض و جوار قناع آن انکشاف تام پذیرد و مخفی نماید که این
سر پای افاده معنی استعیاب میکند ای از سر تا پا چون سر و لب و لب که معنی ازین سر تا آن سر و ازین لب
تا آن لب است و گاهی معنی همه تن آید چون سر پای گوش بودم پس معنی بسیاری است و مضامین
می باشد بسوی بایند خود و آن بایند گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصدر بکان بیان باشد
یا نباشد در صورت اول بی حرف از یا حرف زای معجمه که مخفف آنست مستقل نشود و حرفی
زیس ملال جدائی نهم ز صحبت جان چه چو دخم عشق ز مرهم تمام بیزاری بادی از بسیاری لاله
و گویند پس ملال جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها والا بهر دو
مقدور بود و بر وجه اول یعنی وجود کاف حرف از کاف لفظ بود و چنانکه درین شعر **حرفی**
از بسکه کند جذب و طوبت خطر نیست **و** اگر ساغر چینی ز هوا جبر سیر آید چه و گاهی مقدر باشد
چنانکه **و** رشته تو زش دمی دیگر نماند بر زمین **و** بسکه دارد آفتاب از شک اش **و** هیچ
و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از لفظ حرف از ناگزیر است **طغیر** از پس در بوی خوش
زده جوش به شده خون در گد سنبیل سپید پوش **و** تقدیر عبارت در خود و جوار بسیاری می آید
و چون اشاره به وقت مضمون جمله باشند آن نیز راجع به تقدیر شود پس معنی از بسکه کند جذب و طوبت

که از بسیاری خدب کردن رطوبت الخ و گاهی بعضی صفت باشد و در اینوقت احیاناً
 بعضی کافی بود چنانکه نظیری گوید **س** با سکت ایستاده ام اینک نگاه بس **س** با سکت ایستاده ام
 اینک نگاه بس **س** با سکت ایستاده ام اینک نگاه بس **س** با سکت ایستاده ام اینک نگاه بس
 سعدی گوید **س** چه کعبه قبله حاجت بند از ديار بعيد **س** روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ
 ای از فرسنگ **س** ای از فرسنگ **س** ای از فرسنگ **س** ای از فرسنگ **س** ای از فرسنگ
 عرفی گوید **س** بس بیاور مرغ محفل از آشیان انداخته ای آنکه کثرت در ناموری مرغ عقلی که کثرت
 در بیاورنی داشت الخ و این بهر صورت از اسم اشارت و کاف مستثنی است و در بعضی از این
 بالن آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدار است با قضا می تلفظ کاف کن چنانکه عرفی
 گوید **س** بکاک او که نوشتت بسا که بنویسد بروی صفحه عالم سطور لیل و نهار **س** الا نکند چنانکه
س ای بسا باد و بوش **س** ایان **س** ترست و مرست از دمای سگینان **س** چه صرع اول مبتدا است
 و صرع ثانی خبر آن و بعضی همین العنء اقامه تمام رابطه اند پس تقدیر کاف و صرع دوم خواهد بود
 آری باد و بوش سگینان بسا یا اتفاق افتاده که ترست مرست شده و بهتر است که هم صرع اول
 از باده باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این امر که باد و بوش الخ درینصوت تقدیر کاف نیز
 از و باد و کاف با فو باشد یا مقدار اسم اشاره هم مقدار بود و از اینواقع استعمال استفاد میکرد که
 چنانی در کیهت **س** بدون آن در کیفیت باشد و العنء در هر دو مشترک چنانکه از مشعر روشنتر باشد و درین
 شعر **س** ای بسا اسپ تیز رو که بماند که خبر لنگ بان منزل برده **س** هر دو محتمل است یعنی
 بسیار است یا تیز رو اندک بماند یا اسپ تیز رو بسیار اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول
 افزون میزد بماند یا تیز رو میقتل بودن اسپ است و ظاهر آنست که کاف و صرع ثانی بعضی او
 عاقله باشد و الا معنی شعر بر کسی نمی نشیند و بدون العنء برای بازداشتن از امری هم آید و این
 مانده است از زبان بعضی نظیری گوید **س** تو کو کی به بزرگان زبان درازی **س** پس
 بقصه شیر و الا غم شاه پیازی بس **س** ای این زبان درازی که کرده بسیار شد اکنون سو قوف بایزد
 که نیز آنچه از لب چینی بریزد و از آن بطرفون تعبیر کنند یا آنچه چینی از آب اوریزد و از آن بطرفون
 اشارت نمایند در رنگ سرشار که مرکب از سر و شارست ماخوذ از شاریدن بمعنی ریختن

و سپس این هر دو معنی مطلق بر سهتال یافته و چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدیم از این
 معنی غرض ظهور کرده باز گویم که از سر پا معنی همه و از لفظ بسکه و این نیز معنی بسیاری مفهومی میگردد پس
 بعضی از این سه کلمه خوشخواهد بود در این صورت یا سر پا و می باشد چنانکه در مصرع خود معتزله
 لبریز ویم یا بسکه ویم و مجموع هیچکار نمیکند و چون این تقریر گذارده آمد تقریر جواب برگردانیم که سر پا
 معنی از سر تا پا است و بسکه معنی از بسیاری اینک و لکن نه می باشد و این کلمه نیز است و نظیر آن
 تاکید سر یا بلفظ همه درین شعر عرفی آن پای تا بسره زخم و جراح است و نور آن جواب عافیت است
 بستر است چه ممکن است که از پای تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن اعضا
 خالی از زخم بود چون هر گشت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن است که از بسیاری
 اینک از سر تا پا هر جز و از اجزای اعضای من از دوست پرست آنچنان در دوست محو گردیده ام
 که خود را نمی یابم و بنا برین تقریر کیست که بزیادت بعضی از این کلمات قائل گرد و آنچه گفته اند زلت
 سلف جت خلف نمیشود دلالت دارد بر اینکه زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم است حاشا که
 چنین باشد چه آن تاکید است و این یکبار محض خوشوقیع پس درین هر دو بون بعد باشد ازین قیاس آرد
 بدان بجا بود و از یک عالم شدن از آن بجا تر و قباحی که در شعر سیرازی اند که گفته اند آری آن شعر نعل
 قباح مذکور بر پیشانی خود دارد مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب دارد و سبب است و مراد از آن
 غفلت چه حرص در پیری غالب شود و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد و در این صورت تمثیل
 بمصرع دوم راست آید و بعد ازین گویم که لفظ وی فعل فصیحی است اخراج شیر از فرماید
 شب از مطرب که دلخوش باد ویراچ شنیدم ناله دلسوزی را وچ هر گاه در کلام این
 سر کرده فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل اشکار تواند بود قوله بغیر از گریه عاشق در جهان کاری
 نمیدارد بلی ویرانه جز سیلاب مخاری نمیدارد وچ قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل است
 عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را اسعار او پس مصرع او این چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق
 با کسی کاری نمیدارد وچ داکیمان اخرا به تقریر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر از
 گریه عاشق هیچ کس سر و کاری ندارد اقول پوشیده مباد که حرف از درین جاد و مقام سرف
 اضافت آمده چنانکه مصرع سپاس از خداوند خورشید و ماه و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز غیر

کتاب این شهر است که عاشق و معشوقان را که کسی که غیر که است کاری ندارد و چرا در کلا و در کلا
به معارف و پرانده این سیلاب است پس در این باید با معارف و کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه غیر
مکتوب تعمیر که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی است و پس در این صورت هر چه مراد خان از روز
و بر حریف آتوان و پس از این صریح تازده باعث گشته از بهان صریح شیخ بمصولی ای ایجاد قوله
نه بخشد دل خردنی غیر که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است
تیره روزی همان سینه است و در این صورت بخت زانده محض است معذرا مفاد شهر هم این است
معلوم است اقول پوشیده فغان که در اصطلاح منجمین بهی و در جبهه که هنگام ولادت یافت
سوال چیزی از افق نمودار باشد آخر اطلاع گویند و مجاز بر اثری که بر طالع مترتب شود و از ترکیب
یا بنیز اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل آن خوش یعنی بهره و نهیب
است و این اثر نیز بهره و فتنشی است که از خوان حکمت حکیم تقی هر کس اختراع می یابد
اما مجاز یعنی طالع که مصطلح نجوم است نیز استعمال کنند حافظ گوید ما بر تیره و تود
و دل غم خور ما بخت بد تا بکجای بر آید بخور ما بخت ظهوری کسی را در دگر بخت سعیده
که چون سایه افتاد بر پای سید چه عرفی گوید ای بخت چنان مکن که آخر
ممنون اثر کرم و عار اید بنا برین تحقیق کی بودن تیره روزی و سینه بختی وقتی است که بخت بخشی
حقیقی خود یعنی بهره و نهیب بود اما هرگاه معنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی لغت
طالع تیره روزی از بخت نخواهد بود و نه عین آن و استمال فغان برین دعوی مایه عدلی است
از پیش شاه سلف بر خاست و از تعمیری فال سیاه روزی از بخت بر شکار رسیده آواز
نوحه باشد بر نوگر مبارک بد ملا نورالدین ظهوری در رقه فیضی نوشته فقره
دارد شش باب ششم خامه گرد تیره روزی از دیده بخت نهفته قوله در سینه
شکسته و لایق نیست به چون بشکند پایه علم هرگون شود بد قال هر صاحب فهم
پوشیده فغان است که در علم آرد بر نوگرانی علم تشبیه داد بسیار نامناسب است و اگر کسی بگوید
علم چون سینه گون شود و در علم علی نماند و کار علم از نو نیاید پس گویند که سینه گون شود
طالع علمانه و مشعر شاعری بکار نمی آید و از سینه از قید آن این شیخ عبدالرضا می بین که

خدایش سلامت دارد روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه بر شرفی تکلف حاصل شود و بهر چه
 و آنچه تکلف براید یعنی گفتم آنچه یعنی است ما نورالایه میگویم و همچنین خانم مرحوم صدر محمد خان
 که خدایش بیامزد و باطل نیست مشهور کند و نقل میکرد که روزی مرزا محمد علی صاحب
 عیسیب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلع شدم نیست **سبب** و بهر چه
 یعنی چه چه جامه افانته ساخته یعنی چه میانی این شلای ایران که استیجی شش خورخت شنید
 گفت که منیر یعنی چه یعنی غاب اینجا چه معنی دارد یعنی خطاب می باید مرزا صاحب استماع فرمود
 متوجه جواب نشد اقول جناب صاحب اگر در یافتندی که هر چه در علم تفریر کرده اند در آه
 نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی حاصل جواب آنست که چون آه بسبب ضعف
 و ناتوانی از سینه برآمد نمی تواند گوید یا که نیست چنانکه هر کس بر سخن کردن یا سخن بر کسی شناسند فاش
 آنرا گویند که فلانی زبان در دهن ندارد و چون این آه بر بالا بر آمدن توانا نیست تشبیه آن بعلم
 در سرگونی بی تکلف درست و بی تعسف راست باشد آیین است حق جواب باصواب گویند
 ایشان این روزگار که هشیخ آردگی غیر سبب دارند قبول کنند عکس بشود یا نشود
 سرگشتگی بیگانه درین صورت مفاد شعر بمعنی است نه یعنی که آنرا بقول بزرگوار مذکور لایعنی
 توان گفت قوله اگر نگذارد از کف کاسه کشول قناعت را چه که از ناز پاره بر سر فقور بگذارد
 قال کاسه کشول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی است پس صحیح نباشد چرا که
 صاحب قناعت در یوزه کند که کشول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع تشبیهی است
 مراد از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ مناسبتی درگاه
 کشول و قناعت نیست اقول کشول بمعنی گد است و کاسه کشول بفک اضافت
 بمعنی کاسه که او تنها کشول بمعنی کاسه کشول مجاز است و ظاهر آن است که اضافت آن
 بسوی قناعت بیانی است بمناسبت اینکه هر چه در کاسه که انی آید قلیلی باشد و قناعت
 نیز باعث باشد بر اختیار قلیلی اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و زن گمان می برم که بگذارد
 در مصرع اول سبب باشد نه معنی و آخر کشول بیانی تنکینه بکس و اضافت و در آخر قناعت
 بمعنی برای یعنی اگر کاسه کشول برای قناعت بگذارد آه قوله ز خاطر می زداید باز

بگویند که مستی نماند پس گویان اریا هرگز نمی باشد **قال** سخن فهم می داند که نماز می
 نماند و می نماند می باید میگساران را چه بکنند **اقول** در لفظی می پرست نظر بلفظ پرست تنها
 رعایت نماز است و بس و الا من چیست المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی است در خصوص
 هر چه می پرستان میکنند میگسار نیز می تواند کرد آیین هر دو لفظ نظر بر عایت لفظی در یکی و عدم آن در
 دیگری آن دو نماز که از این جهت یکی است و دیگری در است کند و دیگری همان لباس
 عامه در بر نماید هر چند خود را اعتقاد در حق آن نسبت باین پیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی است
 خلاصه روم چه در سفته آنچه **نفس** مابرون انگیزیم و **قال** راه مادر و نایب انگیزیم و حال را به
 و معنی شعر نسبت که نمازی که میگساران می گزارند قاطبه از شائبه بریائت است زیرا که ریا از
 رنگ مستی خیزد و آن خود از باوه زده گشت **قوله** ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژاد آن را به
 بگوی می پرستانش پسر گزنی باشد **قال** صاحب لایقه میداند که لفظ نژاد در اینجا بکار محض
 است و دعا خراباتیان است **اقول** مراد از خراباتی نژاد آن همان خراباتیان اند چنانکه از
 عاشق پیشه و صیاد پیشه و آشناوش و بیگانه و دشمن همان عاشق و صیاد و آشنا و بیگانه
 نظیری مانظر بازیم و عاشق پیشه کو مفتی بدان نیست زیرا هزار ریا و عاشق از بهتان
 خلاص به عری بکس قاعده صیاد پیشگان شاید که پرورند با بنگ صید باز حمام به
 جلالای طباطبائی زواره در دیباچه تو قیعات کسری گوید مشترک او ش اندیشه هم جاک
 آشنا و دشمنان و دشمنان آن خوش نتواند و چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیگانه نشان که
 از دقایق دقیقه آن چه چیزی اسمی یا رسمی شنیده اند **قوله** نمی گردد دل گشته طرف که پای تو
 شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب ای به **قال** شکوه آمدن فارسی تازه هست شکوه
 نمی گنجی می باید **اقول** در حساب آمدن و شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتن یا آمدن
 نینخواه که آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانند اند طهریاری **نویس** نثار افسر حاکم
 گوهری بادا که در حساب نیاید بجای آن گوهر به حافظ این شرح بی نهایت کز حسن
 دوست گفتند و حرفی است که بنابر آن اند عبارت آمدن **عربی** این سبزه و این لاله
 این چشمه و این گل به آن شرح ندارد که بگفتن را در آید **قوله** کتاب بهفت ملت مانند بر

فراموشی به مرا سیاره دل بسکه نیکو فال می باشد **قال** انظر هفت ملت که چه مشهور است
 نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست و مشا بود دولت چهارم هفت شهر را و اول
 تماشای عجیب و هنگام غریب است که هر چند احتمال ضحاک سعاد بوده باشد اما و چه آن بر خیا
 سراج الدین علیخان آرزو و ظاهر نشود قابل سبذ نباشد صاحب طحلات در واد آن
 می نگارد که آنچه از اعظم علم اسمع است و در هفت ملت که چه مشهور است و دیگر مثل مشعبه
 آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد و داستانی کلامه و اشعار استاده خود مویده اقبال اند
 نظیری گوید **ب** کتاب هفت ملت که خواند آدمی حاجی است و خواند تاز جبر و ادبیت
 داستانی را به سنج کاشی در مدح حسین قلیچ خان **ب** شرحی از بقیش موهب چهار کتاب
 برنی از محدثش نابغه هفت ملت و این شعر و جیبی نیز دلالت میکند که مراد از هفت ملت همان
 هفت ملت است **ب** شکست دایره هفت و چهار تاندهی و بدانکه خانه حقانی تو ویران است
 این شکست هفت ملت و چهار مذنب یا چار کتاب مویده این مثنوی اند اشعار سابقه آن **ب**
 بقیده است نیامده روی خود دیدم به نماز خوان چه شوی بر تو یار تاوان است به زلفهای
 سحر که فلک کرده تن به روزی گیری خود خوشدلی چه بهتان است به نکرده صلح به بتخانه و بعبه
 روی به بین که تا بجا خاطرت پریشان است به اسیر سجده و دستار و فش شدن مشکل
 بدان امید که گوی فلان مسلمان است به زبان بذر خدای جهان کشا و جیبی به اگر بحقیقت
 هوای ایمان است به و آراوه هفت آسمان چار عنصر نظر بسیاق این اشعار سبب ندارد و گاه
 ظاهر علی الغیبه **ب** جبر انس پریم در خط فرمان بودند به داغ عشق تو به از مهر سلیمان بود و قول
 در لغت پری تریم جبر نوشته اند بر این تقدیر پریم بسیار به موقع باشد و در صورتی که مراد از پری
 اشخاص خوش صورت از جنس جبر باشد چنانکه مطلع شعر است و در صورت مقابل آن بوی پری
 پس ترکیب جبر انس و پری خیای تامل بود کاش این بیت را مطلع میکرد و چندین میگفت **ب**
 جبر انس و پری و دیو بفرمانم بود به داغ عشق تو به از مهر سلیمان بود و **قول** استعمال پری
 یعنی اشخاص خوش صورت از جنس جبر علی الاطلاق نیست بل معنی نشان خوش صورت از جنس است
 در صورت اگر آن بیدار جبر از عالم تخصیص و تقسیم باشد معنی چون از صرح اول فضل او بر سلیمان

بهشت نیست بلکه در محض آن چهار دست و قول معترض چنانکه مصطلح شمرست استی
 بهشتی که باین معنی عرف عام است که شعرانیز بدو اذیت ایشان گنبد و ده اندک مصطلح خاص
 ایشان قول که کف چون تکی است جوهر انسان چه میکنند و خاتم چو نیست دست سلیمان چه میکنند
 قال لفظ دست که به معنی بجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد پس
 بهتر چنین است ع اکثری و بیشتر سلیمان چه میکنند و مصراع اول چنین
 ع دست ار تکی است جوهر انسان چه میکنند و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد و از
 میان می رود و چون جوهر هم بکلیه محض است اگر بجای آن حضرت باشد بهتر شود که مناسب
 سلیمان است فافهم نصف اقول بلند پروازی بدو خاندان خانبانان از زور و
 هوای بقیل این مطلب همه مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه چنانکه
 دست سلیمان از قبیل دست موسی قوی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق
 بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و پس کند بل از ان قبیل است که گویند
 کاری از دست ما بر نیاید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی استنائی است کف
 در معنی دست بسیار است اما آن پیش از شمارست نظیری گوید از کف نیند دل
 آسان رفته راه و دریم زور باز و نا آرزو راه و فتنه بازلف او گرفته طرف و دل مارا
 نیند از کف و در پنج تخم را اگر کف یعنی شهور کاری نباشد معنی دست بسته کاری خواهد
 بود و این که جوهر بکار چنانکه گفته اند بکار و بکار بودن آن بر اهل خبرت قوی پرده کشاید
 که معنی شعر بیان رسد و معنی شعر آنست که هرگاه دست انسان تکی بود جوهر و کمال
 که دست هیچ فائده دهد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه
 ناتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان
 بود و این شرف نبوت و باب اطاعت جن و انس و غیر اینها هیچ منفیافتاد و کاری از دست
 ایشان بر نیاید بر اهل خواست ستور نیست که بدون خاتم دست تقابل تکی بودن کف از غیر
 است و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که درین جمع معجزه گشته و بجز جوهر انسان
 نیست که در صرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که در اینجا ذکر است

روباروی بنیادن کارزدست انسان است که در هر حال قدری در اختیار او باشد و جز درین تمثیل تروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با توفیق و اله تعالی و حق تعالی ازین که ازین بهشت پنهان به گریه بجای سبکبار رسیده **قال** بجای رسیدن و این تمثیل معروف نیست شده بجای رسیدن است بدو تخیل از تخیل مخفی نماند که لفظ کسوت معنی است چنانکه کسوت و خرقه است و خرقه و خرقه معنی سطر ازند هرگاه تنگی بجای خواهند بود و تخیل از تخیل میفرزاند و گویند فلانی بجای رسیدی ای برتر از مراتب فانی شده و هرگاه فرد کامل از مراتب برادر بود و در تخیل ازند و گنجینه بجای رسیدی ای برتر از کامل یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود است **جلال** اسیر گوید **ع** عزت غبار شوق بیابان و بحر کام به کی میرسی بجای ازین هزاره ناخشن به نظیری ازادگان بجای رسیدند و اهلان به زبان کاروان که گویش کاروان خوانند به مردان بجای عزیمت و توکل رسیده اند به کیل رسیده نیست که در خون نمرود و در ناخن فیه ازین قبیل است ای هر که سبکبار است بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنگی مخدوف هم باشد سعدی گوید **ع** بر همه عالم همی تابد میل به جای انبان میکند جانی ادیم به اما اینقدر هست که درین شعر جمال حذف الف انبان و اتصال تخیل بنون نیز هست چنانکه در گفتی احمد نوشته اند **قول** دیدن حسن دل افروز تر از دیده کم است به دل بروی تو جدا و دیده جدا بکشت است **قال** دل بروی تو کشتن فارسی گجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراو آن داشته که حسرت تو زیاده است و دیده کم است که احاطه تمام آن نتواند کرد پس باید که با دل و دیده هر دو به بیند تا بهره دیگر از حسن تو به دست آید و این لطیفه از ان عالم است که گویند شکر و حسن او را به بخش زبان او نتوان کرد و باید که از هر اعضا گویند و چون دیده دل هم شہرت دارد به لطف معنی شعری افزاید **قول** سیر از یکم به از صومعه داران محبوب به و در تکیه میگردستان بلا بکشت است **قال** سیر از باضافت هر چند ترجمه است **السر** است سموع نیست و نیز ترجمه عربی بفارسی **ع** شکر و در صورت عطف حضور بود و اگر سر بقیع معنی راس باشد نیز بجاست اگر چه در کلام بعضی واقع است و نیز لفظ تکیه نمیکند و نمیشود و ظاهر سهولت به

پیش ازین هر دو بیک تنی باشند و بگویند چنانچه در متعل است الا نشاء الله و محجب کلمه لفظ
مستعمل است و مستعمل جمله است و بیجا نیامده و قول کسیت که باخان مساوی و ازین
نقطه بحسب بلاغت صحیح باشد چه یکشاید احسن قبول بر فصاحت کلام است قوله سحر خاتون
میخانه ام سر دوش آمد که بایست بدر پیروش آمد **قال** سر دوش در اصل یعنی بسته
ایست اما گاهی یعنی آواز سر دوش نیز آمده بدو و این از تلف سر دوش آمده دیده نشده معنی است
میخانه چه معنی دارد اگر چه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در می فروش معلوم
میشود مگر آنکه گوئیم در خانه خود بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی است که گذشت
پس مترچنین **ع** سحر بصومعه در گوشه این سر دوش آمد که بایست بدر پیروش آمد
اقول در سر دوش هاتفت از معنی نوشته تخریک کار برده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت
از کوره صحیح و غیر محتاج بسند باشد اما هاتفت میخانه مثل هاتفت کوه و هاتفت خلوت است ای
که از جانب میخانه کوه و خلوت آواز دهد حافظ فرماید **ع** سحر هاتفت میخانه بدلت خواهد
گفت باز آنی که در نیه این در گاهی به اتقنی از گوشه میخانه دوش گفت بخشنده گنه می بنوش
خاقانی گفته ع اتقنی میخانه داد آواز کای جمع الصبوح + پاختش را آب و لعل و گشتی
زیبا ختنه + صبح بخوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز هاتفت فرماید **ع** سبک خات
انگس که بشنید نام + سوی هاتفت کوه شد شاد و کام به هم او در خشنه اسرار براید **ع**
هاتفت خلوت بن آواز داد و دام چنان کن که توان باز داد **ع** و **خاقانی** در ترجمه العرقین
هاتفت راه میرسته **ع** با ناله شنو که هاتفت راه + میگویی انت ناله الله و غیر در پیروش
بودن میخانه هر که مفهوم این بیت نیست چه معنی عبارت این شعر چنان است که گوی فسلانی
از سبب آواز داد که در خانه خدا بیا بشیلا و مرد ازین عبارت نفهم که سبب دیگرست و نظر خدا دیگر
قوله کسی زبان نتواند براغیب شود + جیس بقافله اهل دل خوش آمد **قال**
پیش ازین هم تعلیم آمده که ترکیب بای سوده بالفظ از مناسب است **اقول** خدا را من نیز
پیش ازین عرض کرده ام قوله این منت دریانی توان گشت + به پیش بیا چشم من بت داد
قال اگر نیست کشتی دریای عیبت و در صورت از چشم برداشتن غیر عیب مذکور است پیش

اگر گوی انصاف باشد چنین باید فرمود **ع** اگر زخمی دیدی بر کسی **قول** بپاش **ع**
 که دریا باین سزایه قلیل لایق آن نیست که کسی ممنون او شود این لیاقت چشمه است
 اگر عیسی تا و نشین بروی تومی دید و محراب و عمارت بروی تو میکشید **قول** این بس
 سید ملک حضرت شیخ دیده شد و مصرعه دوم بر عایشه شده است که **ع** طایب است که عیسی
 بروی ترا محراب دعامی کرد و در نصیحت حرف و اسو کتات است و صحیح لفظ از معنای
 سو را و ب است اما چه گویم که عیسی شجای منتهی وزنده کردن موتی شهرت دارد پس سبب
 چنین بود **ع** سید که گرامی است رخ خوبت **ع** کبیا **ع** محراب عازم بروی تو میکشید و لفظ
 زکریا محراب مناسبت تمام دارد و چنانکه در کتاب کریم واقع است **قول** تو هم بکس است
 شدن مصرعه ثانی نتیجه جرم اضافت محراب سومی و عاست اگر وقتی سرور گریان تامل میبرد و
 نظر اعتساف بسته چشم بصیرت باز میکرد و در آنجا که بچینه فیض مبارک فیاض را در نه بسته اند حضرت
 ضال لما یشاء فاضله میفرمودند که علم بر مفعول اول و محراب مفعول ثانی است حرف که بعد از
 است افتاده معنی برای میکند ای برای و عازم بروی تو میکشید و پس از تخصیص انکشاف یافته که
 علامت را با مفعول ثانی هم یاد میکرد و اندر چند و در گذر تلاش مرحله چند از اشک این مقوله پی
 سپهر نگاه تامل کرده بود و اما اکنون آنچه پیش پاست فقره الیست و صفت شانزده سلطان
 خلیل از فقره های دیباچه لوامع الاشراف فی مکالیم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی آنرا
 با اخلاق جلالی یاد کنند شتر حضرت صاحب قرانی بر آن خلفی از زانی شده که حکم الولد الحقیقی
 باباء العز و آئین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را است کریمه
 آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته است یعنی سیرت کریمه
 آنحضرت را قدوه خود داشته آری تخصیص عیسی الاطال تحت ولی فاده محض است و لفظ
 زکریا با لکن درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسی و عیسی انبیاء و دیگر میانه
 شجر چندان زبان زد نیست و اگر هست باین باره بر سر راندن لوحی بهتر از همه راه است تا
 دیگر بخار و اسیر **ع** چنانکه بر صاحب زوقان معنی یاب مخفی نیست **قول** که شکر
 درین فضا و صلیب **ع** برین راه بودی بودم و امر و زنه آنم چه توان کرد **ع** **قول**

از انصاف بجا نماند که قائل باین بود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل
 این بیت در حدیث است و در حدیث این معنی و این وجه و این قول قطره بیدار فانی قطره
 است و در حدیث است اینچه در روز بودم امروز نیمه و حال آنکه مطلب کوازی این عبارت برنی آید و
 بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد و اما قول گویم معنی که برطبق اظهار جلوه داده اند از اصدق لفظ
 این عبارت بیرون کشیدن طرف طاقت ساحل نشینان بجز لفظ و عبارت بر تابدنا از دریای
 عالم ملکوت سربلند و از لوح خدای که دو کاست عینه مال وحی نقشها بر دوازده آری دستگاه
 کم با یکان بضاعت سخن آنست که هر چه با عادت تراکیب الفاظ بدین خمت در بساط اظهار
 چند و آزار ایستگاری و کان بیان برگزیند ازین قرار قرار داده و بهم آنگاه همان مدینه دانش
 آنست که وصل معنی و اصل است از عالم شتمال مصد معنی فاعل و حرف را مفید معنی انصاف است
 قطره مضاف است به وی آخرین و بنا بر ضابطه مقرر فارسیان فصل و میان مضاف مضاف الیه
 واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که آخرین بدیاری فنا و اصل شد باید دید که اینچنین تعلیم داده
 اصل مطلب است یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده و ترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که آنچه
 در روز بودم امروز نیمه است که در روز بودم ای و وجود و شتم و امروز نیمه ای و وجود و ام
 گوآل هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نیمه نیمه می باید تا معنی چنین باشد
 که وی موجود بودم و امروز معدوم قولم بازوی شکار فکرم آن غمزه بازم به تیرش اگر از تیر
 خطا شد بجگر زد و **قال** سخن فکرم میباید که بجگر مقابل سینه نیست و بصورت چنین نیست
 که در دل اگر تیر خطا شد بجگر زد و به معنی کاف علت نیز پیدا میشود که رابطه است بین المعصرین
اقول سخن منم یا تقی اگر مسلم داشته آید شعری از وی توان گذارد **در دیده**
 رشک در دل آزار و در سینه بنان و در جگر خار و در چپیدن بر خند و غوغا و علت
 از خان از رو بیا بیدست قولم شکایت کفر و کین نمودن و ملامت و تیرگان
 صفا آرای تو باشد **قال** لفظ کین باید مض است بلکه هر چه لفظ توان گفت و تیرگان
 که دین بود لیکن در خصوص عبارت از سیاق و افتاد او است **در دیده** و تیرگان
 رابطه الله و مردم کین بجا فساد و فتنه و حق آنست که کین در این عبارت تیرگان را بجا

صافی دوان مهر درست گنجایشی نیست بر نقش کیمیا از لوح سینه کاخذ ترا نشینده وین جای آن باید نشاند که دین و دوزان انصاف مندر ازین تغییر نیک عبار کینه در جبهه
 نتواند نشست و از سیاق افتاد و عبارت دبی پیش نیست چه عزت از اسلام منادوی است بخلاف
 حرف یعنی ای خورز اسلام شکست کفر و دین از ترکان نشست و توجیهی حکما میرسد که شکست
 هر سه از ترکان است چه هرگاه میل نمود و درین معنی نماند کافرا کفر و مسلم از اسلام می گذرد و
 کینه دوزان از کینه دست باز کشیده مهر را در دل جای میدهند اما رکالت آن مهر از بیان است
 قوله رخ نمودی جنت موعود و در پیکار به جان و گنجش سیلت جاودان آمد پدید قال
 بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جاوه گرفتن اگر یکی نیست نزدیک به هم خود است درین
 صورت این بهتر است رخ چون نمودی ظهور جنت موعود شد لب چو کیشادای حیات
 جاودان آمد پدید اقول ظاهر این مناسب حیات لب است تصرف خان تحقیق نشان
 بر جلی خود باشد انگ حش مانند ذوق سخن دانند که استخوان بندی مصرعه اول از مصرعات
 تلقی است اگر مصرعه اول از شیخ بودی و ثانی از خان آرزو و مقام حرف شرط بیان آمد
 شعر بر تبه شدی و پادشاه سخن بلند گشتی جای اگر گوئیم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است یعنی جلوه گر
 گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن است سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود است
 و موعود جنت موعود سبب حیات ابدی است ارتفاع اعتبار من سبب تخفیف تصد بعصیت
 که جناب معترض کشیده اند قوله خاک لی سراپه محنون و خراب فتاوه بود و پنداری است
 و دل دریا و کان آمد پدید قال الهی انصاف را چه پیش آمد و دبی ندارد و الامی گفتیم
 که خط محنون در اینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح مغنون بعین مجریمین و ربایات
 غزل این قسم مغنون است چه معنی دارد و هر چند از عالم تحقیق میفرماند لیکن معشوقانه می باید بود
 نه ممدوحانه اقول مجنون را مجنون قبول میکند چه چند قبول مغنون نیز خالی از عین نیست
 لیکن باید قبول کرد قوله کدوی خشک را در داغ از بوی می ترشد چه مجرمانه که آب رفته
 در داغ آن آب زنده می شود و این شبنم شده و در این آمدن ظاهر از تصرفات
 شیخ است اقول آری گاه گاه شیخ شک مغرانه حرف میزند قوله بیا صوفی بین و

خانه سکندر نامه خطاب به روح فریاد **س** هم از آن جوانی که کسری را **ز** لایق سپهرین
 ساخته گوهری **و** مقابل دل و ترنم هر چند بقول ایشان کم باشد اما هست **ن** غلامی است
 استاد و فرخی **س** بروی فراوان **ن** دل می فراوان **ن** نچ تن **ه** از نچ تن **ن** نچ تن **ن** نچ تن **ن** نچ تن
 جهان یزیدین **ه** است گوید **و** نام خورند خون **ن** دل خویش عاشقان **ن** پیوسته باشد از پند
 خود غذای صبح **ن** نظیری **س** تن **ن** زار و دل **ن** بد و بار خواهد عشق **ه** که از نسیم جوش آید و بهر
 نزد **و** قوله رفت الفت **ن** وطن بخرابات **ن** از دلم **ن** ساقی غریب **ن** پرور می **ن** و رایغ بود **ه**
 قال می **ن** درایغ **ن** جمله موقع **ن** و قشده **ن** زیر **ن** که از غریب **ن** پروری **ن** ساقی مستقام میشود
 واقعی **ن** که این بیت **ن** تغییر قافیه **ن** میخورد **ن** ترس **ن** پیدا کند **ن** و آن **ن** نیست **ن** مصرع **ن** ساقی غریب **ن** پو
 می **ن** دلواز بود **ه** اقول **ن** مراد از می **ن** درایغ **ن** بودن **ن** آماده **ن** و میا بودن **ن** می **ن** است **ن** و غریب **ن** و می
 ساقی **ن** آنست **ن** که در اعطای **ن** باوه **ن** درین **ن** نوز و موقع **ن** واقع شدن **ن** جمله می **ن** درایغ **ن** و آن **ن** از
 غریب **ن** پروری **ن** ساقی **ن** می **ن** نیست **ن** قوله **ن** شمرده **ن** ز نفس خویش **ن** هر که **ن** در عالم **ن** صبح **ن**
 خاطرش **ن** غبار ندیده **ه** قال **ن** لفظ خویش **ن** درین **ن** جا بکار محض **ن** است **ه**
ا قول **ن** فرض **ن** کردم **ن** حسوست **ن** امانه **ن** حشویه **ن** مورث **ن** کراست **ن** طبیعت **ن** باشد **ن** پس **ن** این
 مضایقه **ن** نتوان **ن** کرد **ن** قوله **ن** جو آمدی **ن** ز رخت **ن** باغ **ن** حسره **ن** و گردیده **ن** ز فتن **ن** کف **ن** لاله **ن** داغ
 می **ن** ماند **ن** قال **ن** از رفتن **ن** دوستان **ن** یا خوان **ن** بکف **ن** داغ **ن** نمی **ن** ماند **ن** بلکه **ن** داغ **ن** میشود **ن** اقول
 مراد **ن** آنست **ن** که از رفتن **ن** معشوق **ن** این **ن** اثر **ن** در کف **ن** لاله **ن** میاند **ن** چنانکه **ن** منشا **ن** اعتراض **ن** است **ن** بل **ن** مراد **ن** است
 که **ن** مثل **ن** لاله **ن** در غمت **ن** دلب **ن** چنانکه **ن** گویند **ن** من **ن** از **ن** چای **ن** می **ن** بکف **ن** یا **ن** دست **ن** نیاد **ن** دم **ن** یا **ن** فلانی **ن** چیزی
 در دست **ن** نداده **ن** و این **ن** اعمال **ن** مشروط **ن** آن **ن** نیست **ن** که چیزی **ن** بالفعل **ن** در دست **ن** یا **ن** در کف **ن** باشد **ن** بلکه
 اگر چیزی **ن** در خانه **ن** باشد **ن** نیز **ن** توان **ن** گفت **ن** که **ن** آن **ن** چیز **ن** در دست **ن** خود **ن** دارم **ن** ازین **ن** جهت **ن** مفلس **ن** را
 تهدید **ن** است **ن** گویند **ن** پس **ن** بودن **ن** داغ **ن** بر دل **ن** لاله **ن** برای **ن** این **ن** نمی **ن** که **ن** کف **ن** او **ن** داغ **ن** می **ن** ماند **ن** ضرر **ن** نیست
 و شاید **ن** مراد **ن** از داغ **ن** منی **ن** باشد **ن** که از کثرت **ن** دست **ن** بر سر **ن** زدن **ن** در کف **ن** افتد **ن** اما **ن** آنکه **ن** دست **ن** بر سر **ن** زدن
 لاله **ن** و حای **ن** محضر **ن** است **ن** هر **ن** طرف **ن** وقوعی **ن** ندارد **ن** اقبال **ن** از **ن** که **ن** کو **ن** معنی **ن** سطری **ن** بعدی **ن** بعدی **ن** دارد
 شیخ **ن** از **ن** کلام **ن** است **ن** چون **ن** گناه **ن** در **ن** است **ن** خجالت **ن** پیش **ن** خود **ن** بار **ن** و **ن** بعد **ن** از **ن** بیان
 شیخ **ن** از **ن** کلام **ن** است **ن** چون **ن** گناه **ن** در **ن** است **ن** خجالت **ن** پیش **ن** خود **ن** بار **ن** و **ن** بعد **ن** از **ن** بیان

خبر و گردیدن بانیان به بعضی لاله باغ هیچ کشف نشد بایستی نسبت باغ به طرف باغ
 و در این میان هم لاله منسوب میگردد که گفته ذکر لاله بهشلا باشد بهر او قمر قوله کسند به
 ساغر خوشتر و نوشته دارد و مستی به تسمی که لب سحر افروزین تو بود **قال** و در وی بهیوشی
 و شربت دارد و در وی مستی سندی خواهد **قال** سندش این که از زبان شیخ برآمده و الا سموع
 خود نیست **قوله** حشیرین لبان چو نرمی لاله گویند کنند خون مرا بجرعه برای شگون کنند **قال**
 خون بسا غر و شیشه کردن عبارت سموع است بحسب عهده کردن سموع و امر و دم نیست و میراج
 جرمه یک شام آب نوشته لیکن چون جنبه شیخ فنیان در دست محتمل که در عرف حال ایران
 آمده باشد **قال** جرمه معنی ظرف شراب چون مستغرق و فنا و مثال آن آمده اسیر گوید
 و نوبهار که گیر و درون حسن جنون اگر دوش چشم غزالان جرمه گردانی کس به هلاکی
 گیلانی **قال** حقیق که نه چپری چه کیفیت دارد و یکی بحسب خود و ز خون ناب مرا و و مؤید
 آنست به جرمه که لفظ آمده و متعل و از عالم ته شیشه و ته سپوده و فیناست هرگاه خون بحسب عهده
 فروختن سموع شجر عهده کردن را از ان عالم توان دانست معنی هرگاه معنی ظرف ثابت شد
 استعمال آن همچو استعمال ساغر و مثال آن خواهد بود و خواه بر بختن باشد خواه به گفایین **قال**
 حال جان شوخگان سوخته جانان و مانند **قال** هر دو ان زالبه آبی بخش و غار نزنند **قال**
 سخن فهم پیدا اند که حرف خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت به سوخته **قال**
 خان اگر زویشم تاب تلند و درین اکتاده شیخ بیچاره حسن خار را جان سوخته
 گفته نه فقط سوخته و که لام حرمی و حرف خار مشا بهر که میرود و که و اطلاق جان سوخته نال با کرد
قوله میشود از نفسم داغ جگر تازه از نکلان قیامت بدلم شود زنده **قال** شود زنده
 سموع نیست نمک و آن شمس است **قال** از صریخه زلالی بگوش می رسد
 خداوندی که شور معرفت و کشور ماز و صلا می فیض عام و خاص از بخوان عین ساز **قوله**
 بنام حضرت نظاره حسنی که اشک را به جواب تیغ از نکلان حکایت نامی دارد **قال**
 بدقت فهم پوشیده نیست که یک از اینها از راه سهو مانده چرا که عبارت از نکلان حکایت
 حرف از نکل است و بصورت باز میماند و میگوید که میخواهد از این جهت از نکلان حکایت از این

و چون از اینها باز برخاستم میگویم که هر چند با شعر عظیم کاری ندارم اما تقریباً از آن سخن نمیگویم
 و شعر عظیم است و حذف افعال در مقام قیاسی است چنانکه از و پرسیدم از کجایم ای
 گفت از خانه منی از خانه منی آیم و همچنین است درین مقام یعنی گفتم تعاصد که معشوق من گفتم
 قاصد گفت که با هم بنیاد ای این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن این پیچاره مورد
 عالی اولاً و ضرب امثال حضرت خان آرزو نایب که چنین روزگار روشن هوادی نیافتم
 که این شعر راست او نیز سهواً و اگر دانیده باشد منشای این چارچارزنیهای بی باکانه نیست مگر از
 دست و او در سرشته تحقیق و گردانیدن این نایب که تقلید و حذف گفت را ازین عالم گفتن
 نیز محل تامل است چه جز در صورت مذکور و از اجاع است معرفت و اینجا اگر بجای گفت جواب داد
 یا بیان کرد و امثال آن همیشه بهر سمت چه از و دارد و این معنی دریافتنی است قوله حزن کج
 قفس پیوده می باشد پر افشانان و بگفتی باید آسایشم کوتاه بالی شد **تال** کوتاه بالی اینجا
 بیفاده محض است شکسته بالی می باید قبول تجویز شکسته بالی بلند پر وازی مرغ و همی میش
 نیست چرخ هر گاه شکسته بال باشد حاجت بداشتن او و قفس چیست بلی این شعر مفید معنی
 وقتی است که کوتاه بالی باشد و کوتاه بال بمعنی کوتاه پرست چه پرهای کوتاه عبارتست از پرهای
 خرد که مقابل پرهای کلان یعنی شهباز و پر و از جبر بشهر صورت نمی بندد و این است توجیه
 این لفظ من چیست المعنی اما من چیست الاستعمال کلام اساتذۀ کرام شاهی است بران
 نظیری نیستا پوزی گوید **چه** دانده فهم کوتبال جولان گاه شوقم را چه که و راه گرفت
 است و من جایی دیگر رفتم به آن بلبل ندیده بهارم که انتظار در آشیان کوتبی بال و پر شدم
 و حاصل معنی آنست که مرا در دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش من گردید زیرا که اگر شهباز
 میشد شتم البته قصه پر واز میگردم و چون دنیا فحشی است آن پرواز فائده نگیرد و پیش
 رخ پرواز می کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن نمیکند و آسایش من
 می برم برین تقدیر آنکه شیک چند بهار و بهار عجم بلل اخف بال اقار و داده و کوتاه بال
 بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد قوله داغ و فامیاد در این بیت است پر
 این لاله غریب بصبحانگار دارد **تال**

اقول فرمایش بیجا وقتی باشد که لاله در صحرای شگفت و همین که مصالح باغ داشت باشد باید
 که لغمان بن نذر لاله لغمان را که عبارت از شقائق النعمان است در کجا یافته تا یکدیگر به هم نرسند
 کرده بود صاحب منتخب اللغات در وجه تسمیه شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد
 بجهت آنکه لغمان بن نذر بصحرای می گذشت که در آن لاله بسیار بود و چون بنایت خوب نظرش
 فرمود که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لاله صحرایی و لاله کوهی که دو قسم اند از لاله
 دلالت دارد که لاله هم در صحرای باشد و هم در کوه و اگر کوئی استعمال شعرا درین مقام اعتبار تمام دارد
 گویم این اشعار و ستاوان موجود و بر صحت استعمال دلالت دارند **حسن سریع** شد فصل طرب نظر
 بسینا اندازد بر دل اگر غمی است در پناه اندازد هر جام که بی باده بدست تو دهند چون ساغر
 لاله اش صحرای اندازد ز لالی **صحرای لاله** در محفل چراغم بهر جای که باشم بی تو داغم
 خون چکان زخم من این لاله ماند بدشت مفت صیاد که فراقی نخیر شدست **طغرل** گوید
ص باغ ماتم که گردید ریا همین گریان چون به پیشش نرو و لاله صحرای باغ به جلال
 در خمسی که بر غزل شانی نوشته **ص** از جوش گریه سیر چراغان لغتم به از داغ اگر
 لاله صحرای بگفتم آمد بکار سوز و گداز محبتم به عشقم چنان که اخت که موران تر بتم به عصب
 نیافتند که ناخن فرو کنند **ص** اصفی گوید **ص** خون بسته دل پاره ما که ستم است به باد
 و فال لاله صحرای غم نیست به گل اسید بصحرای دل من نشکفت به داغ تو میدی از آن لاله این
 صحرای است به و از صحرای اول این شعر نسبت مطلق گل نیز بصحرای ثابت شد و ازین عالم است
 درین شعر نظیری **ص** اچو سیل این خاک راز اول به پشت پاز دیم به خیمه چون گل به غنچه
 بر صحرای دیم **ص** قوله سبزه خط لب یار بهار است بهار ای خون من سرشار بهار است بهار
قال خط لب گفتن بیجا است خط پشت لب گویند پس بهتر چنین است **ص** سبزه
 خط رخ یار بهار است بهار به و نیز لفظ من سرشار طرفه عبارتی است چه سرشار بمعنی لبریت
 در صورت مضاف الیه آن ضرورت **اقول** خط پشت لب و خط لب هر دو مستقل است
 اصفی گوید روزی که خط لب جانان سازی به روزی خضر کنی چشمه حیوانی را به
 در جالانا غنچه خنکی مانند خط لبش خیمه خضر به هر چند که چشمه حیوان برآمده

این احتمال با صفت بود مطابق بشریح و در کلام اساتذہ بر لب بودن از لب بر این خط بست
 انوری گوید **خط** تو بر لب تو جو بر شیر پر مور و زلف تو بر رخ تو جو بر می خفت **خط** تو
 ای خط بن بر لب جانان خضر توئی و مار انگش جو آب حیات آشنای است **خط** تو چرخ
 خط سبزی که بر من زبان لب گل می آید و مرده اسی باده پرستان شگل می آید **خط** تو
 لعل شکر بار و خط چو رویه کنده قطع نیافت با کاف نه خلو کند و صاحب تاسی **خط** تو
 از لب جانان برآمده و دو دوازده چشمه حیوان برآمده و شوکت لب گویان و در کنار آنگاه
 شد از مشق شمشیر لوج یا قوتش سیاه آخر و لفظ سرشار مرکب است از سرشار معنی رنگین و اطراف
 آن گاهی بظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار برای تقدیر معنی جائی است که آب و امثال آن
 از سر او بریزد و گاهی بر طرف و چون باده سرشار و آب سرشار و آب گویان که از سر طرف بریزد و علی تقدیر
 این بر تختن وقتی باشد که آب و غیره زیاد از طرف بود و آنرا سنی دوم و ماخوذ است دولت
 سرشار و اقبال سرشار معنی دولت و اقبال بسیار و از اول گرفته اند معنی است گویا چندان
 شراب خورده که از او میریزد مثل شراب یا کبی که از ساغر و جام میریزد و صاحب گوید **خط** تو سرور را
 نگاه تو سرشار میکند بدست را عتاب تو بسیار میکند پس سرشار معنی من پرست باشد
 قوله زهر بلبل صدائی بر نخیز و صید زراغ اولی و هائی گویا بخشند و لقی از وی گسختن و قوله قال
 بعد بلبل کاف بیان ضرورت و الاغنیاء سبب کلی میشود و آن منظر نیست دیگر آنگاه تقدیر از صید
 کردن بلبل که نوای از بر نخیز و صید زراغ اولی است ضرورت این از جهان عالم معنی است که گذشت چنانکه
 بر نمیدانگان اسالیب کلام به هیچ وجه پوشیده نیست و نیز یک از اینها از ادب و سواد و سواد و سواد و سواد
 عبارت از مرقان چکیدن باز میدارد و قول بر و اقبال اسلوب کلام که مراحل و انواع و نحوای
 بیموده گام روشن سوادهای ایشانست خفنی نیست که توجیه هر عدول بر و و به صورت پذیرفت
 یکی آنگاه صید زراغ مبتدای مؤخر باشد و لفظ اولی خبر آن زهر بلبل و حصول یا موصوف و صید
 بر نخیز و صید صفت آن موصوف و لفظ اولی از تفصیلی که پیش از لفظ هر واقع شده
 متعلق بر نخیز و ضرورت کاف بیان بعد از بلبل و سریت از بنامیه غائب که از این بلبل باشد
 از قوله صدائی بر نخیز و صید باشد و چون چنانچه تقدیر عبارت است این خواهد بود زراغ اولی است

از هر بابت که صدائی از برنجیز دوم آنکه هر بابت حصول یا موصوف و توله صدائی برنجیز و صلیب
 صفت آن بستوریک گذشت و حرف از که صله فعل برنجیز و دست از جمله که توله نقل یافته پیش از کلمه هر
 واقع شده و کاف بیان ضمیر نهانها مخدوف است و آن حصول یا موصوف مبتدا است و صید راغ
 اولی خبر آن حرف از تفصیلیه ضمیر غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او مخدوف است در اینجا تقدیر
 عبارت چنین بود هر بابت که صدائی از برنجیز و صید راغ اولی از وی از اولی و حاصل کلام آنست
 که در صورت اولی کاف بعد از توله هر بابت و حرف از با ضمیر از صله یا صفت حذف یافته و در
 صورت ثانیه حذف کاف بدستور حذف ضمیر نهانها از صله یا صفت با حرف از تفصیلیه از خبر
 مخدوف گشته و یک حرف از از جایی بجای رفته و بعد از دریافت این حقائق بشنود که تقدیر است
 مذکوره چون از کثرت شیوع و فراط استعمال بلغا از آن جنس اندک مواقع آن مخصوص مواد مخصوصه
 و موقوف بر قدر سمع نیست مانند تقدیرات ازلی نه انگشت اعتراض بران می توان نهاد
 و نلب چون و چوای بر صریح میتوان کشاد و تحت توضیح مقام و تبیین مرام گویم که حذف کاف بران
 بعد از دخول هر که ترجمه کل افراوی است اعم از آنکه لفظ کس باشد یا غیر آن چنان دست زده
 فصاحتی که ارم و بلغای عظام است که تعداد مواقع آن را طرف شمار بر نتابد و حصران رسمی تلاش
 و ریا باز انجمله است در این ابیات **صائب میفرماید** هر کس فشاند بر من پر شور
 پشت دست به از جمل زد بجان زنبور پشت دست به شاعری دیگر می فرماید **هر کسی شته**
 آن تر کس جاد و باشد به حلقه ما نش از حلقه آهو باشد به و ترانه سنجی زبان خامه عرفی ازین
 مقام است **چرا دستی نگذار دزمانه** که هر دل بشکند تا وان ندارد و به و حذف حرف وصل
 و عاذا از مقامات مذکوره تقدیرات وقوع در حیب و رنگ شیوع بر و دارد اما حذف از صله یا صفت
 پس حذف حالتها فصیح گویم **فران تاخن کار و منزه بود و در شش گز گاه درین**
 هر نقش گاه صغیر گیرنده بود و با فرزش این سو پذیرنده بود و ای آرزو مند او گیرنده بود و دو حجت
 با حرف از نظیری گوید **برجستین اختر تر نیست نقطه به زین نقشه که هیچ منقش بر آمده** و از آن خم
 زاهدان به توحید جوگنده مشهوریدگان موصوفی در جوگنده از و قیمت آسایش از بخرم جراتی که دلم یک
 نفس غمین که در و منقش بر آمده و از آن خم که از آسایش از و نقد آسایش جوگنده از و جراتی که دلم از و

یک نفس غمین گرد و آماخت این خیره از خبر خاقانی و تحفه العرقین در وصف خواجسته
 جمال الدین دوزی گویند بفرکه بزا و فلان دو گوهر بدیگانه و گردن دو پیکر صائب
 بنای کعبه و بیت الصنم کردند بیکار آن بگل خوشی که بر جانده بود از کعبه و لیا در سینه بیکرانه
 از دو گردن دو پیکر توکل و خوشی که از کعبه لیا مانده بود بیکار آن از دینای کعبه و بیت الصنم که در لیا
 تقدیر حرف از لیس این از عالم قلب تواند بود و تسبیح کلام پنهانی عظام دانند که قلب در جروفت از
 حد عبودیت و از ظرف شمار فروست مولانا نظامی علیه الرحمة فرماید سه خردان خزینه
 خردان غمت هم کم اندوه آن اگر دنیا کم است برای بی اندوه است آن که او را دنیا کم است و
 این وقتی است که کم اندوه را هم کمی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و مثال
 آن آنگاه که این معنی باشد که اندوه کم آن را که دنیا او را کم است را و ضمیر شاعر بعد از دنیا یا پیش
 از او مخدوف و از قبیل توجیه اول باشد و از آن سخن فی است و این ابیات مشهور نجات
 گوید ز کس سیاه مست بر ایند ز تریش هاندا که میکشد نگه سر به سای توهای آنکه او را میکشد
 الخ سعدی آنرا که بجای است هر دم کمی از نازش کشی از کند تعبیری ستمی ای آنکه اول بجای
 تست الخ نظامی هر تیغ داری که او را زخورد و منش را به پنهانی زتن باز کرد و بطوریکه
 بر انگیزد و بر جانب که لشکر بگیرد و گردوی راه صحرای هر تیغ و آنکه او را باز خورد و بر جانب که
 در لشکر کشید و نظیری لذت بخواب میدوشادی بنا فاعلی بود هر دلی که او به شب بخون نمیرود
 آنرا که گوش دل شنود ناله بس است عاشق بدین پیش فاعل طون نمیرود ۲ دل را که حرف
 سوختگان داغ کرده بود و میرفت و بترش ایشان کباب شد برای هر دلی که او در و به شب بخون
 نمیرود و آنکه او را گوش دل شنود بود الخ و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و ازین عالم است
 و این بیت اوستادی که مشهور است و علامی و فامی ابوالفضل بن مبارک
 آن برادر مکتوبات خود آورده است آخر دهان چو گل شکفته باز کرد به آن که همچو غنچه دل از غصه
 تنگ بود ای آنکه او را دل همچو غنچه آه طاهر و حمید در منقشات خود فقره دارد و شش هر کس
 از تیره روزان را که اراده آن نشانی برین شمع اندر فروغ بوده و ازین شمع استی با شش
 نیستی سوخته یعنی هر کس از تیره روزان که از اراده الخ و اگر حرف را قافیه مقام انصاف باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرمین شوی کس از تیره روزان که او را در دما سن فشانی
 الخ و فرق این هر دو توجیه بر صاحبان فہم مخفی نیست و مشتبہ همین دو احتمال است
 این شعر لفظی است کسی که بر علم ساختند + بفرمان خسرو سرانداختند + ای کسی که
 او را بر علم ساختند بفرمان خسرو سرانداختند یا کسی که او را بر علم یافتند بفرمان خسرو انداختند
 و چون از تطبیق امثال فارغ شدم و تصویب نمود و توجیه را بر صفتی که باز کشیدم و خدمت و قیقه
 سنجان سخن باز می نمایم که توجیه ثانی نظر بایق مصرعہ دوم اولی است از برای مقابله بجای
 کونہ بخشہ آدمی است که دلیل مبتدا باشد معنی تقدیر است نیز درین توجیه نسبت باول کمتر
 راه می یابند و آنچه در تقدیر صید و یکیش از لفظ دلیل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید و قوله
 صید راغ اولی معنی مصدی باشد العتبہ آن تقدیر است اما از عالم این مصرعہ ولانا لفظی
 تواند بود معنی که از زبیر خوشتر شد آواز او + و این تقدیر از اینجا که مسلم دانسته و فصحا دوست و
 بفاس است آن را از عالم معنی قرار دادن لا یعنی است و اگر معنی شکار باشد خود از تقدیر مستغنی است
 و تجویز اینکه یک حرف از سہ مانده مورث استجاب جسم و منشاست غریب نیست چه حذف
 یکی از دو همچو محل از جهت کراہت اجتماع دو حرف است و اینجا اجتماع خود نیست قوله جسم در
 کشتن عشاق مدارا میکرد + تیغ ناز تو بادا و رسید آخر کار و قال مدارا در اینجا بیجا است
 پس چنین بهتر است عطاقت کشتن عشاق ترا جوہر داشت + پس در نصیحت ادا داد
 کار نمیکند اقول حق بجانب معترض است و توجیه باین مجرور کشتن ما بعد از اینش می آید
 گویا از طرف خود رحم را کار می بست و حال آنکه باین ادحق خود صیقل علم قصور میکردیم و
 قتل خود از خدای خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بد ما رسید و قتل باین آرزوی دیرینہ از دل
 ما برآور و توجیهی است یکیک و مذاق شاعری را گوارانیت قوله گردون سحر کارزار دارد
 تا کار نگشتم زار بر خیز قال معنی مصرعہ دوم فہیدہ نشد چون اعتقاد بر زبان دانی
 حضرت شیخ و از مآمال است که اصطلاحی یا فارسی نامسموع بکار برده باشد اقول
 نمیدانم تا ملی کہ در معنی مصرعہ دوم دارند حسیت چزار در لغت معنی تالانہ و ضعیف خوف
 آمدن گاہی و محنت اشخاص مذکور کنند چون حاشا شوق ناز نزاری و صفت خود آورده

ششوی یا از زواری نام و زاری نام و زاری نام یعنی سبب آری باشد کمافی
 الرشیدی و گاهی و غیر ششوی چنانکه جلال زار و گریه زار و دل زار و دیده زار و جان زار
 ظهوری گوید پس حال فطوحی بطلست گریه زار و نفوذ باشد اگر حال زار عرض
 کنم محمد حسنیان سبب تا تو رخ پوشیده از دیربای زار من شد دلم از کاش غمها سبب
 بجزان زار تر و زار و گریه کار از عالم زار بودن حال است به معنی ضعیف گریه کار که
 عبارت از خرابی و تباهی است پس معنی شعرا آن باشد که آسمان پر جنگ است مادام که کار
 توتابه و خراب نشد از اینجا بریز و کناره شوزیر که هرگاه کار خراب شود چنانکه احتراز از آن ممکن بود
 قوله حیرت زده را تاب رخ یار میاموزد این آینه را طاق و دیدار میاموزد و قال
 طاق فعلی نیست که آن موختن و میاموختن بدان نسبت داشته باشد اقول طاق و استعمال
 فارسیان بمعنی تحمل آمده تحمل باموختن نیز میسر شد چه اخلاق و بعضی خلقی و در بعضی کسی باشد
 قوله زرتکنازی آن نازنین سوار سوزد مرا غبار بندست از فراز سبزه قال مثال
 پوشیده نیست که یک هنوز در این بیت محض برای قافیه است مطلقا و معنی دل ندارد اقول
 زار بودن یک لفظ سهندی است اما از اینجا که آن صیف است برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیهی
 نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول و ثانی قید ترکنازی است ای از ترکنازی که هنوز است الخ اما
 طبع سلیم قبول نمیکند قوله بعجز من بگر و غرور یار میسر و ز سره فزای آن سرور
 نام از میسر و قال بکبان فقیه اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر مع بین میسر و زار
 سر و نام از میسر و اقول مصرعه ثانی معطوف است بر قوله از غرور یار میسر بحد ف
 عاطف و شعرها مثل نیست تا صرف ایشان بجا باشد ای بعجز من بگر که چگونه است و از
 غرور یار و از سر فزای او میسر چه از دیدن حال من که چه مرتبه رسیده حال نخوت و تکبر او
 دریافت توانی کرد قوله عشق نیست خراجی بخوابی زوگان و مذر دیوان حسن خاطر
 و زبان توبس و قال در اینجا خصوصیت عشق بپاست اقول خصوصیت
 و غیر این مقام البته بجا باشد اما بگر معجز سخن رسیده و از تقیر و تمیز کلام آگاه گردیده
 و قافیه شعریه و قافیه و بقیات افکار مطاع است و اندک مادام که این شخصیه در این

مقام نباشد معنی شعر از دست و موجب آنکه بجا نوزد او را مقید هم با نیا کرده اند مثل که زده اند
 سخن فنی عالم بالا معلوم اینجا راست آمدن باب طمانت و آنند که عشق محبت معشوق حقیقت
 ست و خرابی از دکان آنکه از هجوم اندوه دنیا و غایت تلای خود بان خبر از با سو اندازند تا به
 عشق چه رسد گویا مخاطب ازین طالعده و سبب ویرانی خاطرش همان اندوه و نیاست پس
 حاصل بیت این باشد که ای فلانی عشق چنین کسان خساج نه نهد خاطر ویران تو از بهر عذر یونان
 جزا کافیست یعنی نظریورانی خاطری که داری کار پردازان دیوان جزا ترا در نگیند و در کامل کوشی
 که درین سعادت قصوی روا و آتی بخند و از زنده بچاره خود از کائنات تعلقی کی سر بر کرد
 که صیادی غافل این دای را سر از آبی قوله بروشت بود عشق از نشانه
 و غنیمت هر کس کشیده ساغر با کاسه سرخوش **فصل** بر نصف پوشیده نیست که بورا با
 نشسته هیچ نسبت نیست و همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورد بلکه باوه از کاسه بخورد و نشسته
 این قسم می باید **بروشت** بود عشق از نو بهار **خشم** هر کس کشیده باوه با کاسه سر
 خوش **ما قول** بروشت احتمال دارد که ماضی از بروشتن بود و یا برو ماضی از برون با حرف
 را اطله باقی حال بروشتن یا برون بوعبارت از کسب بوست از چیزی بونست بود باید لطیف
 چیزهای بود و از کاند مثل گل و شک و مثال آن لیکن با غیر آن نیست چنانکه ملا لطفی میثاق پوری
 گفته **خارم** می گلاب برین میتوان گرفت از بسکه بوی هدی گل گرفته ام **عسری**
س بهار خلق تو عطری فتاده با فاق که بوی مهر در بار یافت طفل یتیم **نظیری** لب
 بوی گمان شرک می آید تو حمیدم در از شاه مخان تکبیر از من برین گیر و در پس تلاش نسبت
 در نشه و بوضورت ندارد و نشه داغ کیفیت و سروری است که عاشق را از خوشن داغ حال شود
 از عالم نشه دولت و نشه عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه در این شعر **صائب**
 ساقی مادر و درت هیچ خونری نکرد و نشه انجام را در ساغر آغاز وشت **هوشه** نواح را از تبیل
 بنای گلو و طبل شک و مثال آن دهندناستی **نظام** میسر پیروی شراب کیت که دروغش
 زبیده و ساغر کشیدن **سرگاه** یعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه سرخوش وجه
 صحیحی بهم رساند و اگر خوش نشه انصاف بود چه چاره از یاد و تحقیق در کام کند و نشه نشه داغ

در ایجاد بد مزگی طبائع شهرستان خستگان گهی بخاری بیش نیست درین صورت تبدیل داغ بایاغ
 یک گونه مزه می برسد نه نصرت زدگان با دهی تواند نهاد و سمه را تا در صرعه ثانی نگردد با جایی بهجت
 حرف از خالی ننماید و ساغر افاده با او خیا کند تا ساغر همان کاسه سر بود نه جرحه از با ده تسلط طبع
 شیرین کام نگرداند و تصرف معترض بر موقع خودست مگر آنکه همان داغ کمنه را بر جای زخمی که نماند
 بر سینه شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر بجای نایل گل کنند آن داغ بگهای شگفتا و قوله پیش
 بامرگ به از ناز طیبیان بود و بد خلوت خاک آغوش سیما فروش **قال** بر تنج پوشیده نیست
 که لفظ را نه بعضی کلمه نسبت گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمعهای نسبت زیاده کنند و در کتاب
 دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طیبیان نازی باشد که مثل ناز طیبیان باشد و آن درین جا
 مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طیبیان است پس بهتر چنین است مصرعه پیش بامرگ به از
 ناز طیبیان باشد و نیز آغوش سیما تا ما فوس است دم سیما و فوس سیما شهرت دارد
اقول ناز طیبیان ناز طیبیانه کی است چه ناز طیبیانه نازی است که منسوب طیبیان باشد
 و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشنا و شان و بیگانه نشان است بمعنی عاشق و آشنا
 و بیگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت است و ثانی
 که این معنی نیز درین مقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طیب نبود و شغای حقیقی
 بدست ایشان نه بطور اطباء بود که بمنفعات و مسلمات باشد بل بتأثیر انفاس تبرکه که
 معجزه ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که از طیبیان بود و آغوش سیما مثل
 الفاظ مشهوره است که دم عیسی خوش عیسی باشد بل عبارت از آغوش التفات مسیحت
 قوله خرین بزرگس شهلا مکن بزرگس بازی به خراب شدیوه آن چشم نامسلمان **بأن قال**
 سخن فهم سید آنکه نفی و اثبات مقابله نخواهد و مقابله که در بزرگس شهلا چشم نامسلمان است
 ظاهر است **اقول** مقابله در قیود بزرگس چشم است مبار کردن چه ضرورت دارد و مقابله در بزرگس چشم
 خود است قوله ای منکر ایت به جان خود بنشای تیغ برهنه باشد جسم نگار در رویش
قال جسم درویش نگار چه را باشد و در بدن تیغ برهنه جسم نگار را چه دخل است **اقول** چون
 درویشان آزادان مقید به شرب نباشند و نجو نیست که از سختی زمین یا سنگ که بران خواب کنند

جسم ایشان نگارم شود و اما از تنبع بودن جسم نگار آن است که هر چند در ظاهر خود نگار است
اما نگار کننده دیگر آن است و از آنجا که جسم زخم و شمشیر برهنه زیاد باشد صفت جسم برهنه شعر سبانه
زیاده خواهد بود و قوله خون در اسید و عده و صلت سفید شده که در دم جسم خویش چنانچه بر باز خویش
قال بهار خویش فارسی گجاست در بنصورت خویش اند بلکه فلفله می توان گفت **اقول**
وجه فلفله بودن لفظ خویش سیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش یعنی بهار می است که از وقت
خودش باشد چنانکه بهار دیده یعنی بهار یک دیده از و منتفع باشد درین شعر **طعن** بهار دیده
نگار و یا کشمیر است چه در چشم چهار یک چشمه سار کشمیر است چه قوله بچاک شام زلف که عمرش
در از باد می کرده برده خون نشان **طعن** **قال** ربط الفاظ این بیت با هم هیچ فصیح نشده معنی
قصدهم معلوم نمیکرد و نیز شمع قره خون نشان ندارد **اقول** نسخ دیوان شیخ را هر چه
ورق ورق کاغذ شام را بطرف زلف مضاف یافتیم و هر صاحب طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که
شام زلف را با شمع چه نسبت و کدام علاقه و باز اضافت بچاک بطرف شام طرفه افاده هست که
چه بچاک از زلف باشد نه از شام گو آن شام بعینه زلف بود آری هر چه فرموده عکس زبان می آید
راست فرموده کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه
التفات کاتبان کور سواد است و اصل آن بالعکس است اما بعد از تامل دریافت شود که از دعای دراز
شب چه فائده و رحم شب شمع چه قوله **بی** می سرود بادل پر شور در سماع به افسانه که آمد
از و طور در سماع **قال** سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن
نغمه است لیکن این نغمه کی خوش می آید **اقول** آنچه فرموده اند که مناسب نغمه است البته مناسب
اما ندانسته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است بشنوه که صریحاً در این
اسرار غیبی حافظ شیرازی چه می سراید **بی** بیاتاد صفر رندان بیابانک چنگ می نوازم
که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد معنی سرودن افسانه غرابت هم نیست
چه در بعضی احیان افسانه را امروزن کرده می سرایند و سرودن این چنین سرود را در
مجلس سماع که مانع است غالباً خان آرزو سرودن افسانه بمعنی گفتن افسانه برای خواب
چنانکه رسم است فصیح اند قوله از مشک خوابی است به نباله چشمش به کز کشمیر

کنند نافه آهوی خشت داغ و **قال** از شرم آهنگ دیدن ست نه داغ کردن در مضورت رشک

می باید اقول راستی بر حرف ناز است می توان پیچیده بر حرف راست سخن فهمد بر تصرف
خان تحقیق نشان رشک باید پرو غالب آن ست که این شعر نظیری راه شیخ زده

ز حدیثهای صبحی بد این عصمت به چو داغ شرم که ننهد در لعل از تو به و فرق در هر دو برابر باب

وقت نظر پوشیده نیست به قوله چو مجنون کرده لیلی دستگانه را بیابانی بگردانارام گرد و آهوی خشت

شمار دل به **قال** لیلی دستگانه لفظ تازه است لیلی بدولت سندی شهرت نداشت که لیلی

دستگانه توان گفت تمهید است گاه صدق معنی خود دست و هیچ کار نشیند اقول دستگانه

اختصاص بدولت من می ندارد دستگانه سخن و دستگانه هنر و دستگانه کمال نیز گویند بلکه دستگانه

دستگانه از همه است و دستگانه دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که دستگانه معنی

باید که در قبض و تصرف کسی شود و مجاز بر این اشیاء اطلاق کرده اند و مضورت لیلی

و دستگانه سندی باشد که در برابر چو لیلی بود و نظایر است که سرمایه ایلی غیر از حسن ناز به خوا به بود

قوله خط قرمز صغیر از یک بگل به خال تو نقطه ورق انتخاب بگل به **قال** ورق

انتخاب بگل شکستند و بر بیت انتخاب نقطه میکنند و من ادعی خلافه فعلیه السند اقول

حق از کف نتوان داد و بیچاره معترض را عیث ملاست نتوان کرد اگر سر رشته انصاف از بیت

دوم وقایع اعتساف پیش نهم به چند خاطر تغییر یا شیخ را خرسند کرده باشم اما زبان حساب

بصیرتان عالم راست روی را در سر زانیش بگل ایتهای خود بکشایم و اگر گوی مراد از ورق انتخاب

ورق است که چیزی از او انتخاب کنند چنانکه مراد ازین عبارت که من ازین کتاب دوزخ

یاست جزو انتخاب کرده ام آن است که بقدر این جنس و با سلاطین کرده مقامات مشبه و معده

از انما انتخاب کرده ام گوئیم که اینچنین جزو الطرف انتخاب ضایع کنند یعنی جزوی از جمله

کتاب که بر بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب نوشته باشند جزو انتخاب گویند پس این چنین است

حال ورق کنائی بی انصاف جزوی و ورق بطرف انتخاب درست است که خودش را انتخاب

زده باشند و بر تقدیر تسلیم خواه تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورق را از جمله اوراق کتاب

گل و ورق انتخاب بگویند یقین که از آن ورق چیزی انتخابی نخواهد بود و نه تمام پس باید که بگوید

و تامل کرد که بر این معنی که خال را نقطه انتخاب این چنین در ورق گویند کدام فائده مترتب میشود
 چه مفاد این کلام نخواهد بود مگر اینکه بعضی از چهره که گل چهارت از انست انتخابی است و خوب
 در آن است که همه آنرا انتخابی گویند و انکار اینکه بیت انتخاب و شعر انتخاب درست است و ورق
 انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفته اند و انست چه فردا انتخاب آمده و فردا ورق تریب
 هم است صائب گوید **۵** رتبه بهره است در صفا بخش ای و فقر گل فردا انتخاب ندارد
۶ قول **۵** صلا از من تهیدستان بازار محبت را به داغ عشق دارم بر که هر حبیب و کنار دل
 قال داغ را با گهر ناسبتی نیست در نیصورت پرورم می بایست گفت چنانکه شاعری
 گفته است **ع** چه کنم که کنم داغ دل خویش نهان **ب** عالمی مفلس و در کیسه من یکدم است
 اقول هر چند داغ را با گوهر شب چراغ ناسبتی است ظاهر و مشابیهتی است با هر چنانکه
 جلال اسیر گفته **۵** صبح آب شد ز خجالت بیداری دلم **ب** تا شد ز داغ او گهر
 شب چراغ من **ب** لیکن گوهر در شعر شیخ مطلق واقع است و از مطلق بی قیام قرین گوهر
 شب چراغ نتوان خواست اما فقره نیست در مدینا بازار که آنجا فقر در معنی گوهر سرخ رنگ از
 عالم با قوت و حل است بنیاید گوهر دندان یا قوت لبان از رنگش همزگ گوهر است **۵** قول
 هر بوته از تاب شود بوته که از به آید اگر فسانه بلبل خواب گل **ب** **۵** قال بخواب آمدن
 افسانه غریب عبارت نیست پس چنین بهتر است **ع** گر بشنود فسانه بلبل خواب گل **ب** لیکن
 در نیصورت تغیر قافیه ضرور میشود گوهر برای ضرورت شعر عبارت نامانوس آوردن بسیار
 نامانوس است **۵** اقول مصنف بزعم خود استعاره بالکتابه بکار برده افسانه را
 شخص متداده و آمدن در خواب لازم شخص البته است لیکن این استعاره بدان که نه از
 مستعار مانده که بی آنکه زینت گوش و گردن و در زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکست غالباً
 پای شیخ در مخاک سخطیم لغزیده و الا این مضمون بخیاال او رسیده باشد که اگر افسانه
 بلبل در خواب بگوش گل آید آه پس گوشش از یاد رفت و خواب بیا دمانده برآید
 فطانت مستور نخواهد بود که من خود الترام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زبان
 در و نهامی راست مانند آقا را راست برمی آورد دست از خدمت شیخ بردارم اما کنم

که در بعضی از باری لغزنا بعضی است از کهنه سیر و در هرگاه مواقع فرق از صد گذرد پاره دو
 که ام که ام را بخرید تواند کرد و چون رخنه دیوید از هزار پیش شود معمار تا کجا بجل تواند برد و در قوله
 نگذشت سبک دستی ایام بهار از راهی و تابوی گل از روزن دیوار برارم. قال سخن فهم میداند
 که سبک دستی در اینجا چه میکند و روی معنی بالیست هر چند بسبک رخنه را سبک دستی در اینجا کار میکند
 لیکن معنی آن نیست که ایام بهاران زود رخنه دیوار مرز است بلکه مراد آن است که آنقدر ایام
 بهار زود و شتاب رفت که فرصت نشد تابوی گل از رخنه دیوار برارم معنی این را آوردن و
 مسیح نیست بر آمدن شهرت دارد اقول اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند سبک دستی
 البته پیوسته است و بر آوردن بواز رخنه از آن پیوسته تر لیکن اگر نگذشت را بسبک دستی باقی نگذا
 ه که پیوسته باشد در این شعر نظامی نه دولت نه دنیانه دارا نگذشت به سنا از اسرار سنگ
 خارا نگذشت به سبک دستی نیست نه ادب چنانکه فهمیده اند و بهار از آن و بوی بوی سخن
 شاید گیرند و کل را مفعول بر آوردن قرار دهند حتی شعر و بهار آرد و قیاسی که متعین گفته
 عزیز و حتی شعر که ایام سبک دستی بکار برده بوزن از میان ببرد و از آن باقی نگذشت تا شاید
 از رخنه دیواری برارم و قاعده است که اگر در واز و کل را بر روی تماشایی است به شوق و شوق بر
 کمال بود رخنه دیواری بچویند تا از آن راه اندرون در آیند یا چیزی از آن بیرون آرند و در هر
 و ماغان و رواج سخن مخفی نیست که بواز رخنه بر آوردن را هیچ نازک و داعی و شام توقع بیاورد
 و نیز پیوسته که بواز رخنه دیواری و وقتی برای که مکان از بالا سقف و شیشه بکستان پذیرند و بهار
 و در بر آوردن بوزن کس نیز نتواند بود پس چنانچه به خیال می رسد که بوی گل ترکیب انسانی است
 قوله چون هر کس حدیث ابی بل یا را ببرد از نماشیده جوان بر او صد قال اینها و
 بالی طاعتش گفته اند باید داد و باید گفت که نه خدا و اول شیخ بهرست یا این مصرع چون
 سر کمر نه شی از آن خطا پشت ابی بل یا را پس خاطر جنابان توفیق نشان که پیشتر
 و جانب ایشان را رعایت کردن گیر است اما چون پای الفت به میان آمد انجمن بلیا کند
 و جز رفت رستی نتوان سرود که ناخن و نعل نشان را و مصرع شین جز کا و کا و بیجا اثری
 نباشد بلی این کا ووش بهان مانده گمان تراب خوابند کلندی بر بر و بیخاکی افلاک زنند

یا تو هم خاشاک در صدد آن شد که گمشا از بسج و مایه بظرف کنند صاحب غنیمت اند که هرگاه در شش
 خط که در این چشمه حیوان براید سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند بود
 چشمه حیوان من خط چون چشمه حیوان از نظر تلاش ناپدید است ظاهر اخیال تشبیه خط بگرد و تشبیه
 چشمه حیوان در صورت خضر غولی کرد و فکر دور گرد و جناب معتبر ضراکه بر غم شکند و تشبیه قیامی
 از شیشه راه گم نشیک در راه برد باین همه مصرعی که بهم رسانیده اند که در چشم خود نشان از غایت
 طراوت الفاظ معجز چشمه حیات باشد اما در نظر انصاف از درشتی کلمات سوامانی است که طبع
 نازک از همان را میگرد و شاید میسران بوده عفت که از تشبیه از راه بی تامل نگذرند و بهرست
 و بلند جاده ننگرند مضمون این شعر مرزا اصحاب را **۱** تا سبزه خط از لب جانان
 بر آید و دو از آنها چشمه حیوان برآمده و از آن عالم دانسته بر حرم ناخن زنند و زبان بر زبانش
 دراز کنند که باین شبهه اسن آن پاک نهاد این تر بر او روی هر چند جواب این کور سو او ان غیر از چشمه
 لب خوشی لائق نباشد اما در حضور را با بصیرت میتوان گفت که در بنیام علت بر آمدن دود
 از آنها چشمه حیوان رشکی است که او را سبب غلبه خوبی سبزه خط بر سبزه خود شن هم رسید و او کیا
 میدانند که از این معنی تا آنچه مفاد صرعه خان آرزو است فرق از زمین تا آسمان است بل
 تفاوتی است که در لای تیره و آسمان و آفتاب تابان است **۲** خورشید را
 اگر نگذرد دیده خیرگی بد داغ ترا ز پرده پنهان بر او رم **۳** قال بر پرده پنهان غریب غلطی است
 معنی از پرده بر او رم کافی است **۴** قول صاحب بهار عجم در اینجا پنهان را بمعنی پنهانی گفته
 و پرده پنهان از ترکیب مضامینی گرفته امی داغ ترا از پرده پوشیدگی بر او رم هر چند کلام بلغا نشا
 است که پنهان را در معنی پنهانی و پیدار را در معنی پیدائی آورده اند عبد الرزاق قیامی
 گوید **۵** مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان و خضر در پنهان پدیدار است و در پیداکم
 اما در شعر شیخ نظامی گنجوی که در حال تاریکی گفته جز ترکیب توصیفی نتوان گفت **۶**
 سگانش نمودند کار گمان که هست آن سپاهی بجای پنهان و همچنین درین شعر اوستاوی میگوید
 گفته **۷** یار باین صورت که در و رات جان بیدار است کیست **۸** آن جنان حسنی درین برده
 نهانی بیدار است کیست **۹** بفکاس کسر از آخر پرده که باعث بران قوح باقی معنی است **۱۰**

پنهان پرده باشد که چشم مردم پنهان بود و بخواه این اعتبار که حقیقت آن کسی ظاهر نیست چنانکه
 در شعر اول خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و همین معنی است بحال استوار آیت و
 هدایت و اذ آت القرآن جعلنا بینک و بین الذین کافروا حیل و الا حیل
 حجاب است و این چنانچه قرآن بخوانی میسازیم و می آریم میان تو و میان آن کافری که در دنیا
 ساری پرده پوشیده از حسن تارانه بیند آزاری تو ز سعادته این ترجمه از تفسیر حسینی است و در آن تفسیر
 آورده که ابو جهمل و ضراب و قصه آن کردند که حضرت پیغامبر صلعم بوقت قرات قرآن ایذا
 کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیت فرستاد و این لفظ را خوا
 شیر از علیه الرحمة و انظران نیز در شعر خود بسته ای بار خد ز آه حافظه که کاش بزند حجاب
 مسطور و بر عقلای انصاف کفایت است و نیست که در شعر شیخ بهمن معنی است چه پرده
 پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است و پنهانی آنها محل تردد است قوله آیه نه
 اگر تو ز حال درون من بد دل را بگو ز چاک گریبان بر آورم و قال ترکیب لفظ گو باز ای همه
 بسیار کرده است هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد جهت ناب از آن اجابت
 پس بهتر چنین است که ای آنگی ز حال درون من بد دل را بگو ز چاک گریبان بر آورم
 اقول عذر استعمال اینگونه ترکیب همان است که در ترکیب بای موجوده با لفظ را ز گدشت نهاد
 در شعر شیخ بای امر بدان گونه تدارک کرده که این ترکیب موهم مضحکه نتواند گشت حکیم شمس
 را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض عذر ناکرده مصرع قلم را بیابا کانه سر وادست تو بجا
 لاله کون خور بادشمنان بخلوت چه پر باش گوز غیرت خون در کنار عاشق و لیکن تردد
 که خار خار آن دامن دل پیگیر و آنست که بر آوردن دل از چاک گریبان چون صیوت
 تواندست و در صورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگو از ترک
 گفته چاک را بسوی سینه سوزان ضاف گردانند قباستی که معترض بر آن ناخن میزند نیز بهر خیر
 قوله ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت و چون لاله سینه پاک بهر سر بر و ن ویم
 قال صحرای بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون زانه محض است اقول در اینجا
 از گلستان بیرون رفتن است نه صحرای بیرون رفتن چه تقدیر عبارت صریح این است

که چون لاله سینه چاک بطرف صحر از گلستان بیرون برویم و قرینه تقدیر گلستان را بنماییم
 ذکر آنست در مصرع اول در این صورت تا بل باید کرد و بعد انصاف باید نگریست که از گلستان
 بیرون رفتن از خانه بیرون رفتن از شهر بیرون رفتن عبارتست از خروج از آنست نیست
 و چگونه نباشد و از اینجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود از آنکه بطرف صحر بود یا جایی دیگر
 بصحر امتداد کرد و انبساط یافت مقصود مصرع شود و در شعر سلیم بهر بیرون رفتن آمده چنانکه
 بعد از این در سند سوی عالم بالا بیرون رفتن ازادی باید باشد یا بصحر بیرون رفتن ازین قبیل باشد
 و در این صورت احتیاج به تقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف دوستان شناس این
 توجیه را در پند نیند و دست رد بر سینه الناس نهند جا دارد قول به نیک ایامی ابرو زنده جاوید
 گردیم به اشارت سوی این کردی لاله عید گردیم به قال زنده جاوید با لاله سینه
 نزار و کاش شهر جاوید میگفت بهر چنان این هم چندان نیست اقول قول زنده جاوید داده
 است برای آنکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول به اشارت از ایامی ابرو زنده
 داده اند و بر هر قاف و غافل و نادان ظاهرست که اشارت بطرف لاله با گشت باشد
 نه بابر و پس شعر و بحث بود بطوریکه هر مصرع او معنی علیحدّه دارد و یکی را با دیگر علامت نیست یعنی
 یک ایامی ابرو زنده توجیهات ابد یافتیم و از اشارت گشتی که بطرف این کردی چون لاله
 انگشت نامی عالم گشتم قول غافل و کمی از جذب صیاد گردیم بهر چنان قفس بشکن از آن گردیم
 قال سخن فهم میداند که غافل و خوابی است و مناسب فارغ است اقول میتوان گفت
 که یکم از جذب صیاد غافل گشتم و آن جذب را از دل فراموش نمیکشم ای هر دم این اندیشه می ماند
 که هم اکنون جذب را در سر و در بسوی خودش میبرد و در صورت باوصف نفس گشتن آزادی
 صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذب را بدین وضع دانست که احوال شد مطمن نتوان نشست
 و بفارغ ذلی این طرف آن طرف نتوان رفت آنوقت آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شهوا
 و ازین تاویل مستغنی گشتی قول ساقی سنگدل از چند بهانه سپید با داده ناب در گفت شور
 شراب بر سرم به قال بر سرم روی این غزل است و در صورت اطلاق بر سرم غالی از
 نیست اقول چون احتمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم ممکن است بر وزن میقام میباشند

توان گفت چنانکه در معنی بر در این شعر **شعر قلمی زده کرده کمان غمزه غماز شقایق** که کجاست
 که عهده این ناز در آید چه به یار قافیه این غزل بر ناز و راز و مثال آنست در آید و لغت
 و از خواب در آمدن خود مشهور است نظامی غنوده تن مردم از رنج و تاب به نظر بر زبان در آید
 و خواب به جراح از هوا بر زمین بر و بیخ به پس اینک شد و زمین چار صبح به و صبح اول به
 در است و در مصرع ثانی و معنی بر قوله ویرانه عشق است حزن جان دل به شمرنده غمها
 و وفادار نگردیم به قال قصید این شعر معلوم نشد اقول ظاهر امر دا شاعر همیا بودن جای
 برای فرود آمدن غم و ویرانه عشق از عالم ویرانه استای ویرانه که اختصاص به عشق دارد
 یعنی جان دل با جایی عشق است هرل که چنین شد صلاحیت آن دارد که غم در و به پس
 ما از غمها که بکمال وفاداری توجه بامی کنند بحالت نخواهیم کشید چه جایی که لائق فرود آمدن
 اینها باشد وجود همیا داریم و اگر برای همان جای فرود آمدن میسر نشود میسران را البته بحالت
 رو میزد به قوله از دل غبار تو به با فسون میروید دلق و دلق مگر بشط باده ترکیم قل
 سخن شناسد که جای ترکدن نیست بلکه شست می شوی باید اقول خان آرزو
 تامل را کار نمی فرمایند بی آنکه سر در گریبان تفکر برند آنچه بر لب می رسد بی اختیار فرمود
 شست شو برای غبار تجویز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر لقی تا احتیاط
 بشستن آن افتد و شاعر آنست که هر چند دل را با فسون و فسانه می فریبم تا تو بشکند قبول
 نمیکند پس دلق و دلق را بشرب ترکیم تا اگر چون آن دلق زماند زفته زفته بدان خوگید و تو به بشکند
 و اکثر آنست که ظاهر آلوده باطن نابال می کند قوله به سود احوال چون شمع گفتن با تو ای
 که در گوشت حدیث سوختن با دست میدانم به قال پیش فقیر این مصرع از سر می
 خویت نگوییم حال دل با تو به از مصرع شیخ بهتر است معتمد امید انم در این بیت جایست و
 ست و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول هم خوی آتشین را علت گفتن
 قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت گفتن را که بی اعتباری حدیث به نصرت جانست
 بر قرار داشته این قدر بی اعتنائی از چه دوست و حاصل معنی شعر شیخ آنست که هر احوال
 گفتن چه سود و چرا که امید انم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون این معنی واضح شد

فائده لفظ میانه نم بر خیمه صاحب جان می کشیف گشت قوله که با هر چه سر تیغ زلف تو خوشتر است
که این دولت نصیب نخت شمشاد است عید انم: قال نصیب نخت عبارت مطلقه است
معنا میانه نم هم در دولت من مثل میانه نم سابق است اقول نصیب در اینجا بمعنی
لغو نیست ای حصه بهره و لفظ نخت بمعنی طالع است چنانکه پیش ازین تصریح رفت حصه
بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دولت در دولت من بهره است که تعلق بطالع شمشاد دارد
چون از چوب شمشاد شانه می تراشند چنانکه عرفی گفته اند از آنکه بعد بریدن یک شانه شود
گره کشاده نگردد و طره شمشاد و دیگری گفته اند سر از قمری بسمه شمشاد شمشاد تا
بسنبل راه دادی شانه شمشاد را بعد از ترسیم عبارت مذکور از طرفی برابر دهم است در آن
میانه نم از میان رفت قوله بشود غیر خون از خاطر مشق شهادت را بعد بود و عمری که با او
حرف می در میان دارم قال از شستن مشق شهادت چه اراده کرده اند اقول
مشق شهادت در اینجا عبارت است از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانیا بیان آنست
آن کنایه است از حصول شهادت چه کثرت ذکر خیرتی وقتی هست که آن خیر حاصل نشده باشد
و چون حاصل شد ذکرش خود نمی ماند چه جای کثرت آن شستن این مشق البته از خواست
چه اندام این که از رفتن خون میسر گردد و گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از
خیر نیست که آنرا مشق کنند بمعنی مصدری و حق آنست که این همه عالی از تکلفات
قوله هر در سجده دارد سرم از جوش مستیها بعد از طوف کعبه می آیم ره دیر میان دارد
قال از لفظ دارد خواهد بهترست چرا که هنوز بدیر نرسیده و راهش در پیش دارد
اقول ملوثا عراست که بسبب جوش مستی بر هر در سجده میکنم و خصوصیت بیکر
ندارم چنانچه بیند که حالا از طوف کعبه می آیم برین بس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا نرسیده
بجای آنکه لفظ دارد یا نظر بغلبه جنون سجده دیر گفته یا آنرا مستضمن معنی استعداد داشته
ای من استعداد سجده هر در دارد و نزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چنانچه خواهد بود
استقبال است و آن هر چند نظر بدیر چسبان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجده آن برضی بجای آورده
بجای خواهد بود و قاف هم قوله منم نشاید و روانه اشک بدینرا دل بدیاسیر انم: قال

لذ لفظ اول لفظ او بهتر است چنانکه سخن میگوید اندا قول سخن است که معترض گفته اما
تو چه می توان کرد که نزد اول بدیاری ساینیدن نسائی شکست چه هرگاه ثابت شد نزد او
بدیاری میدواند که نزد اول است پس نسبت شکست دریافت شد که چه قدر عالی است و این معنی بود
که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند تو چه می دیگر میتوان پرسشید
من نسائه در وانه اشک خودم یعنی ثابت میکنم که این در وانه از دل من بهر سببه
دری صورت نزد اول خود را بدیاری میسرانم چه در جاهل نشود مگر از دریا و چون این در وانه از دل
مائل شد علوم گردید که دل هم از دودمان بحرست قوله دست افتاده کسی نیست که گیر
جوئی اگر اید بکفرم رطل گران به خیزم قال رطل گران اینجا محض برای قافیه است و
هیچ دخل در معنی ندارد لفظ جام یا ساغر کافی است اقول گران در صفت رطل است
اگر در معنی چندان قافیه مستعد بهاند بیان برده می خود هست احتمال معنات کاشف در کلام
هست یا نه صاحب گوید از شرب آینه صیو می زده آمده از چشم خود رس
که بود رطل گران نش به قوله بدترین شست استخوانی توشه راه فنا دارم یک انسان آرد
خود را در او آسیا دارم به قال شست استخوان بدون اضافت سزا میخوابد با
یک و غیره شهرت دارد اقول فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار درین لفظ
نیز متبعان دارند چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر به یقین گویی سبده
بسته باشد صاحب نان حلوا از زبان سگ عابد گوید گاه گاهی نیم نام میزد
گاه گاهی شست استخوانم میدید لیکن چون بدینطور نیز سوزون است عگاه شست استخوانم
سبده به چندانی فتن بر فک سر درین شعر ندارم قوله از تنس مرا بشرب پروانه
الفت است به آتش بجای لاله بدستار بسته ام به قال آتش بدستار بسته ام به آتش
و حال آنکه آتش بدین نیست بلکه آتش زدن است و همچنین لاله بدستار بسته نیست لاله
بدستار زدن است اقول اطلاق بدین بر کلها آمده صاحب گوید به زبانش
اگر گل بر در دستار می شوم به سر شوریده تصور را بدیاری میتم و مراد از آتش بدین
انگیز است اطلاق بدین بر انگیز صحیح است چه هرگاه کسی انگیز را در پارچه بندد ازین سخن آید

که فلانی اگر را در بار چوبست و بستن انگشتان هم دارد و گویا چوبد از بستن چوبد و بستن
نسبت با کشف حقیقت است و نسبت با کمال مجاز کلمه چوبدین از باور بستن که قصد کشف
خاکشن اگر چه جرمه بر وجه کوا و سیان بریزم و قال لفظ کوا و سیان اگر چه چوبدین است
صحیح است اما زبان و نیست پیشادیان و کینان و ساسانیا و غیره شش و شش و شش
برای وزن قافیه آورده در لفظ و معنی هیچ مناسب مقام نیست پس ترجیح است
خرین از باور بستن که و هر قوه قصد اگر از جام آن ته جرمه بر خاک کینان بریزم
اقول چون بن جیشا القیاس صحیح است اما قیاس تبار بستن کوا و ساسانیا و غیره
و برای مردم آن تبار و خسته نیز پوش در استعمال آن چه مضایقه کوا و لفظ مشک کینان و غیره
زبان و نباشد و در لفظ کینان که ام مناسب مقام مرعی است که در تصرف خودش روا
داشتند و هر مناسبی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود و اگر مصرع ثانی را با این موزون
کنند و بگویند کافر اگر یک قطره زان بریزم در سیران و ق صحیح آنرا و زنی میتوان نهاد
چه شعر را بلندی معنی مافانه میگردد و کوا و لفظ شمع انجمن خاکستر پروانه میگویی که انجام
رشد کاه است میدانم و لفظ میدانم محض برای روین است معنی حاصل بیت بس و دیگر
بمعنی بیت مضرفطرت است و طلب از پروانه شرح انتهایی شوق پرسیدم
کعب خاکستری افشاند بر دامن فالوسی و اقول میدانم محض بر گردین چه است و غلی
و معنی هم دارد و مقصود است که آنچه معلوم شده نیست که انجام محبت چیت و هر
موافق علم خود میگویی از معلومات غیر محبت است و طلب هر دو بیت از هم جداست
چیزی به شمع است که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت و شوق
چنان است قوله می خلد از نیشتر افزون رگ غفلت بدل و نبض آگاهی باین خواب گران
نسبیده ایم و بیت ال رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد و معنی نبض
سپردن خالی از تانگی نیست اقول رگ خیزی یعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ رگ
بعضی استعداد مردی عطائی گویند و ال رگ خیزی و شمع ال رگ خیزی و رگ رگ و
نادر دیگر کنی نه خیر میگردد پس رگ غفلت ممکن است که از این عالم بود یعنی استعداد غفلت

را زیاده از بیشتر آزار میرساند و نظر بلفظ **نفس** که گاهی غالب
 استعدده است ای **نفس** شخص گاهی و خواب از عالم طبیب قرار داده و چون دست
 می بویند **نفس** انگیز و گویا **نفس** می سپرد اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف
 نیست **قول** باید بشمع تقوی و کفر مزو استین به تاکی میان کعبه و بتخانه سوختن **قال**
 و تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد **قول** مخفی نماند
 که قسمی از تضاد است جمع و معنی که یکی را از این هر دو ضد معنی دیگر گوئی از تعلق باشد مثل
 کسبیت و لزوم که **قال** **المعروف** اصل **الکفار** بیت **مهم** چه رحم مقابل شدت
 بل مقابل شدت کین است و در حکم مسبب است مقابل شدت افتاده **نظیری** گوید
 بمبین بعین قبول که نیک خواه توام اگر بد و جهل توام در مقابل و با قبول است
 نه مقابله عیب بآن لیکن چون عیب سبب روست مقابله آن صحیح شده چنانچه در این فی
 تقوی باعتبار کسبیت اسلام مقابل کفر افتاده معنادار کلام اسانده واقع نیز شده **نظیری**
 گوید **سفر** تقوی هر که میگرد و در از ایشان سر صندل آلوده کرد و چه مقام مقام تعریف
 معشوقان بند و در کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته **نماوند** در کفر صبر و شکیب
 حذر از کمرای زنا زریب **ره** باید داران ایمان زینت بخوارند و دل جان نند **نظیری**
 گوید **پس** از چندین وع ترسم که گویند **شهادت** عرض کن زنا گسل **قول** ثابت شود
 به خون شهید عشق **نخج** بدست داری و حاشا و استین **قال** پیش منصف این صرع
 از صرع شیخ بهتر است **ع** تیغ بر نه در کف و حاشا و استین **نیرا** چه طلاق **نخج** بدست داشتن
 دلیل نخوت خون نیست بلکه **نخج** تیغ بر نه دلیل باشد بر آن **اقول** اگر طلاق **نخج** بدست
 داشتن دلیل خون نخوت نیست **نخج** بر نه بدست داشتن نیز دلیل آن می تواند شد چه مکن است
 که شخصی **نخج** تیغ بر نه در دست دارد کسی را کشد البته **نخج** تیغ خون آلوده است **نخج** بدست دارد
 مازد شاعر درین جا جوآن است که معشوق شهید عشق را کشته هنوز **نخج** از کف نیندخته و
 این دلالت صیر که دارد بر آنکه **قال** او بهوست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح
 پنهان می کنند و چون سلاح به کام قتل خون آلوده بود و حسیاج بر خون آلودگی نباشد پنهان

که درین حال حاشا و انکار نموده ننشید بود **قول** میگوید جلوه ای شیرین شامل در خیال من
خامی پای گلگونست شود خون حلال من **قال** لفظ حلال در اینجا چه فایده میکند **اقول**
پوشیده نماد که اکثری از اندیشه ای که خون بخین موجب از خواست دنیا و آخرت میشود است
از قتل از مبارزه و چون معلوم شود که این خون حلال است جزایات بخین آن بی فایده
امکان دارد پس فایده ذکر این لفظ حصول دعای عاشق است عاشق پیشه داند که کدام
فایده بهتر ازین تواند بود **قول** که نمی باید بخت عاشق از قید غم ازادی پیشگیر و نگاشتن
مرغ بسته بال من **قال** شعر بر عاشق است مصرع دوم تمامش باید معجزه هیچ مرغ بسته
بال ز گشایش نباید کرد **اقول** مثل اگر مصرع ثانی است تمام آن مثل است یعنی از این
از آفتاب روشن ترست شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال ز گشایش قافیه مقصود نیست مقصود
در اینجا بیان حال خودست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گوئی من مبتلای الم از من
نتیجی بریم با آنکه هر صاحب لحنین باشد اما اینقدر است که تشبیه حال عشاق بحال خود شد
و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع
ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم ازادی نمی باید و نظیر آن حال مرغ بسته بال
من است که در گشایش شاد نیگردد **قول** که زاهد بیا و روی براه صواب کن + بگذارد دل دوست
و سبغ شراب کن **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میداند که زاهد ربانی را که طبیب
و معاتب شاعر است بادل میبکارد نیست درین صورت این مصرع بهترست **ع** بگذارد سبغ را
و سبغ شراب کن **اقول** **خان** تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند رب می زند
که در خورشید ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه زنی صبر بقرار شدن است اگر گویند
مثلاً از ده صد سال از دیدن بومی آن ناز من دل از دست داد چگونه هیچ نخواهد بود دل بر کسی
وارد صلاح باشد باطل و بنده در بعضی از نسخ دیوان شیخ گنجداریم و درین سخن معنی خم بجای
دل بلام دیده ام ای خم را از دست گذارد شراب در ساغر کن و بر سرستان با ده سخن
مخفی نیست که کیفیت این باده از رخا اعتراض برست **قول** که ابرو من گش و گش خوش
ساقی است کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بود **قال** خار خار آنچه در کلام سازند

دیده شده بنی دغدغه و خوشش آمد مرغوب سنگ درین صورت خار خار غم چه معنی دارد و معنی
 عطلق خلش سنگ میخوابد اقول سنگ که خار خار است نسبت خار خار بسوی غم از دل بر
 میخوابد ایکنار استمال آن در معنی مطلق خلش در دوا زین اشعار بدست میتوان کرد و عظم
 و قوی و قضا می دل خلد می از خار خار غم کجا گردد و ز جنگ خار بن امان صحرا کی با
 گردد و نظیری است برگ هم زد خار خار غم زدیم و نیز ارم رنگ از غوان بیارائی صبا
 خمر از رسته سر در گم نا آن کسی دارد و که شب از خلد خار دل بسبب میخوابد نشان ظهوری
 در گلیا باز اگر گوید نثر خاک ز نیایش که بهشت بهار با بر چشم ز گمشدگان از نذر خار خار
 سفر و فکر غمت هر چه باید از نذر نیا بهال تخصیص امر مرغوب از پنج و بن می نقد قوله غوطه درین
 خود از فرق زند تا بقدم بهشید تو ز سبک بینی بهتر ازین + قال هرگاه غوطه خوردن بیان آید
 قید فرق تا قدم نهایت بیجا است اقول هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استحال
 کرده آید چرا بیجا باشد باید بدک طالب علی چه میسر آید بخون دل ده ام غوطه تا بگردن
 و خلق + گمان برزد که دارم زهر گریبان سنج + و الا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالم است فکر
 سر تا قدم بلفظ غرق لطایف گنجوی گوید زنی آیم سینه سوزد درون ز سر تا قدم غرق
 در بای خون + مولوی جامی چنان در لایع عشق تو ام غرق + که ز خالی نیم از بای تو رفت
 قوله شکر چلویم ای مزبای دراز دست + نگذاشتی دست کسی اختیارین قال
 مخاطب جمع که عبارت است از مزبای و ضمیر مفرد شکر و نگذاشتی خالی از زود نیست اگر گویند زنا
 غیر ذی عقل است گوئیم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل مستر داده از عالم
 استعاره با کلمه لایع شکر گزاری آن میکند اقول چون نود و بیگانه استعاره است این درین
 آن از ذوی العقول مجاز باشد با غیر ذی عقل بودنش حقیقت اگر انفراد ضمیر با اعتبار حقیقت کبار
 بر چه مضائقه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرود امثال آن میگویند و درین
 و خرام کردن و با عاشق به سر بر خاش یا التقات بودن و متمم خنده یا چین بر چین
 انداختن و هر چه ازین عالم باشد همه نسبت با و مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این
 چیز با نظر بحقیقت می باشد یا کما زهرگاه در استعاره مصرع که مشبه را معین مشبه به دعا میکنند

ایحال باشد استعاره بالکنایه که مشبه درین بیجا نام لفظ خودش ذکر میاید چون و اینهمه هر عبارت
 از کوه نیست بهتر و ک اولی است معنی از او ضمیر در فعلی العقول نیز آمده ششانی گوید
 خوابان صفتان چو ششانی پسند نیست + خیرم ازین یار شهر و گروم به ولوی جانی
 فرماید پستانان پستانیش کردی به واداران به واداریش کردی به واداریش کردی به واداریش کردی
 غفر الله فقره در گلستان از دشت چنانکه من میدانم درین شهر دو صد زاهد است و از آنچه گفته اند
 لهذا شکر گزاری آن بکنید معلوم میشود که اظهار شکر گزاری نیست بغیر عقل و انبوه و طمعی
 بخرقه شکر گزاری به سیه نخستی بسیار می گنگونه اشک کرده که قاف شکر از سیه سیه است
 که نفس از و در گلو گرفته و ازین باده بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت
 پرده گلبرگ بختی بلبل گبوش او گشت نرسیده شکر گزاری نبودن زبان بسیار می گنگونه
 اشک که چهره عطرانی را از عروانی ساخته و رنگ طرح شکفتگی در گلزار خاطر آن نوبهار لطافت یار
 که از تند وزیدن نسیم از عروان چهره اش هم رنگ عطران ست انداخته نگشتن اگر گویی در رخا
 نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گویم اگر چندین است ثابت مدعی اولست ای عایت جانب حقیقت
 با وجود استعاره چه ذکر کردید که دیدن نفس منغ ناله از رسیدن رگوش و از عروانی سخن چهره بنظر
 بحقیقت نخواهد بود قوله در چمن گرد شمشاد بنا از ازنی + قمری از منت سر و چکل آید بیرون
 قال لفظ چکل در معنی از چمن است و چون نام جانب چنانکه چمن چکل گویند احتمال درین
 هم پیدا میشود اقول در بران قاطع چکل یعنی گل لای محجن نیز آورده پس سر و چکل یعنی بیرون
 که در گل ولایت و بودن درختان در گل ولای طاهرست قوله این گنیت که شمرده شاک
 اندازم + اشک گلانکب پسند چون آید بیرون قال حاصل این بیت آنست که شاک گلانکب
 گویند که شمرده شاک اندازم و حال آنکه شاک انداختن خواه شمرده باشد خواه شمرده موجب
 بقیدی میگردد و معنی شمرده یعنی شمرده شاک شمرده شاک شمرده شاک شمرده شاک شمرده شاک
 آمدن اقول شمرده یعنی بشمار است و مطلب شعر آنست که این شمریت که هر قدر که باشد
 در خاک اندازم و در قضیع آن پروا بکنم اشک شمریت بسیار بیرون آید اینها را این یادوستی چگونه
 توان بخت بقیدی آوردن به مقام خللی نیست و هر چند شمرده شاک شمرده شاک شمرده شاک شمرده شاک

مشت خون شدن دل نیز میگویند اگر بخواند گفت چه مضایقه باده خو میکرده بگر خونی
 و پیشین حقیقی حالت شیراز تشبه بخاری در کار محمودان نیستان انتظار میکنند دولت
 و خون را بکجا برده و نه با همی و عمل باغ جهان با همیست و او از راه است
 آنچه خطیب است دل میخیزد گوهر خون شود که از چنگش این غم بران شود یعنی
 بیرون شدن غم توحید از چنگ مرهم حق گوهر شدن از غم غنیمت بسیار میخواهد و این
 معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز نیست و غنیمت بدست آمدن نیز جایست بخون
 جگر شدن چیزی نیز آمده چنانکه ازین شعر مشهور است که گویند سنگ لعل شود در مقام
 آبی شود و لیک بخون جگر شود قوله که آتش چمن شده که شمع انجمن و هم خایه سوز و خایه
 آمده قال نسق و سیاق عبارت بخواد که در مصرع دوم لفظ هم دیگری آوردن من جریب اللفظ
 و المعنی مربوط با مصرع اول نیست اقول یک هم بقرینه اول حذف شده و حذف لفظ با و
 قرینه نادرست نباشد تطامی و زگر می و مردی از خاک تر شستی با ناز که یک که یک
 مصدی بقرینه اول زد و کلمه آخر مخدوف شده ای از یکی و تری و دین شعر که هم از سنان
 است و ترفیع جانور بخاری لفظ شکار بقرینه ذکر یک شکار مخدوف گشته و بگر سای سحر
 در تاختن و شکارش همه گردن ساختن ای نمک اگر گردن ساختن لیکن حق است که چون آن حسن عاتقی
 قوله دین دل از دین چکان و دوسه ساعه زدم زندان و قال دین دین دن عبارت است
 اگر راه دل دین میبود راه بقی میباشند اقول زدن یعنی غارت کردن است اها باشد یا
 دیگر چون نقد زدن جرس دین و شتر زدن کی زدن قافله زدن ظهوری گوید
 ره مایه داران ایمان تند بخور و نقد دل جان تند غنیمت خاص بهای در آخر واقع اول
 در قطعه نصاب گفته و بیشر است جرس چه رای غنیمت زدن و در سیمیه که در جای
 دیگر فقره دارد و شتر کسی کسی این نیز غنیمت و قافله و خصوص دل دن و شعر خاقانی ظاهر است
 که گریان طلبی جهان بهان برت افتانم و در دل زنی دل اینخوب افتانم قوله
 فرماید که در جرس ما را چون الله و سیاق گرفته قال هر چند دور فلک ابد از تشبیه داده
 لیکن چون معنی و در و در و در و در است پس بهتر است که بجای آیه لفظ مرگ باشد این

بخند سکت دارد لیکن سکت در کتیسست که و اشعار گفته اند پیش از حدیث اقول که قسم سکت
 خوانند و اما نسبت که در بدنه طایفه نسبت از نسبت آن بدو پس مرکز چگونه تیره باشد و
 لغویست و در بعضی اصطلاحی که شکل معروفست و از نجاست که اضافت دو بطایع
 میگردد اند و در مضاف و مضاف الیه تغایر و نسبت چهار لای طایفه در مرکز
 شش قاعده گفته اند گوید شش وجهی در مقابل با استقلال تمام تمام دو دایره آن محیط مرکز
 را با حاطه است قلع و کنا و محاصره غرض مساویان گفت و در سخن فیه لفظ مرکز که مشبه معنی لفظ
 است بقرینه مقام مهندست یعنی چنانکه دایره مرکز را در میان میگردد و در حین مار و میان گرفته
 قوله و من از لطافت موج گرد آب بقا گفته که را معنی باریکی یوان را کرده و قال و من
 بوج به نسبت بلکه نسبت موج زبانت و من معشوق را با گرد آب تشبیه بانی است اقول
 و من هر چند عبارت از سوخت که گفته و رو کنند با مجاز بر دور و من آن اطلاق کنند
 نظیری گوید و من ز خنده رسد تا بگوشت مستان را و در آن مباحث که مخمور میکنند عرض
 و چون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیزد و آن وقت چون حلقه مدور و چنانکه برینندگان
 این حالت مستور نیست پس تشبیه و من موجیکه با مصوت خیر و خالی از مساوات نیست و مواد
 تشبیه مخصوص نیست در جا علامت مشابست یافته شود تشبیه توان کرد گوشت از آن کسی یافته باشد
 بل غایت تشبیه غیر ازین نیست که دست ندهد و دیگران نبود و الا جملة تشبیهات مبتذل
 باشند و سبق باشد که مراد از من لب بود چنانکه درین شعر فصیح گنجوی و من آبشار در
 به از گفتن و گفته را سوختن و تشبیه لب موج محل انکار تواند بود قوله زاب و چهار تبارک تیغ قد
 رانده و بگرگان و زخنها و من نیز گفته اند قال زخم رانده فارسی تازه است اقول
 فصیح گنجوی مولانا لطیفی در سکنه نامه در باب پیتاره که از طرف و میان با کشاکش مقابل
 کرده بود و غیر باید نباید بر زخم رانده تیغ که ز آهن نگردد و پکنده تیغ که هرگاه این بزرگ
 صد سال پیش از شیخ زبان باخیر گفتا کرده فارسی تازه که بماند قوله بدم لعل لب خویش
 و در همین آری و حرارت جگر تشنگان چه میدانی قال آنچه گفتا و از کلام است
 است که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر را بباری لعل بماند و فریاد زمرود و عین الهی و غیره

باید آری باشد مطلق اینها نیز صحیح باشد و عالم شکر قولی بر سرخی حقیق انکس تر شمع
سپیده باشد که راه شتاب به لعل شود و این خود صلیق بود که برای حضرت آرزو بجا آوردیم
نیز در این لفظ که عائد به مضموم میشود اما این مقدم است که تصریح شد که در این
تا شکر شمع که از ازل دولت در محوئی نمی یابی و این یکس شمع شمعین لعل و دو شمع
از لاتی می آرد زمانی پاشنی کردی طبیب است و این لاتی لب اما اگر شیرین
نشدن و این در شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانوی محض بجهت تشبیه
رنگ بود و نشانوار انشاید قوله مزار عاشق از اتمام افزونی نیاید شد و این یکس شمعین لعل کرده
باشد بید محوئی قال هر چند ابتدال و در دیوان حضرت شیخ پیش از شمار محبت چنانکه بی اثر
عزیزان و دو صد و پنجاه بیت مبتدال زد و دیوان بر آورده ماخذ آن نوشته لیکن علی حدیث جانا
شیخ میفرماید که کلمه مطلق یک شعر را آب نداده و غریک لفظ مضمون او بسته شعر کلی نیست
شعیر زلف او را تمام افزونی نیاید شد و مگر سبیل که بر خاکش میپاشان کرد و میگوید اقول
مضامین پیش از افتاده اگر خیال دیگری هم برین عجب نیست خواهی از التواء و نام کن و خواهی
سرشته این حکم در کف خدایت و عداوتت قوله نیست کنی پرده کنه فاش غمت را
همان تو نگذشت بدل سیر قوای قال یکی از لفظانی پرده و فاش نهادن است و بیت
راست اقول بلکه اصح قوله بیفاده رفت این همه شکی که فشاندم و بیاید بگردم گل با
سرخاری قال سیاق عبارت بخواد که چنین باشد پای گلی سرخاری یا گل باغی خاموشی
و عبارت گل باغی از نسق افتاده است اقول این نقد میتوان گفت عقبات من ازین است
نشیب و فراز بسیار دارد و در فتنه آنکه گفته شعر اگر اعجاب باشد نمی آید و نیست و در
بعضی اینها گشتها یکدست نیست قوله خواهی که بطلبی من آواره و این لطیف را ای من سبک
درت بجا آرم التماس قال لفظ بطلبی بسکون دوم خالی از غایت نیست چه در شیخ امکان تحول
در کلام خود و نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم کرد و و قیاس بر نبود و نه مثال آن
که در کلام بسکون دوم آمده چنانکه زیر که درین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشود و قیاس
بر قدر مسموع و بصیرت اقول امکان متحرک فعل و با فوق مثالی هم آن صلی باشد یا با

ضمایر زاده از شنای گشته آتش و شمع و آتش که گویا این قاعده هجاسی شده خاقانی گوید
 آتش بگفتن نظری برین که بگویند بگویم فرزند را نه نقش و تونین گوی که صیدت که
 گرسنه در میان ندارد و بگویم هم لاله بدو پس بگویش تو کنم اگر بگویش و این چند ایام
 حصر و ظرف و قدر و اندازه و تالار و تکیه تا کعبه بنی نیست و در آن رسد و خود را بگویند که
قال سنگ صنم و نقش و طبع و طبع است آن که در غنم خیره ایضا پیش چنین است ع سنگ
 ره خود ساخته بهر ده ظنم را در نیویخت خطاب لغت مبدل خواهد شد اقول سبحان الله
 طره خشم بدیده که در میان خدیو البصر از مشاهده جمال بهر کمال دارد این شعر را که از غنای
 گنجی معنی گل بهر خفا و از نهایت لطافت الفاظ و بیکی عبارت دره التاج سخن نروان هم
 از نظر آید بخت و نیکوئی چون غایب از خاک و خاشاک انباشته بهای ندارد و خاکم بهر نفس این
 هرگز چرامی آلام است متاع گر نمایه کاسد مباد و گر باد جز غم حاسد مباد و بر است بینان
 و حدنگاه انصاف که کمی نظر اعتداف سواد دیده حق مین شان آهست بود است که انصاف
 سنگ بسوی صنم انصاف حاست بسوی خاص و درین هر دو عموم و خصوص مین و بهر است
 چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهراً است که بگویند هر سنگ ای پرست
 لهذا قید صنم افزوده و در آن آهسته گوی برین برین سنگ صنم پیچیده و مظهر است انحصار و
 انباشته بسنگ که بهر جمع نداری و الا از تکیه تا کعبه راه در نیست تا غنم و شور باشد بل است
 قریب همین که از اینجا بامدی در اینجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه رانی حقیقت
 سنگ ایجاد رانی که او بهر چیز می رسد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد و یابند که سنگ صنم
 مربوط است بهر صنم و هر صنم بهر سنگ و هر سنگ بهر صنم و هر صنم بهر سنگ و هر سنگ بهر صنم
 چنانکه لفظ بهر و هر و است سنگ ازین نیست که تسبیحی بیای هر و میرساند و معنی
 ممکنست که بدستاری عصایا سی یا باد و سواری یا بجز آنجا بگذرد و هرگاه بگوید دیوار و قوس آید
 عبور امکان ندارد پس ممانعت سد از سنگ است باشد و مقصود بهر چند آتش و نیکو
 که اگر چیزی حاصل نبود و بطور دیگر بسبب دیوار محسوس نشود و ازین پیش نظر است یا صد سنگ
 و از انصاف گریبان مخفی نیست که این معنی در سنگ است و در آن اگر چه تمام کلیل و طبع حکایت

باشد میتوان یافت که مصراع اولی چنانچه بیان چهارده غوغ گفته که ای برهن الخ و توجیه
موجز شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد و غوغ ای برهن که تنگ است که بود آهست تا توانی با
شک
اعلامی که در تمام تو خراشیده چنانچه در مصراع دوم لفظ شوق یا حسرت و مشار آن بسیار است و لفظ غیرت
موجز در ثانی بقرینه مقام مستفاد و حاصل معنی این که بر غلام تو شد یا دشمنان بر تباد و شک
مینمزد و نام تو خالصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هرگاه هر مصرعه به طلب علمیده دارد
ربط و مصرعین نخست یعنی چه لیکن انصاف نیست که استخوان بندی این شعر با آن نیست که
نسبت آن شیخ مناسب باشد نسبت شک غلامی بشاهی مناسب بود و اینها را با آن
غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی شک غلامان از لفظ شک غلامی خوشتر انگاف دارد
قول سوم است محبت تو بود فارغ از رسم محفل آری قال او بشتناس داند که محبت مر
علی علیه التحیات را سونات گفتن خیلی بی ادبیت اگر چه عاشقانه ستایش کرده و چند بیت
مناسب سونات آورده هر چند و توحید این قسم الفاظ میگوید لیکن لغت و نسبت عالم دیگر
دارد این قسم الفاظ و اینجا کمال سوز ادب است ع با خداستی کن و با مصطفی و شیار باطن
اقول هر چند خالی از سوز ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت پانصد و بیست و نه باشد بقرینه
توان گرفت قول رفت از جادو از جذبه روانها راز عاشق شد از پرده پنهان نیست
قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لغت نیست و این لفظ از ورین بیت و سوز
و این قسم وقوع بی شبهه مکرر است اقول توجیه پرده پنهان چه ازین که ایام وقوع است
چندان مکرر نیست قول دیدم میان لب بلب عجز دشتی در رسم نهان به سوز برادران و بد
قال صاحب فهم میداند که در صورت لب لب و دشتن بیم از بوسه اذن چه باشد و اگر باشد
بهیوه است زیرا که در صورت شک و وقوع یافته و نیز اختلاف زمان دشتی و ترسم و در خیال از
چیزی نیست اقول و اینها تنها تقریر ابد فریب بکار برده خواسته اند که کم سوادان بتوان
سخن را از جان بزد و بطریق آری بیان می رسد و پاچه سازند و الا باین بیان اعراض بزیاست

و چون این محیط محض را یک شب نشینان در هر طرازی که ابحار معانی هم آغوش و باغ آس
کجای دوش بدوش نذر نیست که در بوسه نهال قد بر چری نهادن بهر سبب بل را
لب بولایه اخیر نذر در لب اندازم آورده باز کشاید بطور که در این
دیگری نرسد پس در بوسه سر غیر معتبر باشد اول لب فواید آوردن دود و
صدائیکه از کشادن دود و سر غیر معتبر است و دود و سر معتبر اندازن و دوش شعر عرفی به سکه
از بیل و گل یافتن صفای و حکمت در کوفی بوسه در لب به هم آوردن و دل به کعبه بت بریزد
لب در روز به خاک بوسه در جرم نشان نخواه یعنی اگر کعبه بریزد لب از لب خود را بسوزن
زان تا آن بهای خاص که برای بوسه در لب به هم میرسد ای باز کشادن لب صورت نیند
و بهم شکر نشانیست این شعر صائب من بسته ام لب طمع اما نگار من دارد و بار
بوسه فیزی که آه از و از اثر ثالث خبر میدی این شعر شوکتای بخاری به بوسیدم و گشت
صدائی از و بلند به قال لب تو سر نه آواز بوسه است و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه
ایست که این هر سه امر بوجه اول نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت به
مناسب ترست چه کشاد و صداد و غنچه نباشد بگو وقتی که کشاد و صدائی خنده گل عبارت
از همین صد است ظهیری تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید شتر آواز خنده گلایش
گوش صدت رسیده و آنچه در اختلاف مان نوشته اند که چیزی نیست پیش من چیزی نیست
چه بدانت که من تر با یغ بدن حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع محبت باشی و
گاهی لب به لب غنچه نهی و ایله خمر که از و سر نه بوسه دادن اگر در همان لب لبان
اول به لب لبان استقبالی قباحی داشت و لیس که کک فافهم قوله ساتی بحرعه
می پیکال را تا این افعال گفته بهار خن شود قال لفظ بحرعه از کتب لغت معنی ظریف
بشوت نیز سچانکه سابق نیز قوم گفته و نیز بهار خن شود و بجه نیست مهند از ریختن با و بهار
بحرعه فعال گفته بهار خن چه شوم قول اگر از کتب لغت نیست از اشعار اشاه
خود مستفاد است جلای کیلانی گوید به حق گفته بهر چه کیفیت دارد و یکی بحر
فرود نیز خون ناب مرا گوئی شاعر مذکور آگاه بود که خال خونی بر شتر شمع معطر شود که

جرعه ای معنی ظریف همین است که در این شعر حلال است و در هر جمیع حق
 و کبریا بالانزیت یا فیه بر تاشایان کن تمام وضع شده و در بطور دماغان مشک از سر
 بهین می رسد که خفته می شود و شکست پس بهار است و همین که است و بوی خوش با درخشند
 ساقی می شود و می خورست و در هر دو حقیقت منتهی است که در این حال بهر سبب و بوی مشک
 خلق مشبه به آبها رختن شدن آن از تخمین با و بهر سبب است که در با و به باشد خواه
 بسبب یا همین که شراب آبها می کشند و خواه از انداختن شک یا گلاب به است که بوی خوش
 و بوی این معنی از بهارستان اشعار کفر و شان چنین از چنین است تمام توان کرد و تمام فضل این
 خاقانی فرماید زان می گلگون که سید سوخته پرورد و بوی گل و مشک به یکدیگر می رسد
 نظیری با می باشد که تو به تختند رنگ با بگفتی و با بوی تو از طامی بگفتی
 و او نیز تر نشاند بهمان از جهان در در سربیا ساقی اش شب بی کن شتاب که با و بهر سبب گلاب
 همان مشکبو با و می خور شاه بهمان پرده می شد طرب نگاه زمین از جرعه معنی کنیم بهر سبب
 شادی گلی تر کنیم و در نظر این شعر از بهر شکست که در سخن فیه تیر زخمت می بر زمین مراد است
 پس سحر معنی بطریق خبر و سفاک کننده کنایه از زمین باشد یعنی بی برنگالی بطور جرعه بر تاشایان
 مشکین شود و بر اهل فهم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بطلق شراب حقیقت برنگالی
 باشد یا دیگر پس تخصیص سوال با و برنگالی بجا بود اگر گوی ذکر برنگالی بطور حکایت است و در شعر
 بهین لفظه که است ثم او معترض مطلق است پس در سوال تخصیص زد و گویم مشکبوی نسبت بطلق است
 قویا که است تو ساعیان گرفته ام به دستم سبب و دشواری آسمان به قال این فهم خوب است که در وقوع
 سبب و دشواری است و سبب و دشواری اول قول سخندان سید اندک این مقام سبب به این اندک است
 لعل است از دست معنی شعر است که اگر بدوش نه آسمان باشد بهر سبب از دست خود و او سبب
 ناست و دست معنی اول ضمیر متکلم معقول ثانی دست ماعل و سبب معقول و سبب معقول و سبب معقول
 قول که سبب می خیزد و شکست کزیت بهر سبب و در این حال محبت که بجا می کشد و شکست و در این
 نسیم از شکست نسیم معنی از اول شکست نسیم عبارت است از آنکه بعد از شکست نسیم چنانکه شکست
 می آید و شکست ویران شد یعنی بعد از شکست می آید ویران شد و شکست می آید ویران شد

در میان خون شکست کل می نمود و با آب عرق کباب کبیر در آب کیند که در شکست
سکوی کین می نماید و از زمان را از شکست بین بیرون جوان بیرون آید که شکست و با
قوی سرور این گریبان شد و حاصل معنی شعر آنست که نسیم که در آب شکست و در معنی
و بسوی آید در آب شکست و حاصل از شکست خاستن آمدن بحیثیت اینقدر شکست که
خصوصی شمال آن بلغا و در شکست و چون شخ زبان دانست این نیز محاوره خواهد بود
قولیه از عشوه خوانی رستم طاقت بجاک نیز خنجر زنگ غمزه برافزایاب کش بقال در
معصع اول رستم و در معصع دوم تنها افزایاب کمال غایت و ظاهر است و صحیح است
ست است و با جوی این هم لطف عبارت طابست معنی عبارت نیز که غمزه برافزایاب کش
طرف عبارت است اقول ظاهر اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل رستم طاقت است
که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افزایاب تیغ و نوشیوان عدل حکم و سخن حاتم
پس اضافت باونی ملائمت بود یعنی کسی که باعتبار طاقت تحمل خود را رستم میگردد و از عشوه خون
او نیز و اگر افزایاب هم باشد از غمزه خنجر و کش اما باین همه مقابله رستم طاقت نیز افزایاب
خوبست اینجا نیز اضافت از همان عالم باید تا مقابله درست شود گویم باش لفظ ترکی از ک و او
و حبت هو که در کشته از کف نعلین خورش ریزه باین توتیا چشم سفید کاب کش قال کر شمه
را بگو و تشبیه داون لطف تشبیه را اینجا که برابر است با ک و کشته از کف نعلین بختن عبارت تازه
است باین چشم سفید کاب چه دخل دارد اقول انکار تشبیه کشته بگرد علی الاطلاق صحیح
نیست چه اگر در مقام کشت که چشم معشوق گویند که کشته گرد راه است چه قباح دارد و معنی
اینجا را دانست که از کف نعلین آدمی ریزه جز کشته نیست چشم سفید چشمیست که در انتظار
سفید شود و مقصود شاعر محرم معشوق بر سوار شدن و چون سوار شود نعلین البته در کاب
خواهد بود پس گروان نیز که آنرا توتیا و ارداوه چشم کاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
که چشم کاب انتظار که نعلین تو سفید شده این توتیا را در چشم و بکش مخفی نماید که منتظر
اگر کشته از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آنرا از نعلین جدا
کن و چشم کاب چون توتیا بکش و شاید که طرف منتظر چشم کاب باشد که بصریه میبرد

تثانی از اینجا حذف شده ای اگر در کتب از کتب ثانیین در کتب بزرگ مصرعانی بیان مصرع اول
قولی خالی یا قلم و اینجا وارسته خط سلی بنان خراب کشیده و خط سلی کشیدن چندی در برکت
معنی نه از روش شعراست چنانکه از اساتذ گوییم کس نژاده از برکت سلی در چند بار و نه نیست
لیکن از خط سلی واقع شده اقول خط سلی یعنی روانه مسلم است و حال خط مغربی که کهنی و
مغربی است آمده نظیری گوید خط سلی بکفر خط سلی بکفر خط سلی بکفر خط سلی بکفر
صائب قدم سیکه بیرون منه که چون خط جام خط سلی و جهان نیکه و بلکه سلی نیز
کرده اند آن هر سلی که خط سلی نند نظیری خط اساتذ ایم سلی آفت رسیده را غم
باج خوشی نیست و خط سلی کشیدن از عالم طرا کشیدن یعنی نوشتن آونیت سلمان
گوید مثال غل عقل از ملک دین برخواند ایم تا کشید سندی منشور ماضی عشق و قوله
و سیاه سعادت و محبوبه شرف و بسم الله صحیفه نشان کن فکان قال یعنی صحیفه کن فکان
هیچ نه میزنده اقول این معنی قوی بفهم آید که معنی باغچه کن فکان و حدیقه کن فکان نه میزنده
طایر و حید گوید ساخته از لطف بی خاکیان و چار حدیقه کن فکان هم از
و نام که در آغاز نشأت بنام خواندگار و م نوشته نشکر و گلشن امکان و حدیقه کن فکان که مار
و شادمانی و دانه و کامرانی چون کلمه ای عنا از شاخار زندگانی با هم گفته الخ غیب کن فکان
و صحیفه کن فکان در معنی کلیت تغایر که هست جز باعتبار لفظ نیست قوله هر روز مجلس تو بود
شک هشت خلد و بخوان بسفر تو بود و گنج هفت خان قال گنج هفت ان معنی نیست جنگ
هفت خان که مقبول است شهرت دارد و هفت گنج پرویز که کلام اساتذ و است نشانی که از
گنج هفت خان گفته باشند ادعای فعالیتند اقول شعر چه هست است اما عبارت گنج هفت خان
به معنی نیست چه در او از گنج هفت خان جامع لغای هفت تاخوان المعایستهای بخوان بر سر
او تقدیر نیست و اگر گوئی هفت هفت تاخوان اندوست و مثال این مقام لفظ گنج بسیارست مثل شود
چون گنج هنر و گنج علم و گنج نیک و گنج آیان عرفی گوید معیار سخن بود و هم گنج تمیزی و دیگر چه توان
گفته بهین حجه و مراد مولوی جامی صفای صفای صبح اقبال بد فضا
خانیش گنج مال و متصل نوشتن هفت بلفظ تاخوان از اغلا و کاتبان بی املا نویست

و جمله نمی شود اسب شیرین خاطر آسوان ^{سبب} بشکند باغ و نمکدان را ^۱ **قال** لفظی شود
 بهین نیست است پس اسب شیرین تنها بود و بشکند خیر آن ^۲ کاف اینجا بی موقع و معنی
 این است ^۳ هم بر کلام اکابر بسیار است در صورت افراد متبذبه متبع آوردن خبر بود و این
 ناست بهر دو ^۴ **تنبیه است** **اقول** وقوع کاف میوه از به دوست دعوی بن حسین را
 می شود و چنانچه پیشه ^۵ بهین برین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت نیست
 اسب شیرین خاطر آسوان نمیشود و بشکند باغ ^۶ الخ و لفظ این از این قول نمیشود و قوله که بشکند
 بهر دو تا نام نمیشود بهر سدا می شود و این که بر دل غول من نمکدان بشکند ازین حالت
 این شعر نظیری ^۷ نشود و که خصم باشد دل مهربان مومن ^۸ به بی که دوست دارد دل کافر
 و نکش ^۹ ای سخن نیست اینکه خصم باشد الخ و برابر اب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان نیست
 و موقع آن همین قوله بشکند است و پس و ازین تقریر واضح شد که اسب شیرین متبذبه است و قوله نمیشود
 با عبارت مابعد که بشکند الخ باشد خبر آن نه تنها قوله نشکند چه نمیشود فعل مضارع منفیت و هم
 اشاره مفید فعل آن و بشکند مثالی و تفصیل این حال آنست که هرگاه اسم اشاره چه باشد
 و متبذبه کاف آید مثالی و معنوی جمله مکرره باشد مثلاً ازین که او رشت رشت میل به زمین
 نامر می از رشت روی الخ و از اینجا است دین شعر عربی ^{۱۰} از یکدیگر بریدن تمام شانه
 شود اگر شاه مکر و دوطرفه شود ^{۱۱} ای بعد از بریدن الخ که فرقه خبر و خبر را خبر گرفته اما انکار
 ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً و است چارچاق آن بطرف اسم جنس جان و شسته اند
 سعدی گوید ^{۱۲} کو شمن شوخ چشم بیک ^{۱۳} تا عیب مرا بمن نمایند فردوسی گوید
^{۱۴} هر آن کس که را بندد و اند جهان ^{۱۵} همیشه او خوانش از اهلان ^{۱۶} ای بسیاران او را
 از اهلان خواند و چنین آنست که اطلاق آن واحد و مافوق آن هر دو است و از اینجا است
 که هرگاه شبهه بهیچ وجه نباشد صیغه مفرد است به گردانگار اسم جنس بود چنانکه سعدی فرماید
 نشر طفل شاخ ^{۱۷} بقدم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاد ^{۱۸} پیران ^{۱۹} تفرشی در تفریف باغ
 عباس آباد آورده ^{۲۰} نشر قلزم نان ^{۲۱} بیک سرخ و مجدوب ^{۲۲} لکان ^{۲۳} سینه چون ^{۲۴} در باب عام نامزدون
 و دیوان گران گل صد گد ^{۲۵} و شال ^{۲۶} اینجا ارجاع ضمیر مفرد است و آن سبب افراد او است

باعتبار لفظ آنست بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ من و آنکه گفت که توجیه شد که در این
 دیگر کنند تا این معنی صورت نه بنید و یعنی لب شیرین خاطر آشوبان بنادی بود بخبر حرف ندا
 و ضمیر شکند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوبان این معنی صورت
 که این معشوقان را که بوسه کامیاب کنند هم مکه آن بر زخم دل نهان شکند و معنوی کامیاب
 از بوسه بقرینه نداشت لب و در تصویر و احتیاج به توجیه نمی شود که گیرم که شک لب را هم
 توجیه شد بر دار نقاب از رخ و نمای نقار **آیات** رحم تو چون شد بجا بست رحم تو چه شد میان
 یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن نقاب معنی دارد چه در صراح لغام معنی دیدار کردن نوشته **اقول** غالباً
 از استعمال چون معنی چنانکار دارند در شعر نظامی و اقتست **س** که چون بود و گویم
 تحت و تاج + زورگاه + و اگر فتی خراج + ای چه بود که چنین کردی و معنی چه بود و چه پالای می آید
 چنانکه **س** ای خواجه سلام گدازمیت ماچونی + اسی معدن نیانی و اسی کان و ناچونی
 عرفی گوید **س** فلک بزمره باو که ماه چون شکند + قضا بشو باو که چرخ چون گردد
 پس و نیست که در اینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو چه پال شد و لقاد کلام استاده بمعنی
 صوت نیز مستعمل مرزا طالب که حال او تذکره نصربادی + کورست گوید **س**
 حیرت زده نقای خود کن + آینه رونمای خود کن + **نظامی** **س** کلامی کنی آلت آشنید
 نقابی که او بدینی بود وید + حسین معانی در معانی که با هم یک شاهست گوید **س**
 سویی طلاشان ندید آن دلبر جور از او + چون بکتب دی لغام بود روی خود کشاد + و جور لغام
 و یوسف لغام و ماه لغام و خورشید لغام که از الفاظ مشهوره اند و لالت مبرمجیه بان دارند و عجبت
 اعتنائی ست که از خان تحقیق نشان دین باب بنویسند **قوله** از زمره نقاب تو در چشمه
 نوش است + وادی بشکر غوطه لب بوسه بار + **قال** مراد از لب بوسه بار اگر لب است
 پس لفظ از زمره نقاب توجیه است و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب توجیه را بوسه با گفتن
 نامناسب است هم عبارت مذکور بیفایده بلکه محل مطلب بشو و عصبانی که معنی بیت نمیشد
اقول بوسه عبارت از بوسیدن است که از عاشق بلب معشوق میشود و بوسه بوسه
 از اجزای بوسه است و بوسه بوسه است و بوسه بوسه است که عاشق بی اختیار بوسه

ترکیب معشوق میدر گویند معشوق آن سلاز عاشق میر باید معلوم نیست که نامناسب از چه روست
 طاهر ابو یوسف بودند غمی بوسیدن نمیده باشند و این از ادب جدت فهم بسیار بعید است این است
 بیان محبت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که میرزا صاحب
 چه گفته لب بوسه را و کلام او مکرر افتاده قد ذکر گشته است **دلیلی جرات** مگویند نشین او نیست
 و زنی اعلی لب ابو یوسف را افتاد است **چشم** حرف لب بوسه را بیاید حسن سهلت معشوق
 او بیاید و قریب نیست بوسه فریب هم او گوید **من** تبه ام لب طمع انگار من + وارو
 بوسه فریب که آه از او این لب بوسه فریب که ترا داد خدا + رسم آینه بدیدار تو فایع نشود +
 قوله همچون سپند ز کشتن شوق تو می پدید درو ز که داشت خانه بصورتش را قال شاعر راجا
 هیچ نسبت نیست سنگ می باید اقول رقم آنم صهبائی همچون چند نغمه دیوان شیخ
 فرام کرده بجای صحرا خوانوشته یافت و بصورت اعراض هیچ محل نماند قوله سواد دهند
 خاطر خواه باشد بیکالان را نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را **قال** معنی مصرع دوم معلوم
 شاید معنی تجربه شیخ رسیده باشد اقول این اعراض طرفه اعراضی است و ظاهر اقرار
 بهل خویش و در باطن کنایه بر بعضی گل کلام شیخ برابر باب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه
 تاریک بی تکلف نشست و بر خاست میتواند که در هر طرف که خواهد میتواند رفت پس بجنب مخفی
 بودن خودش از چشم مردم و حرکت شرم کند و این امر در خانه روشن صورت غمی بند پس آنچه
 صاحب لباس در خانه روشن میکنند عریان و خانه تاریک و بصورت پنهان خانه تاریک
 او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست مؤید قریب است قوله چو لاله جبین
 حسن عشق خوست مرا + می مجاز و حقیقت بیک سبوت مرا + **قال** خور عادت شستن فعال
 و احوال بودند نباتات اشیا و اگر گاهی آمده همان قدر سبوع آفتاب را که در شام خواندند با خانه نشینی
 خورده است نه بخانه خود سبوتا لیکن لاله با همین حسن عشق خوردار و بلکه علامت حسن و عشق بود
 و او و حقیقت مجاز با حسن هیچ مربوط نیست چو حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری
 عشق حقیقی و مجازی با ش طرفه آنکه لاله می در بوندار و بلکه دوام اوست و اگر گویند که مطلع
 دوست نیست گوئیم در بصورت لطف شعر از دست میر و دوا دعای محض میشود و چنانکه بر سخن فهم

پوشیده نیست **اقول** لفظ غم هرگاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی انسین باشد چه بلفظانی که گفته باین معنیست که با او انس گرفته نظامی گوید **س** بمردم در امیر اگر مردی که با آدمی خوگرفت آدمی را اگر زیرکی با گلی خوگیر که باشد بجایان پیش ناگزیر **مسح** کاشی **س** این چنین پلنگ خوبین و بکنند و یوزیست که با قوت من خوشکنند پیر این یوسفم سراپا لیکن گزینش زینیا فکشی بکنند و میر حسین معجانی نیشاپوری دو مقام دارد یکی با سمر ابل دوم با سمر صالح اول چنانکه **س** این شده خوبان گرفت و جز شکوه بیدلان بکین گرفت تا زانش غم بیدلان آخر در این روز بر نیافت تسکین گرفت **س** ای کرده بکنج محنت هجران شو **س** کام دل خویش از لب طایان جوی گردست دهد وصال محبوب ترا هر حرف که گوئی ز لبش نهان گوی و چون لاله علامت حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و دغست هر دو دارد گوئی باینها انس دارد و انس بحسن و عشق و دشمن کنایه است از دشمن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر انسی و تعلقی با و بهر سدا خود دشمن قائل این سخن با چمن حسن عبارتست از محبوب و دشمن حسن معشوقست نه دشمن آن در خودش و وجه تشبیه این خود دشمن بحسنت گویش به بطر و دیگر و در تشبیه به بطر و دیگر باشد و می مجاز و حقیقت در یک سبب بودن عبارتست از آنکه از لذت هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو دارم یعنی هم بمحبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بمحبوب حقیقی پس حسن مجازی و حقیقی گفتن **س** مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص محلت تشبیه لاله بسبب آمدن ضرورت ندارد و تشبیه گل بسبب ثابت صائب **س** آبی نزد آتش بلبل درین بهار بخالیست از ترزا مروت سبوی گل و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبب باشد چه مضایقه و انصاف آنست که این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش نظر آن دعویهای شاعری بشیخ توان کرد قوله زنگمت نفسم میدید بهار که دل زرداغ عشق تو چون لاله مشکبوست **قال** وجه مشکبونی هیچ ظاهر نیست و درین صورت بجای زرداغ عشق بیازد **س** یا **اقول** سوختن و اغراق انتشار بوضو نیست جلالت سیر گوید **س** دل را در آتش افکنم و بوی کشته

منت نمیتوان ز نسیم و صبا کشید غایت آنکه آن بومی را شاعر پیش خود بوی خوش قرار داده
 لیکر مشکبونی لا از انواع گل تر و دست آری اگر مشکبیین گفتی صفت صحت داشتی قوله براه صبح
 ندارم چراغ دیده حزین بکه داغ بر جگر و سینه بی رفوت مراد قال سینه بی رفوت هیچ معنی ندارد
 اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت اقول صفت رفو سینه ظاهر است که بی بودن زخم نیست
 گوید که آن نگرده باشد اگر گویند مثلاً سینه ناممنون مریم یا رفو نگشته مراد از آن غیر ازین نخواهد بود
 که مریم زخم سینه نگذاشته یا آن را رفو نگرده پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم
 و سینه مجروح من بی رفوت درین صفت همان داغ سخی بیرون میدهد چون چنین باشد
 چرا امیدوار صبح باشم لیکر از طرف چراغ غار غاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند
 نه چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین بر فوی سینه بود که جواب آن گذارده آمد آن خود غلط است
 که در دل هیچ آن بهم رسیده چاره آن و لوثق بر زبان دانی ششست پس اگر گویند که اگر اینچنین است
 دشو حاقط چیست قال سینه که یادفته هر دو جهان ابرم زنده ما و چراغ چشم و ره انتظار است
 گوئیم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و در مکره بود که مردم را با هم در ادای در غایب تکلف
 اتفاق افتد و گاهی برای تناسب رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جداست
 و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین هیچ نیز روا بود و توضیح این ام
 آنکه چشم را بمناسبت با چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر یادفته در حق هر دو جهان آنچنان
 چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد قوله ای که بظرفه رهنری دین هزار ساله را بهر گل
 فکنده دام دلم کلاه را قال معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود
 تا زگی معنی بر طاهر است اقول کلاه عطف بیان دام است یعنی دام دل که عبارت از کلاه
 است بر گل ترا فکنده بر صاحب طبعان هر سه سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا
 بیرون دارد اگر کسی ننی بکلام از علم نحو بهره داشته باشد تردد در آن معنی نتواند بکار برد چه جای
 مثل خان تحقیق نشان که هر کس بدانش نیابست بقواعد فن گویا چنین سرایید و نگاه
 بکلام خدا نخواسته زبان طنز بر کشاید قوله برهن زاده زمار بندی بر دایمانم که سودا
 میکند تا کفر بفش درج و نیار قال در معنی هر دو مصرع تأمل لازمست تا واضح شود که هر گاه

بر همین زاده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه قسم درست شود اقول حاصل اعتراض
 آنست که هرگاه بر همین زاده ایمان بر دین هم نماند پس دین آنگاهست تا سودای او با کفر زلفت
 کند و منشأ این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه بر
 ایمان بعد از سودا کردن نیست چه برده چند صیغه ضمیمه است اما دینی مضارع است حال باقیه و تمام
 ماضی بدین معنی کثیر التوقعست فغانی گوید است تو ای گل بعد ازین با هر که میخواهد دلش نشین
 که من چون لاله با دروغ جنایت زین چنین فتم دلی بیایه و صبری که از قلاب دیدارش +
 فغانی کردی داری تو باش اینجا که من فتم و تعبیر از مضارع ماضی باعتبار احتمال قب وقوع
 امر متوقع است یعنی بر همین زاده زنا رفتی که دین دنیا را با کفر زلفت و صیغه و شتم ایمان مرا برد
 ای قریبست که بر دوقوله بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین + دارد نوای یاسمنی از غنچون ما
 قال لفظ دارد اینجا بجا و هست داشت صیغه ماضی میاید چنانچه بر زبان ان پوشیده نیست
 اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز نیست که دائم از غنچون دل
 گوش می آید نه حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من بر می آید و من سبب بی الفت
 بی حقیقت آن نمیرم دوش که بر آواز مذکور گوش دوشتم تا معلوم کنم که چه صدمت معلوم شد که از غنچون
 دل نوای که دارد یا صدمت آری اگر بیان حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه تا
 بایستی و بس قوله در عشق دل از کوفت و رضوان نختناید باز دوست تسلیم نتوان گشت با مینا +
 قال کوفت و رضوان عجب معامله است نتوان زبان شست و کوفت یکی از شبههای شست
 اقول مراد آنست که دل از ذکر بشت خوشنود میشود و ذکر بشت بهر آن که کوفت و رضوان کلزار
 و حور و قصور و امثال آنست انا الکفار و چیز نایب اختصار ترک باقی با تمام قدینه تعالی است
 چنانکه یکی دیگری گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو که آنجا مکان سکونت
 در و سوار می و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود و گوید خیر مکان مسواری و بچکار من آید قدینه
 دالت بر آن که انگار از همین چیزهاست نه تنها از و چیز مذکور گوئی زاهد ذکر بشت که شست
 بر ذکر شایمی کثیر بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض کرده بدو بگرد و او این دید چه گرفته
 گفت که مرا ازینها چه نفع از اینجا معلوم نشود که ذکر این و چیز تنها مقصود نیست تا مقابله

جسته آید بل مقصود داشت مع ما فیهاست قوله غار ترم که بارم بر دوش باغ و گلخن
 و بهقان سیموت و بیادماندارا قال اگر چه ابتدالی در دیوان حضرت شیخ سحر است که زبان
 قلم از تعداد آن قاصر است لیکن جناب شیخ درین بیت غریب صنعتی بکار برده که حاصل دفع
 ده است و در یک بیت مندرج فرموده اول شعر فصیح هر دوی غار ترم که تازه باغم
 بریده اند محروم بوستانم و مرد و آتشم و دو دم ملا فوقی آردستانی سه نه شکوفه نه برگی
 نه شمر نه سایه دارم همه حیرتم که دهقان بچکار گشت مارا به عهد الطاف شعر شیخ بر ظاهر
 اقول غریب صنعت بکار بردن لطافت شعر بر ظاهر بودن هر چند نوای تلخیص است که از زبان
 طعنه متضرع شیرینی عیش اوردن قائل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی بیش نیست چه هر چه با
 اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین حسن لطافت گنجایش نیست
 و عجب نیست که عذرا برای اظهار قدرت چنین کرده باشد قوله از چاره عاجزم مژده اشکیار
 ساکن جهان کنم رگبار بهار قال ساکن کردن گ که چه معنی دارد مناسبت نیست
 اقول رگبار عبارت از رشتا نیست که در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت
 رشتات مذکور و بهنگام بارش ظاهر است و سکون آن وقتی باشد که ابر بار پس مراد از
 ساکن کردن رگبار عبارت از منع باریدن ابر است ازین تقریر ظاهر شد که بسن خون
 در جهانم مناسبت ندارد و اری مناسب بقصدت فصد را درین مقام مخفی نیست غالباً
 نظر معترض بر لفظ رگ مقصود گشته قوله بنام حیزین امر و ز شد ملک سلیمانی که داع عشق
 در کف شد نگین نامدار قال با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده لیکن نامدار طرزه ترکیبی است
 اقول خاتم نامدار اگر صحیحست نگین نامدار نیز صحیح خواهد بود مفید بانخی گوید چشمست
 گرفته زیر نگین و ز کار را مانند خاستست تر نامدار چشم به عهد انبیت نامداری نگین بفت
 مناسب واقع شده قوله هر سمروی هست اینکه میدان عشق سینه زبشت و هوشه فولاد
 قال در میدان به نشتر کار فرمودن از مختصر عالتست پس صواب خیمه است بجای نشتر
 اقول نشتر آله خیمه در محل فصد و غیر آن هر دو مذکور شود لطیفی گوید بهر کس
 می نشینم نشتر در استین دارد و پی آسودم یکبار بی آزار باستی چون خون مرده سیه وی باد

در زیر پوست و لیکه بر سر یکان و شتر زود و جلال سیر گویند که در خونم راصف نگران
 چراغان زیر پوست موج نشتر میزند یعنی شهیدان زیر پوست قوله بخت تو سگر
 خاطر میساید بر زخم بسینه باید و تو طور سینا را **قال** معنی این بیت بی تکلف حاصل میشود
 معنی طور را بسینه زدن غریب عبارتست از **قول** وین شعر خطاب به شوق حقیقت
 و حاصل معنی آن اینک چون ترا بسینه چنان من میخیزیت و طور را با تو نسبتی هست
 هم اورا میخوانم بر سینه خود زخم تا شاید خاطر من بیساید و فی الحقیقه حاصل آید طاهر و حید
 چه مناسب گفته از آن افزاید از مکتوب شادی و دستار آن را که فیض صحبت یاران
 بود و مکتوب یاران را و طور بر سینه زدن از عالم سنگ بر سینه زدنست غایت فانی لباب
 آنست که گرانجی که در کو هست ازین فعل و نفس الامری خواهد بود اما به گاه شاعر آن را
 نازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شده در شعر و شاعری کار باذعان پیش میرود و باشد که
 طور بسینه زدن قلب باشد و مراد سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت
قوله تا نام شب وصل تو آمد بر بام چون شمع لبم میگذارد و ذوق دهن را **قال** لب شمع
 چه معنی دارد زبان میباید معنی امیکدن و آن چه معنی دارد چه دهان عبارت از سوراخ است
 که طعام و شراب از آن داخل بدن شود و **قول** زبان شمع عبارتست از شعله شمع که از زبان
 گویند و لب شمع از کرانه شمع که شعله از آنجا خیزد و این استعاره تقریبیست که بر زبان شمع عبارتست
 را غیب از بلی گوید معنی که شمع زلفت لب خود را آغوش چنانست گویند
 ز لب گردیدن شمع این دقیقه روشن شد که حسن تشبیه لب عملی دارد خودست و شمعش بها
 که چندین هزار شمع اینجا امیکده اند لب خاشی و در میوشند و کوه آنرا و آن شمع گویند
 شریف **آلی** و قصیده طبعی بجا گرفته آمد و راست ببالین من آن سر و است
 همچو شمعش انگشت نه است بدان و امیکدن دهان و کلام فصیح یافته شد طالب
 گویند چنانم او بر افروغ مدتی کارم به بحر لب و دهن خوشی من کیدن نیست
 برار باب فهم مخفی نیست که در این فیه اگر استعاره بود و دهان از لب خواهد بود یعنی لب
 دهن نمود و امیکد و شاید که دهن بخانه عبارت از لب بود پس کیدن آن محل تر و دنا باشد

و اگر ستاره نبود لب و دهن نیز از قائل شد یعنی لب من دهن مرا میگوید ای قصه گیندن
 میکند قوله و خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم خالی نبود از تو دمی سخن ما
 قائل یاران انصاف ضرورت در صرع اول خلوت و کثرت فرموده و در صرع دوم
 انجمن سخن مقابل خلوت است چنانکه خلوت در انجمن گویند در صورت هر دو صرع مطابق
 هم نباشد اقول صاحب محاکمه توحیه این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت
 خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگویم و حرف تو می شنویم پس
 خالی نباشد از تو دمی سخن ما هستی و توضیح این مرام بحسب فکر ناقص صهبائی ناکام نیست
 که انجمن در استعمال بلاغی عظام و فضیلتی عالیه مقام یعنی مطلق جمع آمده اسم از آنکه به طور
 کثرت باشد چنانکه ظاهر است یا بطور خلوت چنانکه لطایف گوید **شده** از حیرت کار آن
 اهر من سخن راند پوشیده یا انجمن چو روی شتابان برو بگذرند بیایند و پنهان کنند
 انجمن پس حاصل معنی شعر باشد که مجمع با خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع کثرت
 از تو خالی نیست چه اگر خلوت است و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم ما اینجا توضیح
 توحیه نداده بود و میتواند که انجمن بجز عبارت از جای باشد که مردم در آن جمع شوند و
 اطلاق انجمن بر آن حال خلوت باعتبار اکان مخفی نماید که درین هر دو توحیه هر دو لفظ گفت
 و شنید متعلق به یکی از خلوت و کثرت است یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت
 و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی شنیدن تعلق بکثرت یعنی وقت
 خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جایی مکه در آن
 گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توحیه دیگر در خیال دارم یکی
 آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم
 یعنی باین کثرت سخنها می ترا بر زبان آورده ایم و حال هم وقتی نیست که انجمن از ذکر تو خالی
 باشد دوم آنکه خطاب به مشوق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان کردیم که نه خلوت
 گذشتیم و نه کثرت ای در هر مقام هستیم و در باب تو گفت و شنود کردیم حال آنکه هیچ گاه انجمن با
 از تو خالی نباشد و حاصل معنی آنست که اگر دیده بنیامید هستیم ترا در انجمن خود گذشتیم چنانچه

تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته رع یا در خانه و اگر در جایی دیگر بودیم شعله در عصر اول عدم
 معرفت خویش و در مصرع دوم ضمنی سخن اقرب نسبت به صاحب کیاست پوشیدنیست
 که درین همه تقاریر مصرعین را ملاحظاتی که باید بهم میرسد و هسته اضحی قرض متوجه شمس گردد
 قوله افراسیاب غم جویم آورد خیرین جمشید جام داده و خرم کیتابا قال نسبتی که
 در میان جمشید و جاست ظاهرست برین تقدیر جل جام جمشید و غیرت لیکن در میان جستم
 کیتابا هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از خریدن که خدا فراسیاب بود و معاصر افراسیاب نیست
 درین صورت متعاقب افراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیتابا که او را حکما با افراسیاب
 اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیتابا دی خرم نیز او عانی باشد نپلین مصرع مناسبست
 اینخمرست جام و خرم کیتابا و جام کنخیر و نیز مقررست چنانکه از سکنه نامه شیخ نظامی
 گنجوی به ثبوت میرسد این قدر هست که درین مصرع مکتبه میشود لیکن ازین قسم مکتبه تمام این
 حکیم مملوست و در کلام استادان دیگر چه قدا و چه متاخرین بسیار هست اقول تو کل
 جام جمشید و نیست دلالت دارد بریکه این حمل امکان دارد اما مسووع نیست و قول انیده
 بحرست درین که هیچ نسبت در خرم و کیتابا نیست میگوئیم که جام را هم گفتن معنیست
 و بر نسبتی که در کدو و کی باشد و خرم و کیتابا نیز تواند بود جلال اسیر گوید شمع چراغ
 مجسم است و میست جام و کدوی باده پرستان هم و کیست و دید چون دل ز دصال تو
 تو نگر نشو جام اگر خرم شود آینه سکنه نشو لیکن باین همه بگراهِ و خوب سخن تامل می رود
 چراغ که مصرع شمس را ستایم یا مصرع خان را گویا این شعر جامی در صوف همین و مصرع
 واقع است ای دانت ز لب لب ز دهان شیرین خنده شیرین سخن گفتن از آن شیرین
 هر چند نسبت جمجم جام شهرت از نسبتی که در جام و کنخیر هست و بنده جام هم آمده چنانکه
 بوده و جام کنخیر و از اسباب جهانمانی لیکن از آنجا که هم جام را کنخیر و خرم جام که و از عالم جام
 هم نسبت اند اول چنانکه درین شعر مملوئی نظامی در سخن فرموده جام تو کنخیر و جمشید
 شمس شمع تو پر دانه خورشید گش دوم چنانکه درین شعر حافظ خیالی کنخیر نسبت
 و جام کنخیر و بحرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شده است باید گفت اما سکه علی بنده نیست

و از اینکه در کلام و غیر آن آمده چه میگوید و چه در دفع افراسیاب چه در فعل دارد و با این همه هجوم آورد
 نظر لفظ افراسیاب صحت ندارد و چیک شخص را گویند که هجوم آورده ظاهر نظر لفظ غم گفت
 در کالت آن مخفی نیست و بهتر است که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سیاه است
 اگر چه این هم چندان نیست **قوله** آن روز نشنید جهان نقش مرا دم بکر بوسه کش نقش
 لب لعل نگین را **قال** غالب است که لب لعل نگین یعنی لبی باشد که نگین لعل بود برین
 تقدیر مصداق نقش کردن میتواند شد چه در صورت لب را شخصی قرار داده که نگین از لعل است
 و بی فمدا این اگر کسی که فکر او کمال وقت داشته باشد **اقول** آری لب لعل نگین یعنی
 لبیست که نگین لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیت که نگین لعل دارد باین معنی
 که آن مهریست که برین صفت موصوفست در صورت مصداق نقش کردن میتواند شد
 و سخن فمدا که وقت فکر این معنی را میخواهد یا آنچه جناب **خان** تحقیق نشان گفته اند
قوله گویا خط پیشانیست ای زهره جبین است بیرون نتوان بر زار روی تو چین **اقال**
 لفظ زهره جبین روشنست که در اینجا مناسب نیست موافق بت بدوست **اقول** پای بنابر
 مناسبات شدن و نگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن برندارند و قلمه بی ملاحظه آن
 در زمین گذارند پای سحر را انگ و مانده سخن را تنگ گردانید است نمی بینی که گلزار و ماه و
 و نور شدید رخسار و سر و قد و صفات معشوق شجاعت و در استعمال آن رعایت مشبهه را
 واجب نمی آید از جهت **النصیر** است یعنی آنکه مراعات لفظی را کار بند و استعمال نیزه جبین
 مگر باین لفظ **خان** تحقیق نشان بسته زهره جبینان معانی که در سیه کلیم الفاظ نهفته اند بدرجه
 انصاف باید نگریست که لفظ بت زهره کدام رعایت محلیست بدخو هر چند تنها سبب
 به تمام داشته باشد **قوله** و یا عشق را نامزم که طفلان بپوشاش همچو پستان میکند از ذوق
 زهر آلوده بچکان **قال** و یا عشق بپوشاک چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت
 بهتر می بود **و** یا عشق را نامزم که طفل شیر خوار را همچو پستان میکند از ذوق زهر آلوده
 بچکان را **اقول** در کلام اسانده بپوش مقابل عشق و بپوش مقابل عاشق آمده
 اما بگویم اگر چه معنی بپوش نیز می آید چنانکه **عربی** گفته **بنای** ز ولست خصم توست

بنی بنیاد بود و حتی هوسناک و اعتقاد عوام را لیکن گاهی معنی ممکن است محقق شود
 نظامی گنجی **س** بنادیده دیدن هوسناک بود و بهر جا که شدت و چالاک بود
 حافظ شیرازی **س** چون پیرشده حافظ از سیکه بیرون شود و هوسناکی
 در عهد شباب اولی و بدین معنی مقابل عشق نهشته اند از نجاست که مولوی جامی
 قدس سره الشامی در صفت جان نلیخا می آرد و آنجا که از زبان نلیخا وقت خطاب به سعد علیه السلام
 میفرماید **س** پس از کشتن زیر پرده خاک بدو پیوند دایم جان هوسناک با آنکه جان نلیخا
 بوجی از درد عشق با نهرست که احتیاج گفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک
 داشته باشد چه مضایقه و معذاشافی نگوید هوسناک عشق بسته **س** بدین غیث که من
 جان در کار قومی باز هم هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم زد و ای رزمندگان
 عشق ترا آگاه اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت از روی عشق
 کند از ناخن فیه نباشد فافهم قوله جهانی را چون بنون حسن لیلی که صحرانی بیابان گرد و در
 یوسف و کاروانی را **قال** مصرع اول طرث و قوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون
 بود و پس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارد و مقابله یوسف ندارد است همیشه و اقول بقطع نظر از
 معترض گفته می گویم که اگر شعر مدح عاشق است یا بد که مدح او مثل مطالب است باشد و پس کنک لک چه در
 مصرع اول صحرانی شدن جهانیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و
 کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعای مثل نب بود و بهر شوق خودش بگریزد چه درین صورت
 مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جهانی را فلیفته خود گردانیده و مشوق مایک کاروان
 پس از لیلی که خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود و بنا که سلمی در اشعار عرب است
 عبارت از خلق کثیر و مصرع ثانی متضرع بران چون یوسف هم عیادت از معشوق مذکور است
 تعبیر از شخص واحد هم نزن بود و هم مرد و قیج آن مستور نیست قول گریبان اینجا عقل و توان
 دانی درین ادجنون با گریبان کش بود اما **قال** چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شد
 پس چنین بهتر است ع چونک عقل دادن چینی در نیست و انانی **اقول** یا نه تکرار لفظ اگر
 بنظر انصاف بنگرند شعر از تیه خود نیفتاده **قوله** رشک یا صلی خلد شدیده در فینش عافیه

یاد قد تو کرد و دل سپرد و کنایه از جوی **قال** مصرع دوم بر عکس بسته شده چه مطلب است
 که یا وقت ترا سر و کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشمم بود بسته و اگر یاد بدون اضافت خنیم
 افاده طرقة معنی میکند معنی از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی و باین همه ربط
 لفظی و معنوی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست **انقول** ظاهر خود نیست که سر
 بی اضافت و حرف را معنی بر یاد یعنی یاد قدر ترا در کنار جوی سر کرده ام و آنچه گفته اند که از
 مصرع ثانی جدائی معلوم میشود و چیزی نیست چه مشوق حاضر است چنانکه خطاب و ال بر است
 اما این قدر است که در مصرع اول ذکر احوال نامه حال میکند زیرا که رشک خلد شدن دیده از
 دیدن عاشق حصول آن در نامه تکلم و در مصرع ثانی از نامه ماضی چه یاد آید و غیبت باشد
 و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کار نیست که بر کنار جوی یاد قدر تو را بر خود
 سر و مقرر کرده ام با سر و کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشم نباشد چگونه تواند بود
 چه بر کنار جوی چیست خیال قد البته سر تواند شدند یا که این علقه بدل دارا و اگر آنگاه معنی نقش باشد
 ای نقش قدر ترا الخ و یاد یعنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود ظاهر از این قبیلست و درین شعر
 که باب و گل نقش مایا و کرد و مکمل با در برینی یاد کرد ای نقش را را بآب گل مثبت و مقرر کرد
 لیکن اول در رباع قرار داده نه جوی و اگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بی معنی نیست چه
 یاد کردن معنی ذکر بیان کردن آمده **فردوسی گوید** من اینک پس نامه برسان باد
 بیایم کنم هر چه فست یاد بدست خودش تاج بر سر نهاد بسی نپند و اندرز را کرد و یاد پسر
 چون ز او بدینگونه ز او نکر و ندیک هفته بر سام یاد یعنی ذکر میکنم که سر و کنار جوی
 نیست بل قد است و آنچه گفته اند که مصرع دوم بر عکس بسته شده از بی اعتنائیست چه
 احقاق علامت بر مفعول ثانیه بوده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب اعتراضی که برین بیت
 گردانند اگر عیسی سجاده نشین روی تو می دید محراب و عمارا خم ابروی تو میکرد و اف
 شک و مزمل شبهه ناظرین گشته قوله شوق چه سیرغ را بال کشاید بروج و در خفاشته
 بال بایل **اقال** این بیت را شیخ در خمریه خود گفته و خود بسیرغ و حریف خود با خفاشته
 این تعبیر نموده لیکن ظاهر نیست که مقابله سیرغ با خفاشته را بایل خندان نیست ظاهر

خفاش باقیست معبدال باطل در پرتو نورانی و باطل از وی مرغان را
 گویند اقول شیخ خود الکاتبه بسیرغ تعبیر کرده اما حریف است و باطل تعبیر نموده با خفاش
 و با بابل هر دو و نهادن بابل بابل در پرتو خفاش عبارتست از آنکه پرواز با بابل چون پرواز
 خفاش بود چه هرگاه پرتو خفاش را بر بابل بابل بود پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود و در
 طور در کلام اساتذہ شیوع تمام دارد عرفی گوید مباحثای اوج بخش در حقیقت فانی و
 بد کرد تو بر بازوی عصفور است شباهت خفاش و شباهت بابل در اینجا بعضی شهرت
 نظامی گنجوی فرماید پیامت بگرفت و نامت بزرگ نهفته کن شیر در چرم گرگ
 و ظاهر است که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماینده شیر و او نیست که بابل و برابر سیرغ
 و صفت پرواز حکم خفاش دارد و برابر آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از خانه تالی
 بگری پرواز تواند کرد و بابل از هدایت سیرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب به قرینه خفاش
 ترک کرده چنانکه درین فقره مناسبات ملاطاف هر حید از رقی که به بقیم کتاب دارد نوشته
 شتر قلوب عادی خفاش طینت زاپرانه کرد و در آتش نی امان این شمع فروزان سوخته
 امی عادی که پیش با چون خفاش پیش آفتاب ند و لمای شان الخ و ازین جنس است
 عدم ذکر آتش بقرینه سیاب و درین شعر فصیح گنجوی قیس سره و مقام جنگ بخند بادار
 استیزنده از تیغ سیاب ریز و چو سیاب ده گریز گریزهای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود
 چنانکه سیاب از آتش گریز کند و ازین تقریر روشن شد که مقابل سیرغ با بابل در قوت و شجاعت
 پرواز است و غایت مقابل که در بابل و نیست هر جا قدرت ندارد و قوله از رنگ تو صحرا
 ورق لاله بخون شست و از بوی تو گل خرقه صد پاره قباد است قال قباد استن خرقه
 صد پاره چه لطف دارد اقول مراد است که خرقه گل که در اصد پاره می بیند این قباد است
 او از بوی معشوق است نه اینکه اول صد پاره بود و بعد از آن قباد شد نه این معنی تحصیل حاصل
 باشد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از پهلوانی آموخته باشند امی ایشان
 که پهلوانی رسیده اند اینست که پهلوانی از او آموخته اند ازین عالم است این درین شعر موهو
 نظامی است سبب بلندی همان بلند کشانید و می بینند و فروزند که در آنجا

منور کن برده از تنه تنگ سبزی بلند شدن آسمان و تابانی گوهر از بلندی دادن و از خورتن
 دوست قنوله سحر از تنگ از غمره فسون عشوه زینرنگ، چشم تو جگویم که درین پرده جهاد است
 قال موافق سحر از تنگ و فسون از غمره نیزنگ از عشوه می باید به عشوه زینرنگ اقول
 بر چند ظاهر همانست که خان تحقیق نشان میفرماید اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوه
 زینرنگ باعتبار معنی علقه بمصرع دوم دارد و تقدیر عبارت چنینست که چشم تو درین پرده
 جگویم که کدام کدام عشوه از نیزنگها داشت و نیزگی عبارتست از همان سحر تنگ و فسون غمره
 که گذشت و عشوه بمعنی انداز عشوقانه است مطلقاً قنوله از جوشش غرق شود و افسرده
 برگ گل و خساره ترا بگلاب احتیاج نیست قال معنی این بیت که مصرع اول مثلست و
 مصرع دوم عارض نمیده نشده اقول جوشش غرق عبارتست از کشیده شدن گلاب
 از گل و ظاهر است که هرگاه از برگ گل گلاب کشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارت
 از غرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که خساره ترا بعرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
 بر میاد و چرا که گل از کشیدن گلاب افسرده گردد درین جدوت مباد و خساره تو میرفت شود
 لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول غرق در مصرع ثانی میاید و لفظ احتیاج نیز احتیاج
 مناسب مناسبت و این معنی جز با صاحب فہمان انصاف گزین نمیتوان گفت قنوله از
 فیض فقر نیز از امر و زاریست، کسکول مابکانه فقور پشت است قال عبارت از
 بدت است عجائب عبارتست اقول امروز یعنی درین عمدت چہ روز بمعنی عمد و روزگار
 شاکست و امثال آن سابقاً در ذیل این بیت ۳ روزیکه حجت از خلق خواهند در قیامت
 بقوله یارب یکیش کیست بت ما که میزند برست پشت پا و مستور پشت دست +
 فقال پشت بازدن و میل روانی و اسباب نیامستگست بر انتخاب صیده نشده گویند
 که فلانی بر باد و پیر و پیر پشت بازدن و می فعلیه است اقول اشعار اساتذہ که از دست
 کامل و سند نمکست آن میگذرانم و شیخ را ازین بارگران بسکدوش میگردد و انهم طلال السیر گویند
 ۳ چون تو کل هر کجا رفتیم آفتخار داریم هر کجا دیدیم همچون سیل پشت باز داریم چه طلاق
 ۳ که با حق القلوت و بس شیخ عطار قدس سره الغرین فرماید ۳ هر که با عوفان حق

شده است. بنا بر میز نذر خانه و زن پشت پا بگوید زود در گل بخالین سرش نشاندندم و از شکسته
 سینه سوزان که جنتست قال باب نهدن متعدیست و برین صیغه و اینجا اگر فاعل کسر
 پس مفعول میاید و اگر مفعول پس فاعلش که اقول انکار لازم بودن این باب اچنانم
 توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بند تواند زد چه جای محققین اسیر گوید سه چون برن
 که در شفق شتاب یافت زده بر صفت جگر با حافظ شیرازی عایه الرحمة والعفوان فرماید سه
 جلوه کرد درخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زده صائب
 سه عشق اول بدل سوخته آدم زد و مایه در شد بدل آدم و بر عالم زد سعدی علیه الرحمة
 فرماید سه مزین بر سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر بیشتر مقصود با تمثیل مصراع
 اولست طغرس زهر جانب زده مرغی بر اینک و فتانده از ترثم بر هوا رنگ
 دیوزدن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اندامیر خسر و گوید سه چه خوشست از جگر
 سوخته بونی که زند و در فلک بوفکنده غمزه بونی که زند شوکت می رسد نیست که از زرد
 نشه آزادگی و رنگ می از شیشه گویر و ن زرد و شیشه هست قوله گذشت سجاده من
 چاکلی که نزد چاک و این یوسف بیباک ز زندان که جنتست قال یوسف علیه السلام
 و من کسی چاک کرده بلکه زینجا دهن او علیه السلام چاک کرده و همدا از چاک کردن من چه
 اراده کرده اقول مراد از چاک زدن دهنهای پاک دیوانه ساختن پاک و همان و نگار
 در عشق خود چه دهن را نیز در دیوانگی مثل گریبان چاک نیز اندامیر خسر و فرماید سه ای
 طالبان وصل نماند و کز فراق با چاک سینه ایم و شما چاک دهنیت و و اسناد چاک زدن
 یسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اندنه فاعل آن یعنی یوسف جز زینجا
 هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که حقه که هر یک از من را دیوانه خود
 ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دهن زینجا اراده کرده که بعد از عقد خراج اتفاق افتاده بود
 چنانکه قصه آن مشهور است لیکن چون چاک دهن زینجا بفرش تحصیل کام خود یوسف بود
 لازم می آید که چاک زدن دهنهای پاک از عشق مذکور ازین عالم باشد و چنانکه این
 مطلوب بود و قوله نشه زده کند در گره غنچه بهارش و این مشت زرا از طمیه احسان جنتی است

قال لطمه لیس یعنی تپاچه زدن است پس معلوم نشد که از لطمه چه اراده شده بود
 اقول هرگاه دست بر چیزی زند آن چیز از صدمه دست دو بخت دارد از حسان که بریم
 در دهن سائل می رود پس این حرکت در را که بسبب حسان چون شعله شدن آن از لطمه حسان را
 داده و این سخن مخفی نیست که در معنی هیچ اشکال نبوده قوله تلکین لب علی جان پرور بقیت
 گزیده دست و اگر شراب را مستند قال لب علی لفظ تازه است اگر چه فعل معنی حسرت
 چنانکه شراب لبی گویند و نیز لبی نقاشان که معنی رنگ مرغیت که اینها یکبار دارند لیکن
 لب فعل سموست نه لب علی اقول چون شراب لبی را خود قائلند لب لبی میگردانم
 طاهر گوید پیانه بر نوبه لبهای لعلیت صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرد
 طاهر گوید بگیری بر زبان که نام بتان است لب لبی شود همچون لب از زبان
 حیرانم که هرگاه لبی معنی سرخی آمده و صفت شراب متعل شده باشد لب سرخ را لبی گفتن منجر
 بکدام قباحیت تواند بود و ازین قبلیست اشک لبی رضی و لبش گوید در آن روز که
 میگرداند اسباب جهان قسمت به باد و انداخته لبی و رنگ طلائی را قوله حسان بدل
 شد و محسوس همانست صد شمع فزون سوخت و فانوس همانست قال اراده و
 این شعرین بسیار خوب دریافت اند زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصیت که صاحب حسان
 اوست درین صورت می باید که او را ذی حس می گفت نه محسوس چه در صورت حسان
 محسوس چیز مبروم می و غیره باشد نه رالی و بصیر و اگر مراد از آن غیر جسم شخص مذکور است
 مصرع دوم نامرئوس میگردد و تشبیه شمع و فانوس در بیت نیش و بجان الله این معنی اند
 عرفی شیراز است که جناب شیخ باین آب و رنگ لبته شعر عرفی نیست گمان ببر
 که تو چون بگذری جهان بگذشت و هزار شمع بکشتند و سخن باقیست اقول عجب نام
 از کسی که گفته و بگوید جناب معترض چیزی چند گفته اند که اصلا مناسب مقام ندارد
 محسوس هرگز در محل ذی حس مذکور نشده همان در معنی مبصر و مرئوس است اما این قدر است
 که مراد از آن ذات محسوس است نه وصف و مراد از فانوس شمع است از عالم ذکر طرف
 ابراهیم بطرف پس قوله فانوس همانست در معنی شمع همانست باشد مثل آن که کسی

یک رکابی طعام تا دیر میخورد و باشد و هم چنان او چند رکابی را بخورد و گویند پیش او
 همان یک کاست یعنی آن طعام را که در رکابی اوست هنوز تمام نخورد و چنان این سینه
 در راستی گویند اینجا شیخ از عالم حقیق حرف میزند و سخن محققانه میسراید یعنی این تغییر است
 که در عالم مشاهده میکنند سبب تغییر بدینست که در ادراک و احساس واقع شده و الا ذات
 محسوس همانست که بود و در هیچ تغیر راه نیافته و مصرع ثانی مثالست یعنی در هر قسم ما
 بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمع است و شاید که مراد از آن قوله فانوس همانست
 عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تبدیل شمع چه هرگاه
 شمع تمام بسوزد فانوس را از جا بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند و او دام که شمع قائم باشد فانوس
 نیز بر جای خود بود و هرگاه این تقریر چون گوید در گوش انصاف گزینیان راست است بلکه جا کرد
 فرقی که در معنی این شعر و شعر نیست واضح گشت رع بین تفاوت را از اینجا است اینجا
 و حق آنست که درین شیوه بهتر ازین نتوان سرود و گویند یکی اوضاع حدیثهاست و قلمون
 بروی کار آرد و قوله زاهد چون کند جامه در مصحف میفرماید ای سادۀ لای جامه سالوس نهایت
قال و فریفتن و فریبیدن یعنی فریفته شدن نیاید قول شیخ را ندرستیم اگر بفرمایند
 بنظر منی آمد **اقول** اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض می نمودم که اطلاق نیاید آنچه
 از نظر ایشان نگذشته بی انصافیت گرفته قول شیخ را ندرستید و باید قول قدا را بخوانند و نیستیم
 باشد سنائی گوید **س** هیچ جانی بصیرت و شکیفت هیچ عقلی بزرگی نفیفت و لطمائی در
 خون اسرار بگری آرد هم در مقاله ششم چنانکه **س** که فلک عشوه آبی دید تا انفری که پیرانی
 و پیر و هم در مقاله نهم چنانکه **س** پیری عالم نگر و نگیش تا انفری بچون نیش و خاقانی
 و رتبه العزیزین از زبان خضر علیه السلام گوید **س** سیرب رنگ و بوی ایام گلشنه با صبح و آشیام
 قوله دی ست نوبتانی بضاعتان ساقی **س** که حقیقت مترز و دوازده نوبت **قال** کاه
 نوبت نمیشد طلبه را و از آن متعجب است که بعضی دوی نیز جاب و آشته اند **اقول** ایراد اینست
 نتیجۀ شبهه است که آیا کوری از اوطاحد پرده غفلت بر چشم بهیست معترض بسته و معاک عبیر
 سزگون غلطانید یا با وصف قوت تیز که نقیر از قلمیر و سحر از زخمیر از دانه میخیزد

بر مقتضای انصاف چیره و پیر معوی بر رعایت قانون حق غالب گشته غول باید بفرستد
 انگه ده را با آن مسلک کم اعتدای گردانید که صاحب گنجان عرصه کجاست از میان خبر باشد
 که شبید این شبیه در رشته نفاس کان و مسلک سلالهای عمان منظره گردیده این تپاه کاری را
 صله آفرینی و این تلف اوقات را بجا نهد معنی بیرونی کار اگر دو جنبه بر عتانی را در جمله عرض
 نشانیدن و نظردان پاک بین از جله آن دلفریب تدریج منتهی گوید که اگر دانید که دانیدن
 نیز این بار ساگوهران پاک نهاد دست راست روان جاده صواب ازین جنس مغالطه از راه
 نروند این همه سخن گریته اوقات وقتی است که در خیر از عالم دختر زید و دختر عمر و و امثال آن
 گفته فرد معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت برین معین کنند که نوبت نخج او برای
 در فلان دهگاه است البته نخج بنوبت لازم آید بل از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد
 و معتدوس در بعضی از احیان بسبب گزافی قیمت اسباب عروس می نفلس و دشوار افت و خفات
 توانگران درین صورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص تو آنکه است نوبت مادر عهد
 از نیست هیچ مخدو لازم نیاید و این ازان عالم است که وقتی جوش خریداران جواری
 بسیار باشد و گویند که نوبت کم بایگان و نیست که هجوم خریداران رونمی نهند پس معنی
 شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه دست ما فلسان
 بشرب غیر سد راه می البته حصول آن امکان دارد زیرا که در آن وقت چون این همه
 گرانی در رخ شراب نخواهد بود و سهل قیمتی میر تواند گشت قوله زانغان شکیب نیست بل
 در دست را و قهر زبان دل نگه سرمه سامی نیست قال نگاه سرمه سامی معنی دارد اگر ساکن
 از او دگست چنانکه چشم سرمه ساد و مرگان سرمه سا پس او دگی نگاه از سرمه ظاهر است و اگر
 سامی معنی مانند است نیز در مدت نبود چه نگاه را با سرمه سببی نیست اقول سرمه سامی معنی سرمه
 است اما تودی که در او دگی نگاه به سرمه از تشلیک جناب معترض خاطر تماشایان کلام
 شیخ رامی آلوده اگر بعضی گزاف است احتمال مجاز نزد و بطلان سخن نکته سخنان پیشین می تواند
 حاجی محمد اسلم گوید سرمه آلود نگاه که بیاد آمد که سرمه شکست شفق زمره اطمینان
 میر شجاعت گوید که ز گس سیاه مست براید ز ترشش با آن را که میکشد نگه سرمه سامی

جالب علی خیال چشم قدر سپیده بود طالب او از آن دل نشویش میرساند
قول از صحبت صوفی نشان سوخت باغم به ای باد و پرستان ره نماند است **قال**
صوفی نشان بجایست زیرا که مخاطب و معاتب شعرا بدان وصفیاند که گویند مراد از صوفی
نشان صوفیان سالوسینه گویند پس زاده نشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جادیده نشده
باین همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میوز و لفظ صحبت یعنی هنگامه
و شور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر شمع پوشیده نیست **اقول** مراد از صوفی نشان
همان صوفیاند چنانکه در ناز طبع سیاه تبو ضیح گذشت و اگر مراد از آن صوفیان سالوسی نیز
باشد چه مضائقه است حال لفظی تسلیم استمال لفظی دیگر نیست اما تامل زاده نشان نیز لازم
آید از نجاست که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و زاده پیشه از آن عالم نیست و آنچه گفته اند
که دماغ از گفتگو یوز و سست اما باید دید که هرگاه زندی وسیع المشرع در کجاست
صوفیان گرفتار آید هنگامه آن صحبت از رو قدح گرمی می پذیرد و یانه و بوق اول گفتگو
را در آن باب داخل می است یا نیست **جناب خان** آرزو در بعض از او ان فی تامل
سخن از لب میریزد و عبت خیار مجاوله می انگیزند و محصل معنی شعر آنست که از رو قدح یک
در میان من و ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون راه یخانه بنماید تا در اسباب و رم
و خود را از صحبت ایشان باز رانم و در شعر **فیاض** لایحی دماغ سوختن و زبر آمد
می آنکه علاقه گفتگو در میان باشد **محض** از برای خاطر پد آنها بنم **شب** تا صبحان
شمع نشست و دماغ سوخت و اگر در رو قدحی که میانه او و صوفیان اعتبار کرد و ایم تجویز
کنند ممکنست که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بصیر فر و او از دماغی از شنیدن کلمات
لاطایل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این حال در شعر **فیاض** که
گذشت نیز مجاوله و چه نرم از گفتگوی جلسای نرم خالی نباشد **قول** ای خرد جسم تو کم در
غم و نیا نشین اکنون وقت تو خوش بوی بهار آن بریاست **قال** مقابله جاست
از شامت نه نشین **اقول** این سخنست که بنامی گفتگو بران نهاده اند ما هر فن بلا
از آن در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه و آید که می او نشین

مَسْنَوِیَ اَحْمَدِیَّه تَعَالِیَّ دَر سَمِ فَعْلٍ جَانِزْ شَدِه دَر دَو فَعْلٍ کِی مِی دِیْگَر اَمَرْت
 چ اِجَانِزْ نَبُو د اِگَر گَوِیْنْد فَلَانی بَر خَاسْت و مَر گَفْت بَنَشِیْن بِیَح عَاقِل تَجَوِزْ نَکَنْد کِه اِیْن مَقَابِلَه
 بِیَح مَعْنِیْ هَسْت زَاد اَشْعَارِ سَاذَه کَثِیْر اَلْوَقُوعِیْ نَحْز الدِیْن اَسْعَد جَر جَانِیْ گَفْتَه سَیْشِیْن
 کِه دَو دَازِجَان مَن خَاسْت بِیَفِر اَعِیْش مَن کَز عَم مَن کَاسْت بِفَعْلَانِیْ آوَرْدَه بِع
 فَعْلَانِیْ گِر دَلِیْ دَاسِیْ تَو بَاش اِیْجَا کِه مَن بِفَعْم مَقَابِلَه بَنَشِیْن فِخَاسْت بِیَفِر اَو کَاسْت نَاش
 و رَفْت بَا یِگَفْت کِه دَر چِخِیْر سَیْشِیْن قَوْلَه اِفْسَا زُورْدَه اَسْت شَبْم رَا بَکَوْتِیْ زَلْف سِیْ دِل تَو کِه
 بِایَان بَنَشِیْست بِکَوْتَا هِیْ شَب عَاشِق مَعْنِیْ نَدَار و عَلِیْ اَنخَصُوص مَشْهُور شَدَن بَکَوْتِیْ مَحْذَا
 زَلْف رَا وَقْتِیْ کِه شَخْص سِیَاه دِل مَقْرُور کَرْدَه پَس بِایَان نَدَشْتَن بَر اَن چِیْ مَحْمُول تَو اَمَر شَد
 اَقْوَل کَوْتَا هِیْ شَب عَاشِق و کِیَا مَعْنِیْ نَدَار و اَرِیْ اِگَر گَوِیْنْد شَب مَن بِهَجْج و دُوسْت دُو
 گَزِشْت اَلْبَتَه بِمَعْنِیْ سَیْست دِه رَکَاه مَقَابِلَه لَف مَحْشُوق اَن اَكْوَا هِیْ فَرَض کُنَنْدَتَا مَبَالَغَه دَر
 دَازِیْ لَف مَحْشُوق بَنَد چِر اِیْ مَعْنِیْ بَاشَد اِیْ لَف تَو اَن قَدْر دَازِیْست کِه شَب مَن بِاَهْم
 دَازِیْ دَر جَنِب اَو بَکَوْتَا هِیْ مَشْهُور گَزِشْتَه و حَمَل بِایَان نَدَشْتَن نَظَر لَف دَر سَیْست گَوْنَطَر
 بِشَخْص دَر سَیْست نَبَاشَد و اِیْن طَوْر دَر کَلَام اکابر سِیَاسَت طَلُوسِیْ دِیْنَا بَا زَا رَا گَوِیْد مَشْر
 زَاغ خَا نَمِیْن تَحْرِیْر زَا کَالِیْش مَرغ زَرِیْن بِرَوِیَال بِرِیْثَا مَل طَاهِر سَیْست کِه تَحْرِیْظ نَظَر بِقَلَم آوَرْدَه
 نَه نَظَر بَلَف نَظَر زَاغ قَوْلَه دَر خَا طَر خَدَنَک قَضَا بِرِیْثَا نَه اَن کِه سَیْست بِکَر دَو اَنجَا نَه گَا هِیْ تَو خَا طَر نِشَان
 کِه سَیْست قَال بِرِیْثَا فَم بُو شِیْدَه نِیْست کِه یِک عِبَارَت کِه سَیْست اِنْد مَحْضُوسْت بِرِیْثَا
 مَطْلَب اَنسْت کِه بِرِیْثَا کِه دَر خَا طَر خَدَنَک قَضَا نَه اَنسْت گَا هِیْ تَو اَنجَا نَه خَا طَر نِشَان کِه
 و اِیْن اِجَوَابِیْست کِه مَوْقُوفِیْست بِرِیْثَا حَق اَقْوَل زَا نَد گَفْتَن عِبَارَت مَذْکُورَه رَا سَیْست
 چِیْ مَعْنِیْ شَعْر اَنسْت کِه بِرِیْثَا نَه اَن کِه دَر خَا طَر خَدَنَک قَضَا سَیْست گَا هِیْ تَو اَنجَا نَه کِه سَیْست
 اِیْ نَبُو هُو و بِجِیْئَه خَا طَر نِشَان کِرْدَا نَد کِ تَقْدِیْم و تَا خِیْرِیْ کِه دَر اَلْفَاظ مَصْرُوع نَه اِیْست غَوْل
 رَا هِیْ حَضْرَت مَعْرِض گَزِشْتَه دَر خَرَابَه اَو هَام بَا طَلَه سِر گِر دَا ن سَاخْت قَوْلَه جَلُوه کَا خَدَا تَشْرِیْه
 و اِیْن دِجْگَر مَوَاقِع حَسْرَت بِدَل لَه اَسْتَا نَه اِیْست قَال صَحْت مَسْنَوِیْ اِیْن بَیْت مَوْقُوفِیْست
 بِرِیْثَا سَیْست کِه دَاغ کَا خَدَا تَشْرِیْه دَه زِیَادَه اَز دَاغ لَالِیْ اَسْتَا نَه اِیْن مَحَل تَر دُوسْت قَوْلَه

زیادتی و داغ کا غذا آتش زده بر داغ لالهستان منظور نیست که منظور از تشبیه جگر تشبیه
 داغ بجگر اندک و رستامی بسبب کثرت و جابجا بودن اعضا جگر که غذا آتش زده میخورد
 و باز میگوید که این قدر داغ که بجگر دارم و لالهستان هم نباشد قوله درست که منظور از تشبیه
 ازین شاخ بهم بانگ انا الحق ندون از دایم نیست قال پریدن منظور از شاخ چه تشبیه
 دارد مگر آنکه پریدن بیای موصوفه باشد هنوز بچنان که باینست معنی الفظه هم که در مصرع دوم
 واقع شده هیچ فائده نمیکند و او عطف میاید اقول غالب که پریدن بیای موصوفه باشد
 و این شاخ اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حصری با آنکه منظور از شاخ دار سر رشته
 تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلند نیست لیکن این قدر هست که شاخ نظر
 بلفظ منظور هیچ فائده نمیدهد و اگر منظور مرغ فرض کنیم و شاخ و بانگ از انما سبب است
 در نیم البتة پریدن بیای فارسی و جی دارد لیکن کاکتاین توضیح بر از بیان است
 قوله بخون خویش نپس تشنه که عشق مرا بتیغ اگر کشد مخوان من فرو بخند قال
 خصوصیت تیغ چیست بخنجر و تیر اگر بکشند همین حال دارد اقول لازم بر بلند همتان عالم قدر
 که باید آتش بخنجر پیاره رسیدند و ازین عالم حزن زدند تیغ نظامی بخنجر و چنان
 در دیدن شدنی نا بصور و کزان بگشتی شمشیر دور و جلال اسیر و زکونیش
 پای بر سرعت سفر کردن توان نتوان بعد شمشیر از و قطع نظر کردن توان نتوان
 صائب لفظ معنی را بتیغ از همدگر نتوان برید بکیست صائب بگند جانان
 جان از هم جدا ملاها تفه ریزند بتیغ اگر مرا خون با کس نسیم بگند مجنون
 حق آنست که تیغ و خنجر و تیر و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند ازین بنا هر چه
 مذکور کنند شاعری گوید در دست بستی کشتن من گشته مقدر و خنجر بگفت از خانه را بلکه
 تو باشی و ظاهرت که کشتن همین خنجر من خنجر است قوله شب بجزان سپاه در در آشور
 خزین تو و درفش کاویان از ناله مشکین بر نذر دقال درفش کاویان و خنجر هیچ کا
 نمیکند ظاهرا چون جناب شیخ خلی مقصد کلام قدماست متناظران امطاعا وجود نمیکند
 گاه گاه لفظ پاستانیاں در غزل می آرد معنی ناله مشکین بر نذر هیچ معلوم نیست سیاه ناله

شهرت ندارد و **قول** درفش کاویان درین مقام چه کاره نمیکند بر دانا و نادان هویدا است
که پیش از ذکر سبب فتح ایرانیان بود و مقصود آنست که ناله من برای سپاه و حکم درفش
کاویان دارد که عاقل و بعین آن درفش است و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود **طالب**
آله سپهر از ناله قیراند و درود و شفق از یک صدا و درود و درود و شمس که در نقد را
پنج غم جانب ظلمت که دل و وزیر باین ناله ام خرق سیاهی شده و هر کسی قیمت نداند ناله
شعبه را که مرویاید که داند قدر این شبی را **قول** که از پرده چو خواهد گل خسار بر آرد و پوشد
لباس گل و از خار بر آرد **قال** هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی بیت
انست که چون معشوق خواهد که گل خسار را از پرده بر آرد و لباس گل پوشد و از خار بر آرد
و حال آنکه خسار و پرده و از لباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از آرد و گل خسار
از خار چه قصد فرموده **اقول** ظاهر آنست که مراد مصطفی بیان کمال نزاکت خسار معشوق
و دفاع و کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق
میخواهد که گل خسار را از پرده بر آرد و خسارش از آن پرده با هم نرمی او بدین تنگی بر می آید
که گویا از خار بر آرد پس پوشیدن خسار و پرده پوشیدن آن لباس گل باشد و بر آرد و آن
از آن بر آرد و از خار حاصل آنست که پرده با آنکه و نرمی مانند لباس گل است بر آید
خسار از آنکه او حکم خار دارد و چه هرگاه از آن پرده بر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن معنی
شعر از آن ساعدی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر
گفته **دارد** درونی و در گره گوشه ابرو و مقصود ازین بیت تعقیب بر آمدن نظر گریان این
نسخه دریافت باشد که **صدا می** و چه چنان که رحمت راجست بسته و در هر مقام قصد آن دارد
که توجیهی برای کلام شیخ بهرساند اما چه کند که در اشعار این مقامات سپهر می فکند
قول دل لان من شاخک شد و راه جانباری و نوای از رکاب نی سواران بنج نسیر
قال نوای از رکاب بنجاسترن چه معنی دارد **اقول** نوای از رکاب بنجاسترن از خبریات
نوای از بنجاسترنست چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدای او را
بنجاسترن و نوای او صدای است ای رکاب نی سواران هیچ ملتفت نشد و عدم التفات است

ریاض الشان جهان رسیدن ایشانست بر خاک او لیکن تکلیفیکه در تحصیل این مقصود است
 بیرون از بیانت قولی که مخموری لب خشک از زبان شریفین دارم خطیبانه ام چشم حجاب
 را مانند قال خطیبانه چشم حجاب کوده نمی ماند بل همانا چشم میماند مهنه حجاب کودی
 خطرا چه خلست اقول امر واقعی نزد من نخواه داشت که عبارت این شعر در ادای منی بقا
 قاصر افتاده چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرم گدین خود که در سوال شراب کوتاهی
 میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پالنه لب و ش نیاید و بیصورت پالنه شرم
 تشکلین مشابه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نخند و تشبیه خط چشم از عالم نیالات
 بنگیست قوله کتان طاقم را پرده اری میکند حسش در شام خط ماه حجاب کوده
 را مانند قال طلاق آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود دو نوع است یکی آنکه دو جوهر با هم
 مخلوط گردند بهجمله آنچه بیالای حکم ناعت بهر سازد و آنچه آلوده باشد حکم منقوت چنانکه
 تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهر است و خون عرض و دوم اتصال جوهری بعرضی چنانکه
 چشم شرم آلود برین تقدیر ماه حجاب کوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده یعنی
 شرم آلوده است معتمد صحت لفظ تابع محاوره است ماه حجاب آلوده هرگز مسموع نیست
 فمن ادعی فعلیه السند اقول محقق گوید که حرث خون آلود و امثال آن که در محاوره
 و هست حکم تعمیم استعمال آلودی میکند و مع ذلک هرگاه در اس آلوده که مراد از آن گنگا
 ست هیچ اتصال جوهری بعرضی ندارد ماه که در زیر آلود و حجاب که مرئی میشود چه راست
 نباشد انشی کلامه و راقم آنرا چندان صهیانی ثر و لیده بیان گوید که این همه تکلفات
 از مقترض و محیب جای گفت و محل تعجب است آنچه از عشرت بیانش اینک تیغ خون آلود
 در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جایی گویند که دو چیز با هم چنان
 آمیخته اند که اجزای هر دو از هم ممتاز نشوند پس مثال صحیح آن طعام بهر آلیست تیغ خون
 از قبیل نوع دوست و حجاب آلوده و نقاب آلوده یعنی شرم آلوده مجاز است حقیقت
 چه نقاب یعنی پرده است نقاب نیز پرده است که پرده باشد و چون کسی در زیر پرده
 نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن حجاب و نقاب ثبت صحت ماه حجاب

نوشته اند اگر کوبید که حجاب یعنی چشم هم آمده گوئیم اگر حجاب این معنی آمده نقاب البته نباید باشد
 سره و دعوی فعلیه باشند و آنچه از محبت تفصیلاً آنیکه حرف خون آلوده ظالم تیغ خون آلود
 چه خون آلوده است چه حرف را از قبیل آن آشنا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
 به زمین آلوده نیست که آلوده نجاست بود و بعضی گفته اند که موزست پس همین نقاب آلوده را
 دلیل صحت احتمال بایستی او را لیکن آنچه خان آرزو میفرماید که صحت لفظ تابع محاوره است
 در فیهست بآب ز نوشتنی ماه حجاب آلوده که بحر و قیاس بر الفاظ دیگر به نسبت بل احتمال
 فصحا را قاعده خود ساخته بر سر و چشم و الاغالی از تر و نیست قوله زخم بر یکصد پاره ام از
 محل پیش است و میفرماید شمس گستان کتب خدائی چند **قال** و قتیکه صد پاره گفته شد
 زخم از گل پیش است چه معنی دارد خوب غور باید فرمود **اقول** ظاهر امر در معرض است
 که چون یکصد پاره گفت زخم او درین حد و محصور است و گل مرابج هزار پیش تواند بود
 پس پیش از گل بودن زخم صورت نه بند و میگوئیم که مراد از گل زخم گشت نه خود گل چنانکه از زخم
 آلوده و کما مر و زخم در گل هر قدر که هست کیت که بر و ظاهر نیست ای زخم بر یکصد پاره
 من آن قدر است که در گل نیست و بصورت قوله زخم پیش از گل از حد یعنی غلیظ الغضائت
 و چنان تواند بود قوله چشم و دل آینه و آب را پاکتر است بریده پوشی کن از او و عریان
قال عزیزی از مردمند لفظ و نکته عریانی چند عرض نموده که عبارت صحیح نیست
 یا دوسه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض را یکی از نصیریان شیخ و قتیکه ایشان
 ز شاه جهان آباد بلا هو تر شریف برده بودند و در دست شیخ نوشتند و جواب طلب نمود
 حضرت شیخ جواب آنرا بعبارتی که نوشته بودند ریخا نوشته شد که اینها ناشی از جمل و قلت
 سیامی ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر و انیت اگر نشنیده بودند
 به عجب لیکن مقتضای آن خود که قیاس بر شهابه خود نکنند و همان را حجت صحت انگارند و صحت
 آن چه درست و محاورات عرب عجم برود بر آنست و مراد صحت بیان آن نیست **حوا** چو
 رانی گوید **د** و روزی چند اگر با شنیدند خرد و از بخودی خود رانند بنید و همچنین مصرعه
 واجبه از است مصرع حسب حالی نوشتی شده ایامی چند و خطا هست که ایام و کلمه و

یا بشیر فقیر مولف این رساله گوید که ذوالقحط کلام اهل زبان شصت و پنج سوره که بیان او شده است
 رسیده باشد و احتمال غلطی در کلام او نبوده و قسری در نظم او نباشد و چند زبان بر در و لاینت
 اعتبار دارد و اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که وزن و قافیه تحت خلل اندازند
 لهذا علمای عرب گفته اند که چون دانشا عملاً بگوید و بهر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجی را
 بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ناخن فیه نیست چه مراد خواجی نیست بلکه عقل
 و در وقت و سوره روز چند ساعت یا چند نفس با ناستند و شعر خواجیه شیخ از این عالم
 نیست چه ضابطه فارسیا نیست که صیغه جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل حور
 که جمع حور است و ایشان در محل مفرد استعمال کنند و حوران جمع آن آری و ازین عادت
 ریاض فنی یکس باغ و عجب است یعنی عجیب و تفصیل این کتاب بگو نوشته ام پس با مردم چند
 احتمال باشد که معنی یوم چند باشد که عبارت است از چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب
 و عجم هر دو بر است محل نظر است چه محاوره عرب را سند محاوره عجم نمودن بجز صیغه نیست
 و نیز ایام چند محاوره عرب بنوعی نماند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعر را یک تفاوت
 از هم دارد چنانکه سابق نوشته ام جمیع غیری از اهل هند که تا سلسله سیان فانی است ازین اقوال
 نداشته شد نظیری برین مقدمه نوشته میشود اما برای کسی که با وقت فهم هر دو از این صفت
 داشته باشد مدت است و چند سال پیش ازین شاه مبارک آب و شیخ شرف الدین غفران
 و خدام معطوف یکدیگر که هر سه استاد و استادان و فن ریخته و ریخته شعر است زبان منبر
 یا گوئی موافق شعر فارسی پیش ازین احتقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی معالطه محاوره
 ایشان بر آورده تصحیح اشعار ایشان مینمود و چون خل و غیر خل و غلط بیان خود است
 ظاهر میشود که برین قسم که مندی و محاوره خود از جهت وزن غلط کرده مغل نمیکرد و باشد
 و در کالافار علی العلم القول باید سرشته الطناب عبارت است از بجزئی که اداسی
 آن ناگزیر و تقریر آن و پذیرفت زبان کشاید و بجز است ارباب فخر و انعام که بدانی اند
 و دوسه عربانی چند و اشال آن بیک نیست اشعار فصیحی که آمده و اینها هم غلط است
 بحال آن مسود و سیدان در وقت حدیث گفته اند که غلط تلفظ می و اقل است بیانات

چنانچه که در این کتاب مذکور است که لای خسر و او داری بی چون در نگارم دو سه فرسی چند
 شتاب فرماید نیست بشمار درین یکده صائب شخصی است این جام و
 صراحی دو سه حیرتی چند درین صوت تا و بی دور از کار که در شعر خواجوی کرمانی بکار برده
 عذر لنگی پیش نیست اما استنها و بشعر خواجۀ شیرازی البته از انظار است شیخ خبر میدهد چه
 حاصل اعتراض آن بود که عریانی تمیز است خواهی از دو سه شماری و خواهی از چند و از هر
 نتواند سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صوت تا و بی ایام بفرود نیز از خان ارتزو
 بر جایی خود نیست گوشتمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معندالتمیز چند بلفظ جمع نیز
 هست محمد قلی میلی فرود تر و بخل و فروز تر ز بهمت نشیب و فرازش چندین مرتباً
 و آنچه نوشته که محاورات عرب عجم هر دو برانست مرادش ظاهر آن نیست که عرب محاوره
 خود با آن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میبرند
 چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظه آنکه عرب محاوره خود
 با آن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت تمیز نمی باشد و این در زبان
 تازیست سید شریعت رحمه الله علیه در ترجمه کافیه میفرماید تمیز کم خبری مجرور باشد گاه مفرد
 همچنانکه در عدد دکنه چون مائه جل گاه جمع همچنانکه در عدد و قلیل چون تکه نه جلال تنی لیکن
 برین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب سنده محاوره عجم نمودن هرگز درست
 نیست لیکن پس از مائل دریافت شد که شیخ محاوره عرب سنده محاوره عجم نموده بل محاوره
 عجم را محاوره عرب بنامیده اند از چنین گفته که هر دو برانست نه این که چون این طور محاوره عرب
 هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادبی عاقلان و افتاد
 قول به چنانکه در کفایت همدساله می برد با آلودگی تکه نه غساله میبرد قال شایسته غساله عجا
 از سه پیاله شراب که حکما نداشتند بخورند تا معده از فعلول پاک کند و این بدعت شیخ و علی
 سیناست و بعد از او هر که آید پیروی او نمود و بهر حال در مصرع اول لفظ چنانچه بیجا است شراب
 یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد و نامر بوط می شود و معندالمرعات معنوی تله غساله
 در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظ نیست خواجۀ شیرازی همین لفظ آورده و چه آید تک

بسته ساقی حدیث سر و گل لاله میرود این بحث با تلامذۀ غساله میرود و در مقابل تلامذۀ
 غساله سر و گل و لاله پیچ خوب آورده اقول اگر چشم انصاف کشاده بود نظر تلامذۀ غساله
 که سیاهمای شراب اند در مصرع اول که مغلل مصرع ثانیست جز پیانه نمی باید جایگاهش آن سیاهمای
 سه بوده اند حاصل معنی شعر آنست که پیانه کرد و گفت میبرو چرا که تلامذۀ غساله که سیاهمای شراب اند
 آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی تکلفت الهیه نمیانند و اگر گوئی مراد معتبر آنست
 که دور شدن آلودگی از خوردن شرابست که در تلامذۀ غساله است نه از چوب تلامذۀ غساله که پیانه
 اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیانه مناسبست بل شراب باید و این وجه نامرتبست
 گوئیم در مصرع ثانی ذکر تلامذۀ غساله است و آن چیز بیانیست معنی او از پیانه شرابست
 از عالم ذکر ظرف و واراده نظرون کمالا یخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را بسته
 از تری خالی نمیکند از که تلامذۀ غساله خاصست و پیانه عام پس ذکر خاص در مدعا و ذکر
 عام در مثل بستی ای تلامذۀ غساله آلودگی را میزد چرا که او پیانه است و پیانه خاصست و پیانه
 دارد و این برابر باب طبایع مستقیمه و افهان سلیمه پوشیده نیست و الا کجاست نشان از
 مذاق سخن بجز یکی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات محتوی تلامذۀ غساله در مصرع اول
 هیچ نیست گوئیم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیانه است قوله است
 محبت سرو آزادی نمیدارد و بهار عشق جز مرغ چمن اوی نمیدارد و قال از مرغ چمن
 چه قصد فرموده اقول معلوم ندارم که از معنی این لفظ وصحت استعمال آن استفسار میکنم
 یا از ربط آن بدین مقام الزامست میگوئیم که مرغ چمن را مرغیکه در چمن آید و شعر حضرت
 امیر خسرو در عنوان سعد علیه مؤید وصحت استعمال است و چرامینا الدین مرغ چمن آید
 مگر در سیر از یاران جدا شد و اگر ثانیست پس هرگاه مضامین بهار لفظ عشق
 و حرف استثنای بعد از او باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته شد و چنانچه
 محل آن نیست چه حاصل شعر آنست که سرگلستان محبت صفت آزادی ندارد و بهار
 هر مرغ که هست چمن آید است ای بهار عشق اینک ندارد چه این چنین مرغ بسبب حب چمن
 چمن آید گداشته بجای دیگر نرود و غلاف تلور دیگر که اگر در چمن آید و گداشته آن نباشد

نگذند و سر و کلاه آزاد باشد در گلستان محبت نیست مگر عاشق به چنین مرغ چنین را و در با عشق
 با بنابر آنچه در نسخه و شطحی خوان آرزو دیدم هم در نسخ دیوان شیخ مرقومست یعنی بهار
 مرغ زاوی نمیدارد و بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک کبریت استثنای بط آن مرغ از و اتم به
 بکفت نمی آید چه در صرع اول نفی آزاد است و در صرع ثانی اثبات آن که نفی چنین آدمی مستلزم
 اوست عین تفاوت ره از کجاست با کجا قوله اگر مرغ چنین سیرت و اگر کبک سیاه
 کرا از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد و قال کبک سیاهانی لفظ تازه است کبک سیاه
 شهرت دارد نه سیاهانی چنانکه مرزا صاحب گوید کبک تقلید رفتار او را +
 ادب نیست و مردم کو به ساری و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقهه او
 معروف است اقول اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند در می غیر در می کبک در
 در شیدی کبکی که در دره که می باشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر در می سیاهانی باشد اما هیچ
 سیاهانی در هیچ جایافتة نشده است بسبب آن چنین بگو بهار شهرت دارد و ادب نیست فریاد
 کبک بچاره اگر بفریاد در اید محبت قوله پیدا است در میانه که سود و زیان در
 خفاش گر چه عریده با نور میکند قال نور مطلق روشناییست و خفاش اگر عریده
 با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای هتایت می آید و پرواز میکند اقول
 از مطلق متغیر است با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نو گاهی آتش فرادادند و گاهی
 شمع اول نظامی گوید اگر ابراهیم بنید از راه دور برود سجده چون میرد پیش نور +
 دوم شیخ شیراز کنگار برشته اختر ز دور چو روانه حیران ایشان ز نور میزند
 این مقابله در کلام اساتذہ کثیر الوقوع است اسیر گوید به چنگ که چشم سپهر از نور دیده است
 زخم دلم ز مرهم کافور دیده است نظیری نیشابوری جمعیکه گرفتاری امام شناسند
 چون سپهر از نور گزینند که دست طالب آملی چشم خفاش بطلعت آمل از نور نفوذ
 جلوه کی باشع نرم آن چه اعم از زو است رفیع و اعطی چشم دشمن روشن از
 بخت سیاه من شود و طلعت شب بر می باشد دیده خفاش را + قوله امر و طبع در
 فکرمند نیست به سبب از ما همیشه تا یون کار بود قال یون سنی میمون و مبارک

مستغنیست بهیچ مناسبت بفکر بخند دارد و نیز همایون کما لفظ تازه است و گوش نه شده
 اقول همایون معنی چیزی که در دیدن نیکو نظر آید نیز آمده نظامی گوید ع بدین جهان
 بیالابلند + و بدین معنی در صفت مرغ نیز است عرفی گوید سه تور حیرت در شب اندیشه
 اوصاف تو پس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته + چرخشکه و مبارکی مرغ دور از کار
 درین صورت همایونی شکار نیز عجیب نیست که ازین عالم باشد ای سکاریکه در دیدن نیکو نظر
 آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست الا حق آنست که این معنی را
 بیش نیست و خار خار غرابت ترکیب نیز در این اندیشه میخاشد قوله خیر از کران کران
 حرف عشقست + آغاز دارد و نه انجام دارد قال سبحان الله از کران کران گفتن و باز
 بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده است اقول بودن حرف عشق از کران کران
 عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که عبارت از قاف و ماقاف
 و از مشرق تا مغرب نیز تعبیر کنند بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطراف و جهات
 منتهی نشود و این دو امر از هم جدا اند چه ممکنست در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته آنچنان
 در مقدار کم بود که باندک مانده بسزاید و نیز امکان دارد که حتی جز یکس از آنرا به اما آنچنان
 دراز بود که طول زمان آن کفایت نکند و این هر دو با هم منافات ندارند چه میتواند شد
 که سخنی هم بصفت اطناث کوتر تصف باشد و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود هر چه وقت
 طبع خان آرزو و اطلاع دارد میداند که این اعتراض از بعد چه که محل خبر نیست قوله تفهید
 تا به شده ستر ز تبار پهلوی بطرف که نهادم کباش + قال فاعل کباش کباش اگر پهلوی
 درست نیست چرا که شدت ترخ و در انقل میکند و گوید که بسبب گرمی بستر تا به
 تفهید شده پس گرم کننده چه قسم کباش و اگر طرف فاعلت نیز صحیح نیست زیرا که
 طرف بستر کباش صحیح نیست و خفت نباید اقول فاعل کباش پهلویست و بستر آن
 گرمی بستر که از تبار حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطه الصاق پهلوی بستر
 و این چنین سخنان در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و جلال اسپیر گفت سه به بافت
 رواج و بدو گوهر است برنگ خار و شکوفه اندکینا به معنی این شعر است که به باختم

تو شکست را در واج بنشد شک را آنچنان قابلیت شکست با هر سه که شیشه بر آن شک برد
 و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و مصلابت که داشت این قدر شکست یافت
 شیشه با آن همه ملائمت چگونه از فیض او محروم نمانده باشد که نوبت بر شک افتاد بل باید که
 نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل است این شعر عربی در زکوة
 مهر تو خاشاک اگر در هم بطباع کند بیاد به طبیعت کاغذ و مهرگاه زکوة مهر را بطباع داد
 و طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین کن که آن نیز گرم شده باشد قوله صدت در پائین
 بسته میدارد همان خود و لب خاموشی مرجئی از آن خبری سخن دارد و قال لفظ شیرین
 سخن بیکار محضست بای قافیة آورده پس اگر چنین میگفت بهتر بود و لب خاموش
 من پنهان ز لعل و سخن دارد و درین صوت مقایله لعل و گوهر نیز میشود اقول تشبیه حزن
 بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب اضمحست که
 مدایع معنی شعر اینست اما شیرین سخن از لطف دیگر غایت بیان امر واقعی و صفت لعل
 معشوق خود هست و ایراد این چنین صفات در کلام شعر بسیارست چنانکه پیش ازین نیز
 اشعار برین فته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگر چه مقایله گوهر دارد اما من حیث المعنی
 مناسب نیست چه سخن لعل بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیست آری اگر سخن دندان بود
 مناسب تر باشد قوله سرگردانستون ناز و بیاز عشق غلام را کدایین لاله رنگین تر
 ز خون کوه کن دارد و قال سخن فهم میراند که لفظ دارد در اینجا به موقعست و جای کلمه
 بود تا دلیل عام باشد اقول سخن شناس دانند که دلیل وقتی عام باشد که بجای گوهر باشد
 بود و چون گوهر است بسبب اختصاص او به یستون عموم دلیل صوت نمی بندد لفظ باشد
 بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که کدایین لاله از خون گوهر کن در آن کوه رنگین تر خواهند
 قَبَّهٌ وَكَانَتْ لَهَا قَوْلُهُ صَدِجٌ بَرَايَ زَكْرِيَّا بْنِ شَبَّاهُ وَكَانَتْ لَهَا قَوْلُهُ سَمْنٌ سَامِيٌّ
 قال زلف سمن ساکنتن تعریف معشوق پیر نمودنت و موید اینست که سابق صبح بید
 گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن در پوست و درین صوت زلف کاغذ را نیز میتوان گفت
 اقول سمن یا بمعنی ساینده سمن است که عبارتست از خساره و پلیدن صبح نیست

یا اختیار فیض خساره است لفظ سارا بمعنی تشبیه فمیدان از تشایح بی تو بهیست و این صفت
 تنها مختار شیخ نیست بل چنانچه فیضی از مشهور شعرای فصیح زبان زبان قلم را بان گویا کرده اند
 قاری نیشاپوری گوید **س** با این سر تا که در پای تو دارد عالم خط از زلف سمن سایی در
صادق گوید **س** میر سید عیسی افشان با کو صبح در کوشش میکند مگر بر گل سنبش سمن سایی
قانی **س** افتاده و باز زلف سمن سایی تو از حیثیت دیوانه منم سلسله زبانی تو از حیثیت
ششانی **س** باز مود و چار صبر شد پیتابی آفریدی دگر زنجیر بایی عقل شد زلف سمن سایی
طاهر وحید **س** بچشم دل کنم نظاره تاز زلف سمن سایی نظاره می کنم چشم خود بنویس را
حافظ گوید **س** شبی در خواب خوش دیدم سیر زلف سمن سایی چو سر بر پشتم دیدم که در سر
 بود و دایش و آنکار تشبیه زلف بسمن در بونیز بیجا است **حافظ** گیلانی می آرد **س**
 سمن زلفش از بدن بچم بدوی از برگ یا سمن بزم جامی گوید **س** زلف زنجیریت یا فلک
 یا مشک ختن سنبیل تریا سمن باغبان سار است این قول جویدردان کند از دور ویدر ویدر
 بهمانا و دومان اغ با دل سبعتی دارد **قال** سپرداری در موقع جنگ میاید دیدن صفت زخم
 بیدروی میاید **قال** آری زخم بی سپر شهورست سپر را در دفع در چه دخل اگر گونی در دلازم
 ز نخست هر گاه زخم بسبب سپر دفع شد در دهم رسید پس سپرداری در و محاذ باشد گویم این جیه
 دور و دوازست **قال** تا کی ز جوی هرزه ام شک خون و دیکر ز درگاه غم زن دل و دوز
قال هر چند ابتدال در کلام من بزرگوار بسیارست چنانکه مکر نوشته شد لیکن سلی اینست
 بهیچ معنی نیست او ستاد است که خود در تذکره آورده عجب که باین همه صدق و مقال حافظ
 ندارد و همون **س** هر چند که از عجز تو ام خون و دازل و از در جود آئی همه بیرون و دازل
 با آنکه معنی این بیت نیز بنزدکست چنانکه سعدی گوید **س** گفته بودم جو بیایی غم دل
 با تو گویم چه گویم که غم از دل برود چون تو بیایی **قال** حال این مضمون بن کاهانا است
 که از دزد بدو چون بر آه افتد و دزد دیکر از او بر باید **قال** قریب حرف و صوت خنجر من از جان
 بر نیاید و دزد که کتب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد **قال** آب زندگی ملکی نیست که زیر نگین تو
 کاشکی زیر میگیفت **قال** زیر نگین داشتن بودن دادن و غیر آن از معنی داشتن بودن

و دادن چیزی در تهنیت آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگر چه اصل در ملکیت است و گویید
 نفسی غافل از دلم ستیاد و نفس بزرگین داد و ستید را بر این حدیث در حدیث داریم
 خون بهای خویش در زنگین داریم چون شکست دل نگویم و صد گنج بزرگین بگین است
 بزرگین است و دو عالم گشتگی و بزرگی از کلاه و نم تاج و تخت ماه اسلام و تقریر بزرگین بیشتر
 این خوب زشت همان در نفس علی القوی گویید حکم ترا در کار بزرگ است بری
 ترا آفتاب بزرگین است قوله تا یار شد از دیده نهادم مره بر هم شهباز نظر دوخته ام بر چه کشاید
 قال بر مثال پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مره بر هم نهادن گفته و بیست
 بر چه کشاید چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یا رست از دیده
 پنج تشبیه در میان هر دو نیست اقول بر کشادن عبارت است از قصد این طرف آن طرف
 و شهباز نظر دوخته خود است تقریر معنی بیت آن که تا یار از چشم رفت مره بر هم نهاد ام تا انشا
 بسوی چیزی صورت نه بند و شهباز نظر دوخته من چگونه بر تواند کشود ای چسان بی نظر
 و آنطرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دید نیست و دیدن بسبب مره بر هم نهادن
 خود مفقود است و میشاید که عبارت از مره و شهباز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه
 تا یار از دیده رفت مره بر هم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیده من چگونه
 پر مغرگان کشاید چه کشودن مگرگان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزی با خود نظر دوخته است
 و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که استعالی مانده باشد و قوله نظر دوخته بر زمین یا رست ترا
 استعجاب چیست چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته را بمحض مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست
 این لفظ و صفت شهباز شهرت تمام دارد و ملا و حشی گویید انداخته ام صید را و از نظر ترا
 یعنی صفت با نظر دوخته دارم قوله هر خم بروی ل عاشق و محبت بر زمین پیش نشین
 تو سنگر چه کشاید قال شناسنده اسلوب سخن میفهمد که در مصراع اول تعریف زخم و در مصراع دوم
 بیان تصویر تیغ و اعتذار از زدنست و هر دو با هم منافات دارند این قسم کلام در حق خود نمیکفت
 مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی نثار معشوق کردم پیش ازین از دست عاشق که هزار
 جان فریفته است چرمی آید و حتی فهمد این را که کسی که مهارت تمام در سخن آشته باشد اول

صاحب سلیقه میدانم که در مصرع دوم بیان قصه رتیغ نیست بل بیان سز و دل غلبه است از تیغ
 که با فوق آن آتش خیزد که در مصرع سوم تر از تیغ شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن
 آن فعل یعنی هر زخم بروی دل عاشق در نه نیست که منافعه کثیره از آن بهر سیه و پس بهتر ازین کدام
 کارست که از تیغ تو بطلد ز آید **قول** ما دست محرمین سر دریا ضل دل حیران باز داده جوانی که
 بخرید براید **قال** یا ضل دل حیران چه معنی دارد و چنانکه دل حیران ابریا ضل نسبتی نیست
 اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت نمی تواند که دریا ضل جمع روضه است و فارسیان در محل مفرد
 مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حور است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه سابق نوشته آمد
اقول دل را دریا ضل قرار داده و برای آن سر و تجویز کرده باز خواهد دل را بجز این صفت کنند
 و خواه پر خون مگر آنکه پر خون نظر بایع نسبت **قول** صبح دیوانه آن چاک گریبان میگفت
 شب سیه است سوا و خط اندوی تو بود **قال** مقابله صبح و شب عجب مقایسه است صبح شام
 و شب و روز میگویند نقلیست که در اینجا یاد آمد که در ایام طفلی در خدمت مرحوم میرزا غوث
 قیصر تخلص که نو ساله شاعری بود از شاگردان ملا شیدا رسیدم این شعر را خواندند
 رو سپید آمد از غیب شدم نامر سیه + من درین خانه سحر آمد و شب رفتم نیته گفتم که تیا
 شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبت عمن بن عکده روز آمد و شب رفتم
 چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی
اقول مقابله صبح و شب و روز و شام در کلام اکابر کثیره الوقوعست اگر آن مرد را
 این تصرف را قبول کرد از کنایه حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیه آنگاه که شیخ فاضل
 شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذہ را باید دید که چگونه است حافظ
 شیرازی فرماید **دعای صبح و آه شب** کلید گزمت بودست + بدین آه و در پیش
 میر که با دل در پیوندی + **شفائی** صد روز حشر شب شدند شام حیر روز +
 وین در ردول هنوز بیایان نمیرسد **ظیفیری** از دو گیسوی دراز تو در خال سیاه
 ناله ای شب آه سحری بود و غرض + شام فراغت در اظرم داغ حسرتست + بهر می که در روز
 در جام کرده ام + مهند آملاش مقابله اقیست که مقصود از آن صنعت باشد و چون بیان

نفس الامر و اظهار امر و اتمی منظور باشد ضرورت ندارد و چه لفظ برای تفسیر مقصودست هرگاه
 شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته و در پیش ازین چه بگوید گفت که من
 صبح آیدم و شب فتم شام که اول شبست چگونه بچای آن تواند نشانید این معنی در کتب
 درین صورت تصرف خان تدقیق نشان و شعر بزرگ مذکور از اینجا که خلاف مقصود است
 بغایت مستحسن بل غل مطلبست و این معنی را انصاف مشتاقان طینت منفعت
 قوله معجزه که کشته بشیر عشق را صد غمزه میزند و شهیدش نمیکند + قال شیرین
 نمیکند زانده محضست زیرا که محطت کافیت معذ غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجزه در اینجا
 عشقست یا حسن و هر دو صحیح نمیشود چنانکه بر مثال پوشیده است اقول شیرین
 منصوبست که رحمت بطرف آتشه بشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلاً
 اگر گویند که فلانی را بسته می آید و او را با نمیکند چه قباح باشد اگر چه در حذف تخفیف
 متصورست و با این همه فارسیان هرگاه حرف راوشین در کلام جمع شوند یکی را را از دیگر
 و اجتماع این هر دو را در کلام خود کرده ندانند پدرالدین چایچی در تصدیقه خود چند جا آورده
 و از بجز مر و اید زان شد باز زین بر یک مرغ صبح را یکدم نبود از نال آرمش + مقالاتیکه
 از صدق در اول ملاقاتی + بصبح دومین به نخست این بود پیغامش + که دوش آن دم
 که شاهنشاه زین چتر مشرق را لباس آل عباسی سید از جانبش + چو شمشیر پوشید
 خلعت را بزرگ مردم دیده + میان و زمیندیم شب ابامه تاش + حسود ملک ایدم
 ز روی غم پس افتاده + پریشان حال شوریده چو کیسوی لاراش + رخ مرغ زان خیرست
 که خورشید انور را تشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش + الا ما آتشین شیرینک اندام بهر
 چو ز بخت می تابد درست قلب از خامش + و طاهر است که در غمزه استعاره است اما استعاره
 را این قدر در کشادن مرصعه آن این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشبه بر اثر یک
 گفته مناسبات آن برای مشبه ثابت کنند خیلی محل نیست چنانکه گویند که ابرو میزند با آنکه
 او نیز به تبع سلسلت طر فیه نگار است که بعضی از هنر دیان انصاف دشمنی که کلام را
 مردم ایران را سزایه چتر شمی خویش انکاشته ریختن آن بر و اجمالی گوهر خود فحیده اند

اگر پیش از آن هر چند از مره کلامی کنی و او نیز نباشد هر چه بگویی زنده می شود و بپذیرد
 و مهندی نیز از آن که در کتب معتبره است که این کلام را سنانیده است و حقایق اثر آن
 و الایکام با آن از کتب نداده باشد که چیزی بر زبان آورد که دست نارسایی است و ناص
 ایشان بآن نرسیده باشد قاطبه در محل انکار فرود آورده و لب بطعن و تشنیع برکشایند
 خاصه آنکه شکسته بسته چند فراموش کرده لاف کلامی هم زنند و خود را متعجب زبانه نامان تصور کنند
 روزی ناقص فطرتی چند برین فقره پهلوان عصه سخن مرزا عبدالقادر سید زنگینی تهرانی
 عبارت در نظر انصاف شان رسته کرده در بار فرزند که رستن زنگینی معنی نذر و گفتم که کوش
 مره در کلام عربی است بجاوش مره از گورتا سخت بروم اگر بپندم که نمی و گرتا
 چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصاف
 باو غمره زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند و هرگاه از تشنیع قبول کرده شود
 بپایاره مختصر ابدیت سهام هرزه سرانی سازند رستن زنگینی چرا خزان زده را قبول نمایند
 اندیم برینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صد تنخ زنده و مردن ندهد معجزه او باشد
 پوشیده نماید که گشته در مصرع اول مجازست و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق
 صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان
 موافق سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر که آمد که امر را باید استودقت
 کلام این بزرگ ردای کنه ایست اگر چاک میهم میدوزیم چاک بزرگ تر از ان بنظری آید
 قوله رحمت بردازی اندوه قربان بد پرواز است جلوه هر دو ان بلند قال دراز
 اندوه و بلندی جلوه غیر مشهورست شاید سخن را ندانند باشد اقول درازی اندوه من نیست
 صحیحست چه اندوه و دراز است که نامت در زمانه و از نجاست حزن طویل در اشعار
 عربی آمده چنانکه قال کیف انت قلت علیل به سهره هم و جز طویل و بلند
 جلوه مجازست و مراد از ان بلندی قامت سر و یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن بجا
 بلند باشد یا این معنی محتاج بسند نیست چه هر چه را که چنین باشد بلند توان گفت چون
 شایخ بلند قوله گوشتی بفغان دل ناشادند و بی پیشت بهشتی که چه فغانم چه توان کرد

حال مخفی نماند که چه توان کرد و محل بی اختیار می شعل میشود چنانکه در تمام این غزل که هست
 نذر را زانست معنی نذر کردن است نیکند چنانکه بر این غزل نیز دیده میشود **یا قول** معنی
 این بیت آنست که پیش تو اگر چه همه تن فغانم یکبار تو آن را نشنودی و گوش من آن بدست
 پس چه توان کرد ای چون باین فغان گوش نکردی و دیگر تیر که دست که آن توان شنید
 چون این تقریر شنیدی نفسست بر این ظاهر شد **یا قول** سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما
 فیسیم رخ کجا در نفسی می آید **یا قول** فرامدن طرفه عبادت نجیدن میاید **یا قول** مثال
 لفظ آمدن با احتمال معنی نجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع است ع شکوه چو
 در خلوت تنگ جاب آید گذشته مطالعۀ آن در آن مقام اگر گوهر اطمینانی ذخیره دامان
 طالبان امثالین معانی کنایه باینست سرایه شیر چشمها تواند شد **یا قول** تن را بهر چه دادی
 انجام کار است آنست و دیوار افتد آنرا آنسو که مایل آید **یا قول** مایل آمدن عبارت تازه است
 مایل شود میاید **یا قول** آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جار و عربی و لفظ تنگ آمد
 و عاجز آمدن غالب آمدن با هر عدست بر آن ازین حالت فرین اشعار نظیری گوید
 اگر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان که بر گری مسلمان آمدی + خصیت را بود
 کترین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری هر دو عالم مست عرفان آمدی + عربی شیراز
 در قصیده ملح خاشاکان چند جا بدین معنی آورده است نهی بلندی نامت که تاج تارکظم
 چو و تحیک و زهی خندان و آن آمد + بیایا که ز اقبال ای هشت نعیم زمانه برتر از امیدگار
 آمد + قلم بنان تو سجده فک گفت + خوشا بلال که بشکل این بنیان آمد + حریم روضه
 چاه تراود چینی + که آفتاب در کوه قحطان آمد + خدایگانا حال دلم تو میدانی + چگونگی که دم
 چون زغم گر آن آمد + دین مصیبت عظمی که در تنگین دل + زگره بر سر هر چه خوش نشان آمد +
 چنان فریفت مرا گریه های وحانی + که چشم از بهوس قطره بجان آمد + که هر بهر شک بعدم
 که مرگ در مرگش + سیاه پوش ترا زغم جاودان آمد + بیت سابق از بیت اخیر مقصود با امثال
 نیست محض تبعیت قطعه مرقوم شد **یا قول** خیز از خود میگویم سخن گوش میگویم سخن از این
 از زخم نامی نوای می توانم زد **یا قول** در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم

از دیگر نسبت و در مصرع دوم متواتریم زو به زو با هم تطابق ندارند و اول دعوی بالفعلست
و در دوم دعوی بالقوه پس از آن بود که لفظ کین هم در بنجای آورد و ازین لفظ محل دو
معنی پیدا میکند که لطف شعر همانست کین در یافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباشد
اقول سخت چهارم مصرع این چه سخن این چه زبان نیست یعنی مصرع دوم انست
که من فی هتم قدرت نوازدن از نانی دارم نه از پیش خود در تصور است لازم نمی آید که
آن نوا با فعل نبود بلکه شاملست بالفعل و با نحو و هر دو را قوله سواد سونات اعظم دل
خواب چشم شملای تو باشد قال سونات اعظم و مصرع گوش ز دست ظرفه آنکه سواد
اعظم شهرت دارد نه سونات اعظم با این همه سونات چه از خواب چشم معشوق است
بلکه کعبه که مسجد میباشد چنانکه سلیقه شاعری بران گواهد است اقول فارسیان فصل
در میان صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید پس از زیر پای
بگدائی برو ستارفتند ای پسران ناقص عقل زیر ملاطاهر و حیدر ز شیشه
پاره پاره معلوم است که دل هستی ناپایدار نتوان بست یعنی از رشته پاره پاره نفس
عرفی سه شمع ایمان خانه روشن کن به بحریم ریافتادی ای شمع خانه روشن کن
ایمان و ملاطاهر و حیدر فقره دارد در قلمی که در باب خود نوشته شمع شایان
شامل حال و کافل امانی و آمال کترین غلامان آستان لایت نشان محوطه و حیدر
بهشت نشان فرموده اگر پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سونات خواب چشم
معشوق بودن سونات چه مستبعد باشد زیرا که مراد از خواب شدن سونات از چشم
معشوق است که سوناتیان دل داده چشم او گشته بکار و سونات نیز در نزد سبب
کار او از نظام نیفتد و سوناتیان از دل و دکن چشم معشوق چه نیست قوله
وزیر سنگ مانده کفر از فسرگی پیغام چاک را بگریبان کسبید و قال دست زیر سنگ
آمده شهرت دارد نه کف وزیر سنگ معنی چاک کردن گریبان از دست نه از کف
پس هیچ چینیست وزیر سنگ دست نیست از فسرگی اقول کسبید یعنی دست
در استمال فصاحتا نیست عرفی گوید سه زلف تو ز کف منیکه دارد به سر رشته زلف

و کافری را + و دامن ز کفم کشیده رفتی + ای آهو وحشی دیدم + مرزا محمد زینب
 را سخره نقاشش را کف یاینه و اگر دامن عالم نشسته و اگر دامن عالم نشسته و اگر دامن عالم نشسته
 از بسکه تو شعر دیگران در دیدی + زار ای بریده شد کف خامه تو قوله بنفشه چون
 ز بنا گوش یار بر خیزد + و خوش بلبل بوی بهار بر خیزد قال از شعری متقدم به یکس
 بلبل را عاشق به نقشه نگفته که خروش آن بسبب نقشه باشد اقول خروش بلبل بسبب
 بنفشه است بل بسبب نمایان گردیدن بنگوشست که تشبیه آن بگل در کلام اساتذ
 شاعست شیخ نظامی + سمن اما شاد آغوش او + تماشا که گل بنا گوش او
 بنا گوشم را بر کشاید نقاب + دهمان گل سرخ که در دلب + و شاید خروش بلبل بسبب بو
 بهار باشد و نسبت بلبل بهار مشهورست محمد از بعضی مقام خنجرهای دیگر نیز سلوی گل
 نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی + ز بوی گل سایه سوزن + بلبل در آمد نشان خنجر
 قوله و در گره لعل سیرت منادی جان گدازان + و خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان چون
 قائل منادی دادن فارسی غیر مانوسست درین صورت این بهترست + و در گره لعل
 سیرت صلاهی جان گدازان + و خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان برون آید + لیکن خنجر
 از جانگدازان نیست محمد از سر چشمه حیوان برون آید نیز بیوقوفست بهتر از چشمه سیرت
 اقول استعمال منادی بدان فارسی مده است سحر کاشی گوید + بمیر قافله آب
 که منادی داد + که کاروان اینجا متاع نفر و شد + عرفی گوید + منادی مید
 در شجاعت یاس + که در مفلسی درمان ندارد + و از جانگدازان بودن خنجر خنجر
 دارد + چه منادی هر چند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بمحصل منفعت خویش
 طالب آن شود استبعاد ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بیوقوف چه است چه برای آب
 گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در این پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان باشد
 بمجر د استماع منادی لعل سیراب تولب از آب آن چشمه تر نکند + بیرون آید قوله نرنگان
 بایست که خوان بجا خود دن + نمی بایست یوسف از چه کنگان چون آید خنجر
 یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود و حال آنکه بعد از

برآمدن غیر یوسف علیه السلام در غیبتی گذشت اقول سبحان مدنی این بیت چیست
 و چه تمثیل اندک از غیبت است که باین بیان این بیت فهمیده میشود مدنی شعر خود است
 که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه و چاه قطن بود و کین
 که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر و خورد و همیست غیبت بر سر و ظاهر از لفظ
 باید و خیال دور و دراز فاده اند معنی آن چنین نیست که یوسف میباید است که زبان غریبی
 خون جگر و خورد و و چاه کنعان بر تنی که در زندان غریبی همان چاه را قهر داده باشند
 بین تفاوت از کجاست تا کجا قوله که گوید که مشهوری است خود را به غم و غمی که از
 کام حریفش لقمه چون دندان بر دندان بقال دندان ز کام بیرون نمی آید پاکلمه طاعت
 پس لفظ و همین مناسب بود اگر میبود اقول در مناسب بودن دین شکی نیست مادی
 بر آمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه ضایقه قوله غم سید بد از هر طعم و نفس سپاسی که یوسف
 ای که بسازم علی چند قال از یک پرچم آری استن علی چند اینجا چه می دارد اقول
 مراد یک یک پرچم برای یک یک علم است نه تنها یک پرچم برای مجموع علمهای چند
 و این قیاس است این کفر و مصرع بتلاش کفنی آمده و بانی چند چه مراد است که هر یک
 از عریان چند بتلاش یک یک کفر آمده و ظاهر از این عالم است این شعر نظامی است
 لوتی کافریدی ز یک قطره آب اگر بای روشن تر از آفتاب ای هر یک از گوهرهای
 روشن تر از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره دینی و گوهرهای دینی
 از آفتاب مودت و محبت و حسین یا از قطره قطره نسیان و از گوهر گوهر و آید و آنکه از قطره نماند
 او م علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تفاوت بلاخره در است قوله که ایم کائنات
 از برق طلوع تو بر آید چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد قال عارفه عبارت است
 چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست بیاید و میتوان که چراغ عمر کسی را شتاب بود و محض
 حرف نداشتن صورت شتاب ندارد و حساب خواهد بود و لیکن معنی شتاب را عمر کسی گویند
 چراغ عمر کسی چنانکه حماده و ابن میباید معذرت تامل نماید است که چراغ عمر کسی
 و این معنی است که در شعر میشود اقول این تفاوت و چراغ عمر کسی بیانیست شتاب و شتاب

از عالم زود روی نه نشستن و درنگ نه نشستن کیست و مقصود بیان آن ایادتی زود گذشتن جلوه
 معشوقست بزود گذشتن عمر مردم اما این قدیم است که بگوید شیخ البشیر مشهور نیست
 قوله افزو خواب غفلت جاہل چو پیر شد موی کشید در گیارین طفل شیر شد **قال** باہر
 رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد نه شیر بهتر بجای رگ لفظ نیست
 سبحان الله عجیب مضمون مرزا صاحب است رحمہ اللہ تعالی این مرد بزرگوار در قالب این
 جلوه داد و بیت صائب اینست **سند** آفرین پیری موی سفید سر زود شیر کیخوزه قوم
 در روزگار طفل بدید چند درین مضمون نواب وحید الزمانی نیز شریف است خداوند که سابق
 که بسته برین تقدیر مصداق یازیم بکرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه در وقت
 و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مودرگ جاہل حکم شیر بهر سانید که بعد از خوردن سجاله
 با غلاطیای غدا می بدن طفل میشود و در گها سلاطین نماید و اثر خودی بخشد **قوله** و دل از
 برم چو رفتی اگر گشتم آری عمری و رفتن تو آواز یا ندارد **قال** بلاغت دان میفهمد که
 چنین میباید عمری و رفتن عمر آواز یا ندارد **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب
 زلف ز عارض اگر براندازی بمنم طاق دل بمن فرویزد **قال** معلوم نیست که
 این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهر سانیده مشهور و متعارف از طاق دل فدا است
 چون خود را استاذ الاستاذ این فن میگردد و بالاتر از کمال اسمعیل صفایانی رفته خلایق لفظ
 و المعانی گشته مع هذا اطلاق فردیختن بر صفت خالی از تازگی نیست **اقول** آری میشود
 از طاق دل فدا است و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر استعمال
 او بوی که خلجانی در خاطر نماند نمیشود و یختن غالباً به خیری اطلاق کنند که بعد از افتاد
 صلاحیت پریشان نشستن و از هم پشیدن داشته باشد چون شرب آب و روغن و خوب
 درین صفت اطلاق آن بر صفت البتہ محال است لیکن در بعضی از مقام نقاب یختن
 و یا هتایختن و سبختن نیز که جلال سپر گوید **س** خرامی گرد گشتن است باین
 حسرت خود زود و نواقعی چون خزان تا که میریزد و استادی دیگر گویند **س**
 بجا آوردی که افتاد نقاب زبام چرخ و دستی افشاندی که متعاب ز کنار بام ترخت

و متشابه معنی است نه بمعنی پیر توان نظیر بمقابل آن بآفتاب نظامی گوید که گوش
 منجین تو کردی خراب و پیر و کجا رنج آفتاب و بر اور دختی و زود بر سرش و سرش را
 فرو ریخت بر میکش و نظیری گوید و در آن کند که صد سوز علقه میریزد و بهایستی
 چه دقت شکار کردیم برین تقدیر شاید که اطلاق بیعتن بجنم صحیح باشد معذرت
 مود کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیز که چنینی و وصف خودش میگوید
 چو شد نار بستانم گنجینه و زبستان دل مار شد ریخته و چه ریختن انار از بستان دل ظاهر اعتبار
 از حقیر شدن انار است و در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل لفظ افتاد ان نما
 و اسد اعلم بحقیقه الحال قوله کونه نظر ان لفت سیه کارند انداین مرده دلالان فیض شیار
 ندانند. قال معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار معنی فاسق و عیلت نیز
 کوتا نه نظر ان بازلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلالان بر کونه نظر ان از چه سبب باشد
 اقول سیه کار سیه کار معنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف سیه کار شهرت کمال است
 همه سیه گری آموختی ز طره خویش و چرا ز روی نیا موختی لکوکاری و صاحب
 میر باید از دهان مار صائب مژه را و هر که دل بیرون از آن لفت سیه کار آرد
 و کونه نظر ان عبارت از زبانه دست و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند و زرع عشاق
 کونه نظر باشند و چون لفت از شب قرار داده و زنده دل است که از فیض شب بهره ور باشد
 درین صورت کونه نظر ان مذکور را که از فیض شب لفت محرمند اگر مرده دل گفت
 چه مضایقه قوله با سیران و فاکیش چه در دشت بگو و خیر و لکشی از طره دلدار بیار
 قال از مدتی استعمال لفظ سر بد و وجه معلوم بود که سیر فلان چیز داریم و مر با فلان
 سری داریم حالا با و میر داریم نیز از جناب شیخ مسموع شد این چه شدت کاش محاوره
 مساعدت آن کند اقول ترانه غنچ زبان کلک سخن سیران پیشین در مساعدت این
 محاوره کوتاهی خود کرده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از شیخ طالع خان
 تحقیق نشان ختم الیست و در انکار غالب که با وجود اطلاع بر تو قیاس است
 افضل الدین خان قانی در تحفه العرفین در جواب حضرت علیه السلام میگوید که

هشتم سر با خواجہ بزرگ خروبرور رحمۃ اللہ علیہ سعدی در بوستان میسر رحمۃ اللہ علیہ
 کہ باندگان است سر + خیانت پسندست و شہادت یحیٰی رحمۃ اللہ علیہ قولہ در حضرت شایان
 دل گمراہ نگہدار پاس ادب خاطر آگاہ نگہدار رحمۃ اللہ علیہ قال معنی مصرع اول یعنی قاصر فقیر نیامده
 اقول معنی مصرع اول آنست کہ در درگاہ پادشایان باید کہ دل گمراہ خود را ضبط کنی
 تا مباد بسبب غفلت و گمراہی حرکت از دست بزند کہ منافی ادب کن مقام باشد این شعر
 مدعا شاست تا باین قدر است کہ مدعا مصرعہ ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطر بای
 آگاہ حکم شایان دارند ادب ایشان مثل ادب شایانست و بعضی سخن میکنند کہ با وجود پاس
 لفظ نگہدار ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دوسہ شعر در سند
 این محاورہ تیر نگاشته می آید نظامی گوید رحمۃ اللہ علیہ چو گشت از فوس جهان پیران
 جهان آبستن نگہداشت پاس رحمۃ اللہ علیہ بابا قغانی گوید رحمۃ اللہ علیہ خوننا بہ تا بکی خورم ای عشق
 بی زوال رحمۃ اللہ علیہ من بخیر شدیم تو نگہدار پاس رحمۃ اللہ علیہ معر فطرت رحمۃ اللہ علیہ ندارد تا آب آہ
 تا بیکس آید روی من رحمۃ اللہ علیہ نگہدار دای حسرت کشان پاس رحمۃ اللہ علیہ نفسہارا رحمۃ اللہ علیہ جلال سیر گوید
رحمۃ اللہ علیہ گوید دوست پاس سر خود نگاہ دار رحمۃ اللہ علیہ چون عینک آگہ چشم خویش در پست
 قولہ ساتی گفت بر تو بہارست رحمۃ اللہ علیہ ای رحمت کردگار بر خیز رحمۃ اللہ علیہ قال بر خاستن رحمت
 عجب عبارتست ابر رحمت بر خیز صحیحست نہ رحمت بر خیز ہر چند در مصرع اول کہن
 ساتی را ابر تو بہار گفته لیکن اطلاق بر خیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب
 بساقیت گویند کہ آن را رحمت فرض کرده باشد و این از ان عالمست کہ بہ مشوق گویند
 ای آفتاب بر خیز قولہ از ان سبب کہ زلف تو کردشانہ کشی رحمۃ اللہ علیہ بنیر و ددل و دستم
 بہیچ کار ہنوز رحمۃ اللہ علیہ قال شایہ کشی دست مسلم و شایہ کشی دل رحمۃ اللہ علیہ هیچ معنی ندارد و این گویا
 دوست و صیغہ در مصرع اول کرده بودیم بصیغہ رحمۃ اللہ علیہ کہ در بصیغہ ماضی و ما را برای این
 سوال جوابی ہست لیکن معلوم نیست کہ جناب شیخ و نصیر یازنی ایشان را بر ان اطلاق
 چیست رحمۃ اللہ علیہ اقول جوابی کہ ایشان رحمۃ اللہ علیہ است از عالم المعنی شیخین اطلاق است
 ہر گز نمیگویم کہ مقصود شاعر شایہ کشی دست و کلام کار نہ رفتن دل بسبب ہمین شایہ کشی

و چون کاه بی بهر ازین کار نشسته دل بهر چیز ملتفت نمیشود غایت باقی الباب آنکه عبارت
 شعری ابجمله قاصر قاده و در صورت صیغه مطلق معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین اشعار
 نظیری **س** فی جامه کمر یاره دنی سینه زخم چاک + دیرست دل + دستم ازین کار
 شکسته + پس تنگ حوصله ام درکست دلم میخیزد که بگیرم لبخانی من فریاد سی + قاطع
 است که خود از عبارت شعر کمال حاصل بوده اند و متکلم را مقابله با منشی نموده و حال آنکه
 مقابله متکلم بعباب میبایست و گرنه منشی هر دو اند قوله که تیغ بازی خشی مرا ز خاک درین
 چو سبزه میدارد انگشت زینهار هنوز **قال** بعد مائل و شرح میشود که لفظ هنوز در اینجا هیچ کار
 نمیکند و بیکار محضست **اقول** سبب بیکاری لفظ هنوز بفقیر صهربانی هنوز نمکشف
 نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده اتم تا این وقت چنین و چنان میشود قوله
 شب سودا ز دکان لب پریشان تو پس صبح صادق نفسان چاک گریبان تو پس **قال**
 مقابله میخواهد که جای شب لفظ شام باشد تا دین صبح درست شود معنی چاک گریبان را
 با صادق نفسان هیچ نسبت نیست کسب عاشق صادق میاید **اقول** شعری چند
 سند صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر **صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت**
 آنچه نوشته شد بمطالعه ناظرین این کتاب درآمده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان
 از تر و کدام نسبت تلماش میکند مدعی شاعر آنست که هم سودا ز دکان پروانه تواند
 و هم صادق نفسان دیوانه تو ای ابل مشرب ارباب نهیب هر دو میل تواند و از کجا که
 صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگه زوی خنجر تار و دست
 چون خامه خرم زخم جو بار خویش **قال** مخفی نیست که دی را با خنجر هیچ نسبت نیست
 و نیز در موسم دی نم جو با خشک نمیشود و برگ نود رختان دران ایام نسبت خشکی نه نیست
 چرا که دران موسم برکت بسیار و رطوبت بسیار در زمین میباشد **اقول** ششم چه میگفت
 ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو منسوب به است نه بخزان تو باین بیان
 دران ایام نیر بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چکه کند

موسوم بکلام نشو و نما نمیداشد و نیز مردگی برگ درختان درین وقت ظاهر است و نیز از این
 گوئیم که مطلب شعر آنست که در برگ ریز ماه دی بآنکه هنگام شیر مردگی برگ و گلست خنجر
 تازه و سیلاب است و شل خامه از خم جویبار خویشتر خشم و تازه اغمای آبکیه در جوی مشت
 برای من کافی و بسندست بخلاف نهالهای باغ حالم که در وقت دی آب جویبار اینها در
 اینها هیچ فائده ندارد شاید خان آرزو را از لفظ خویش در می ناشی شده و مفاد شعر چنین
 بتجوز کرده اند که اگر چه در دی جویبار خشک میشوند و بسبب خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد
 لیکن جویبار من سیلاب و باعث تازگی گلهای منت و مانند گفته اند که در آن وقت هم جو
 خشک نمیشود و اگر چه آید آن شبنم بهیچ برگ ز گس مست + جلوه قامت او دید و افکنده پیش
 قال ز گس با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن خجالت کشد و به صورت
 این مصرع بهر مست عید چشمش او را فکند پیش + اقول ظاهر دیدن جلوه قامت
 ازان عالمست که گویند فلانی عین که صوت یا چهره او دید خجل شد بآنکه خجالت او بسبب
 کمال یا بهر یا مورد دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صوت ای همین که قامت او در باغ
 جلوه کرد ای او در باغ و مانند ز گس خجل شد و خجالت ز گس نه از بسبب قامت بل از جهت
 خوبی چشمست اما لفظ بظاهر عبارت شعر حق بجانب مقصودست چه موهم آنچه ایشان گفتند
 هست قوله هر سر موی من بوی تو خوشتر ز هم اند خط مشکین تو خوش لعل چلیپای تو خوش
 قال مخفی نهاند که فقیه را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر ز هم اند گفته
 و لفظ هم اند و چیز را بهیچ میخواند و لفظ بهر نیز برای کل ذاریست دوم آنکه در مصرع اول هر
 موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط مشکین بسبب رنگ سیاه
 گویند نه از جهت بوی پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق موی
 سمن بود خط نمیدان که در چهارم لفظ چلیپا نامناسب محضست کاش دل را میگفت
 اگر چه آن نیز چنانکه این نیست اقول ظاهر امر و مقصود از قوله لفظ هم اند و چیز را است
 که با وجود هم اند بهیچ محتاج ندارد گوئیم ذکر مفضل مننه ناگزیر است و چون مننه نیز درین
 مقصود هم بر یک از مویست تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجا است در انشای ظاهر چه

در اینکه چنانچه بقیار الویه سیاه نوشته بشر بر صنفی از اصناف این شکسته شمار از بهر سبب
 ممتاز و همچنین درین عبارت که در میان آن تم بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرمودیم که هر یک
 از پدیده‌های و امری نظام را نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هر گمانه هیچ‌اوردن
 متقابله حد که در آنرا فصل شگفتی کلماتی مطالب بهنگام رسیدن اشیاء را است از هم
 ممتاز باشند انتی چه تمیز پسند چیست بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست
 که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و نقش خوشتر و مصرع اول و خوش و مصرع ثانی
 وجهی وجهیه دارد و پوشیده نماند که هر یک افضل و مفصل منه قرار دادن ال است که مقصود
 در اینجا تفصیل نیست چه ظاهر است که هر چه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل از خود خواهد بود
 پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اولین شعر ملاحظاتی قدس سره است
 ای دمانت زلف لب دمان شیرین تر خنده شیرین سخن گفتن از آن شیرین تر
 و نیز صورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش است مصرع ثانیا بیان معنی
 و موی حسن بگوشتن خط البته وجهی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته
 که بعضی از صفات را بی محاط مناسب مقام احتمال کنند چنانکه درین اشعار قاری بیجاور
 با این سیر تسلیم که بر پای تو دارد و عالم خط از زلف حسن سای تو دارد و نظری
 آخر از آن جمال فروغی دلیل ساز و دل کرده ره در آن هر زلف تو غلط است
 و دو تار درین هر دو شعر بحسب مقام بیج افاده دیگریست قوله خون بها صید ترا
 حلقه فکر است سرشوریده بآن زلف چلیپا مشغول + قال نفی در کلام باغها
 تابع اشیاء است در صورتی که سرشوریده را باز زلف نسبت میبودنی مفروض صوت صحت
 میباشد اقول انکار نسبت سرشوریده باز زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناس
 تواند گفت که سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گویا آنکه در بعضی از مقام
 ادعای محض کافی باشد اسیر زلف قیدی زلف خود این معنی را بخواب لغتخان عالی گوید
 اسیر زلف گشتن بهشت آسان همین باز بچنین خواب بر نیاید و در کمال است
 مذکور باعتبار مبتلا شدن در محبت اوست قاصد مقصود نیست چنان گویند بهشت

در شعر و شاعری بسیار یکبار و دو چنانکه بر صاحبان فن و قاصح و طبع سلیقه و چشمت برینها
 شناسان و در باب پوشیده ماندن که گویا معشوق محبت که سرشوریده عاشق را با لطف
 به بند و این عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که من
 در قمر اک تو بسته شود چه ضرورت که آن را از زلف بیاویزی و این امر عظیم بر خود گوار کنی
 قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل هستی خوشست زنده خوشست و خمار خوش +
 حال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش در اینجا بسیار خوش و مقتضای بلاغت نیست
 اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیرد و خوش و خمار بودن خمار بوضوح میوندد و مخفی
 که دوستی بخت بخودی و از خود رفتی حرکات دورانکار سر میزند و سر رشته ادب از دست
 میزند و زرد عجبس و ترش سویی باشد و در خمار بسبب برهمنی طبیعت ناسازی مزاج صحت
 ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد و در نصوت معنی شعر آن باشد که هر جا صحبت
 از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب
 و کثاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش لطیف و رغبت
 در خاطر جای دهند چون تمنی واضح شد باید فرمود که هر یکی بموقع خود دست یابند قوله
 از سیر گل بدیده خلد خابری رخت + دوران قدرت ز جلوه سرور و ان چه حظ قال معلوم
 که از سرور و ان چه اراده فرموده در صورتیکه مراد از ان سرور و خمر که از باد باشد چنانکه درین بیت
 خواجیه شیرازی قدس سره چندان بود که شمه نازسی قدان بدکاید جلوه سرور و صوبه
 نزار ما، شعر صحیح میشود لیکن تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن است نمی آید راستی نیست که
 جناب شیخ در تازی مضمون است چنانکه به متبع از متبع دیوان ایشان ظاهر است اقول
 آنچه گفته اند نظافت و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان ادا ابل علم را بجا
 بسنخان دوران که نمیشود و با از دهن موضع ادب بیرون نمودن شعر است آنچه از قیاس
 سرور و ان بر سر و صند چه حرام دریافت میشود اینست که در احتمال خصوص سرور و ان
 ترویج و در سر و صند از ان از اشعار راسته که گرام پیشکش ابل نظر میکرد و حساب
 که از شاعری شمشاد قدس باغ درآمد که طوق فاخه آغوش گشت سرور و ان ابل جلال اسیر

است این پنج و بادید لذت خمیر و آب گیس که گردباد سرور و ان شناخت شد بگلزار
 جگر ناله من سرور و ان با قامتش جلوه چاه که بیاوم کند و اسیر امروزمجنون هوا می آید و غم دارد
 غبار و نظر موزون تر از سرور و ان دارد و ملا و حشی گل این باغ بسی سرور و ان بسیار
 قوت جان دل و روح و ان بسیار است و قوله رنگ پرفشان من به شهر سیاست +
 آه فلک سیر من تخت سلیمان عشق قال غریب عیارتی درین شوکار برده که به شهر سیاست
 را با تخت سلیمان عشق مقابله نموده همدا که را تخت قرار دادن دور از کار است اقول
 حمل به شهر سیاست رنگ حمل مشبه بر شیشه است چون پذیرد و عمر حاتم است و ادانت
 که آه من برای سلیمان عشق حکم تخت دارد و رنگ پرفشان من مثل بهر بیت که از طرف
 سلیمان علیه السلام بطرف سیار فته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق بمعشوق می رسد
 باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او بی میرد و در مصورت مقابله به شهر سیاست
 با تخت سلیمان باشد فقط نه با تمام تخت سلیمان عشق باقی ماند تخت قرار دادن آن اگر عیارت
 فلک سیری همچنین گفته چه مضایقه گو صورت تختی از ان ظاهر باشد ملا نورالدین طهوری
 هوار که بمعنی حرصت و بیان از دواج حسن و عشق تخت بسته هوار با مال کرد که محترم
 اینست قوله حزین چند سوسن بانی کنی و ندارد و سوسن برگ افسانه گل قال هر چند
 سوسن بانهاد و لیکن زناش گویا نیست که سوسن بانی یعنی بسیار گویا مستعمل شود
 اقول هر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر برگهای او از زبان بگویند و در مصورت
 اشبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعرای فصیح زبان مود است
 طهوری گوید پسندیده که سوسن نکه دان بدید و شش مانی بر زبان خطیر است
 تفرشی در خانه نثر تعریف عباس اباد خطاب بساتی گفته من ده که سوسن بانی
 شوم سرور و قصه وانی کنم نظامی در خشتن طوبی و لا و نیز تر گویا بهش و سوسن
 زبان نیز تر طهوری در خانه دنیا بازاری آرد و شش عقول عشره همان سوسن زبان
 زبان جاست و آفرینم بر کشاد قوله نیز تر تو از شرم ناشکیبایی به پیش چشم
 انگشت زینهار نخل قال این بیت طرفه عیارتی دارد که مورد چند شیشه گشته اولی نکه

در خیالات انگشت گزیدنی نباشد بلکه در نه است و بیانی بود و دوم آنکه انگشت چپینار و چپ
چپکار میکنند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون ما مردم هندوستان فارسی
خوب نوبز کرده ایم بر قصه فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام زیبا
صادر نشود اقول این جواب این اعتراضها گشت بر ادبی قوله جبریل باین مرگ مروت
که جان را پروانه صفت در قدم یارفته اندیم + قال این بیت غریب ترکیبی دارد و طر
معنی موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام باین گاهی مرده باشد
اقول صحت معنی این بیت بر ساقیت مرگ جبریل موقوف چرا باشد بل این معنی را بخت
شعر هیچ علاقه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوقست بر قرب جبریل با خدا
و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب باشد که جان را بر بای یارنثار کرده ایم
جبریل را هم دست نداده چه باین مرگ موقوف حصول کمال قربست پس اگر این قدر
قرب او را بیشتر شد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روی جبریل نشد
گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قیاحتی دیگر لطفت شعر را بر باد داد که اگر الفاظ از حد است
آن خاک بر سر ریزند چاره دار و آن نیست که خود را در باب جان در قدم یار افشانند بر
تشبیه کرده و یا ز گفته که جبریل باین مرگ نمرده باید دید که رتبه ایشان در قرب دوست یار
پایه که جبریل بآن نرسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه تشبیه است
که در تشبیه در واقو نیست اندک تا مل کرد نیست قوله بر خیز سوی عالم بالا برون رویم +
از خود بیاد آن قدر غنا برون ویم قال این شعروقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن
یک معنی باشد چون اهل هند را تشبیه آنکه باینست شاید محاوره اهل زبان باشد
هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جاده این اعتراض منمنزل مقصود نمیکشد
و اگر میکشد مقصدی معین ندارد و هیچ معلوم نشده که مراد حضرت از آنست که بیرون
رفتن در محل مطلوب رفتنی استمال نمی باید چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
نمی باشد یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر مخصوص لفظ از خود
گزار خویش یا سویی کسی و چیزی رفتن محاوره اهل لسانست نه یا لفظ بیرون یا بیرون

از این صور بی گانه تعرض کنیم و گوئیم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن
 نیست و این از ناخن قییه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاوره نباشد اما نسبت
 نظامی فرماید سه چیز بیرون رود گوهر جان زرق اگر بیرون آید خواهی خوشیستن میفرست
 گوید سه بهر علتیکه من از خوشیستن بیرون نهم چه احتمال که گیرد کسی سران مرا با لقی سه
 دستش چو زکار رفت بیرون با افتاد بدست او پای می بخون دورای چه دست بصوت
 ناله صورتی علیحد نیست چه مراد بیرون رفتن از جایست و چون رفتن سبب معین
 میخواند ناگزیر تصریح آن کرده میشود و این مطلب در جواب اعترافیکه بقوله الصبح
 بیرون روم کرده بتوضیح بیان رفته بمطالعۀ زامده باشد و در شعر سلیم هر سه بیرون
 رفتن نیز آمده با آنکه بعضی سمت مقصد نیست و هوذا سه فی همین تنه را که کفایت اینجا
 بسته است پیرو عزت بهر سو کاروان بیرون رود + قوله کلاب از خوی بی آشتی
 خونم بجوش آمد اینجا که در جامی ریختی تشدید کردیم + قال مقابلۀ خونم بجوش آمد
 و همیشه کردیم بر ظاهر است و نیز آشتی کلاب می سبب جوشیدن خون میشود + قول
 رعایت مقابلۀ اگر نباشد گویم باش و شعر بی بر سه طلب نیست اما باید گفت که آشتی
 کلاب سبب جوشیدن خون میشود جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل
 نظیری گوید لطف می خون در گرافس دهی آرد بجوش + قول نامی چنگ طبع ثم
 می آرد بجوش + حافظ شیرازی سه سانی بهار میرسد و جوی نماید فکری بکن که
 خون لایید چو خم بجوش + جلال سیر سه تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد +
 خنده زد گل زخمی ناکه در خورش آمد + یعنی رغبت شوق برای تیغ خوردن افزون شد
 و آن خون بجوش آمدن دیگر است که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوشه غضب
 استعمال کنند ما خودست ازین معنی عرفی گوید سه خون سردی که بر تو بجوش زد +
 از عروق وجود بیرون باد + قوله بنزد شعله بازان پیاده از نیست + بنم که نقش
 و مثل با سپردن نزد دم + قال پوشیده نماید که لفظ نزد در اینجا محالست لفظ پیاده و
 فرزین خون زای عجمه و لفظ نقش برای مهمله معنی بازی معروف است و لفظ شعله

معلوم نشد **اقول** ظاهر قصد شاعر آنست که شعبه به زبان مشعبد و فربس خبر و
 پیاده خود را قرین میسازد ای کار خود را سپهر نیکنمده اما من آنم که با آسمان کمینه غل
 و فربس بکار نبردم والا اگر میخواستیم حلیه و شعبه در کار آسمان کرده کام خود از وسیکه فقم
 لیکن این قدر هست که قرین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج باز آنست هیچ علامه
 بجایه و فربس ندارد و شاید که چون از شطرنج خود شعبه باز است آن چنین تعبیر کرد
قول در دیار آن محنت بزل مای نهند آه اگر زین سفلیگان چشم دوامی در شرم
قال در نهادن مشهور نیست **اقول** زبان خار میر آهنگ طالبای ابله بیابان بلند

میسراید از جور حبس اینی ز کجایان نهادن این دروهم پهلوی ندوده چاه نه
 لیکن بعد تامل ظاهر شود این نهادن تا نهادن در بدل فریست بسیار چه در شعر
 طالبان از عالم نهادن چیزی در پهلوی چیست که مراد از آن مجتبع کردن اشیاست و در
 شیخ و دیگرین کردن المراد آنست بمعنی اول خصوصیت بماده ندارد و بمعنی دوم البته
 سند میخورد **قول** که چشم جمله ذرات جهان همسنگ خورشید اند عیار لعل و خارا نمیدانم
 نمیدانم **قال** عیار و زکمشهور است عیار جوهر از جناب شیخ سند شد معنی است
 که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم **اقول** عیار
 هر چند در لغت بنجیدن و جاشی شیم و زر گرفتست اما شعر او را شایم دیگر نیز استعمال
 کنند و این مجاز است صائب **ع** توان ز زخم گرفت عیار جوهر تیغ و زجوی
 بود حال کوکب و شش **ع** عرفی گوید **ع** جوهر اول که فرزندم به بیابانی نوشت
 آن مان سجد عیار تو هر یکتای من **ع** محمد صادق القاسم **ع** عیارستی می گل کند
 دست قضا ساخت می از صراحی یک پیلینور **ع** خواجه جمال الدین سلمان **ع**
 نه می نقود و کلام ترا عیار گیر **ع** خیار سمنند ترا خواص **ع** و لفظ از روم برید علیست
خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده **ع** شش انگ عیار
 آب و گل **ع** دینار چهار انگ دل شان **ع** اول **ع** هست بمعیار عشق گوهر تو
 کم عیار هست ببا زار دل یوسف تو کم ما **ع** و در شعر شیخ نظامی **ع** کجوی عیار

حضرت کما قال **ه** بیا و پیش حال آن سنگ نشو، که پنهان بپایان فرشته
 سپرد و ترازو طلب کرد و در پیش عیار از بسیار سنگش قزوق بود بار، و معنی شعر
 انشت که جمله ذرات عالم در چشم من هستند خورشید انداز عیاری که برای لعل و خارا
 قرار داده اندای لعل از دایره لعل و کار وزن جد است سنگ اقدار جد است این را
 من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست نمیدانم دوم برای تاکید آورد و این تقدیر
 واضح شد که قوله عیار اینها نمیدانم اقاده مساوات میکنند و این ارباب مذاق بیشتر
 فهم کنند و در مدار الافاضل عیار یعنی ترازوی بجا هر نوشته پس برین تقدیر سخنی نماند است
 کلام در صحت نسبت آن بجا هر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که جمله ذرات
 در چشم من هستند خورشید است ترازوی لعل و سنگ انمیدانم که بان تعریف به واحد
 تو انم انتی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را
 اعتبار نمی نهم چه درینا فرق در واقع نیست قوله زان پیش که در زلف تجلی شگافت
 و لهای همه در فلک موی تو دیدم **قال** زلف تجلی طرفه ستاره است با وجود این از
 افتادن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گو یا جناب شیخ درینا خواسته که طور و طرز آفتاد
 نورالین ظهوری ترشیزی و طالب آبی بکار بر و لیکن شمع میانه که از عماره
 طرز این غنجان براندن خیلی دشوار است **اقول** طره بلفظ طرفه میخورد که اضافت
 زلف تجلی بیانیته قرار داده اندازی این اضافت خالی از طرفگی نباشد چه تجلی را زلف
 گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن استعاره لفظن خبر ازلی اعتنائی
 مقصود میدهد و اگر مراد استعاره تجلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طرفه لفظن
 آن خود طرفگی دارد و چنانچه از شاه قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و ضرورت نیست
 که در شبیه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه فقارانی در مختصر المعانی در تحت
 قوله ثبت المشیبه **م** تخصیص بالمشبهه گفته من غیر آن چون بنا که با محقق حساب و عقلا ^{طریقه}
 علیه اسم و لک لام را از قصد استفسار زلف کشف آن بر بیان معنی شعر متوجه نیست
 معنی نماند که شکن از لوزم زلفست چون خوبان موبار با تحکف بشکستند تا چنین بپرسد

فریاد از پندین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مرا از افتادن چنین در زلفت
 تجلی آید پیش آنست یعنی هنوز شاید تجلی زلفت خود را بشکلی آرایش نکرده بود که دلها را
 گرفتار روی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گویم این شعر در وصف محشوق حقیقی گفته
 ام هنوز جلوه نکرده بودی که دلهای کائنات عاشق تو یا فتم و حاصل این تقریر مثل
 مضمون این شعر است **س** پیش از ظهور جلوه جانانه سوختم و آتش بسنگ بود که با خاک
 سوختم لیکن این شعر از لاف کعبه غیبست برابر اب هر دو غنی نیست که قطع نظر از سیاق
 که در زلف باشد اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را با زلف تشبیه داده آید دور
 نیست قو که زبند تیره دل چون شمع روشن گریه و فتم بیای خود باین نرم ایم
 از سر برون فتم **قال** به چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست
 که تا حال زبند تیره درون این پر تو ذرات فالص البرکات ایشان منورست غلام حضرت
 شیخ در اینجا مسئله را که بموجب آن تکلف در اخبار جا نرست بکار داشته لفظ روشن شد
 به موقع واقع شده چرا که روشن شد صیقل که را گویند لفظ که در اینجا جزو است از لفظ روشن
 نه معنی شرط و اگر واقعی گویم هر دو طریق زائد است در اصل مطلب خل ندارد در این مقابله
 تیره آورده باین همه از سر گفتن شمع بتدلیست **اقول** روشن شد به معنی مطلق روشن
 کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید **س** حسن عالم سوز اورا ساغری در کار نیست
 چهره خورشید را روشن کردی در کار نیست + لیکن چون بدیده تامل نگریسته آید معلوم شود
 که روشن شد درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که روشن
 روشن کننده شمع از زبند بیرون فتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن
 کننده شمع باشد و لیکن کذاک بل تشبیه بشمع است پس مطابق در مصرعین صورت
 نمی بندد درین صورت که حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از زبند بیرون فتم
 حال من اینست که با آمده بودم و از سر برون فتم و غلام حضرت که شمع در نرم بیای
 می آید و چون از جانب سر میسوزد لویا از سر میرود و قو که بخشور و عده دیدار اگر غایت
 رخ تو بینم و زمار کفر پاره کنم **قال** معلوم نیست که از عده دیدار خوشتر چه پاره فرموده

مطالبه خود دیدارست معذای دیدن دلی معشوق پاره کردن تار را حسیست آخر
 مراعات شعری هم ضروریست **لغزان** ظاهر لغز است بیدار و چشم عبارتست
 از ظهور اثر و عده دیدار و در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب بشود حقیقتش زنا کفر
 پاره کردن روی معشوق از عالم جان پاره پاره کردن سر و دست که از غایت
 ذوق و شوق دلی اختیاری صورت می بندد و شاعر خود را کافران بنده قرار داده این
 معنی ظاهر است که چنانکه اهل فرق و پارسایان که بدین معشوق دل از دست دهند
 جامه پارسائی پاره کنند کافران بنده درین چنین هنگام جان ناز خود را که سبب آن
 قیده بهیست پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار خودی و بی اختیار
 و ذوق خودست یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود درخت را بهیمن و چنان از خود و دم که
 زنا را که علامت تقید است پاره کنم و از قید و بریم لیکن حق آنست که معنی این شعر
 انجاست کلفت میخواست چه نصیب شدن و عده را معنی ظهور اثر آن گرفتن و زنا کفر
 پاره کردن محمول معنی مذکور کردن از راه دور بمنزل رسیدن تا این همه پاره
 کردن زنا را حصول دیدار آنجا مشروط کردن افاده که امل طفت میکند و شاید از
 نصیب شدن عده دیدار حشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن دلی خود
 با عاشق و عده حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عده و عده انقدر در اثر
 که دیدار تو بر قیامت افتد و جد و حالت من هم درخت است پس یعنی ممکن نیست
 که از درازی و عده به تنگ آمده دل از دیدار تو بردارم و در اشامی آن بشوق دیگر
 پیوسته بیدار او و جد و حالت کنم ای بیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میگویند که
 مراد از زنا کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای دلم گشت تو ندیده ایم ایمان کامل
 نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنا کفر که در کردن ایمان گشت بدین
 سخن تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که این معنی نیز چندان جای
 خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت چندان تنگ و خسته اند که
 قامت معنی درویشی و سحت حمت آفرین امیدوارم که درسی از غیب برخانده بشود

بکشاید و دیده باطنی را بجمال پر پوشیدگان سر او بقی این شبستان متور نماید و این بودم که
 یعنی از دیوان نظیری بنظم در آمد و آن اینست **ف** چو روز خوشنقشب انجبال
 برداری که در پیش پادشاه بین نگاه نزع معلوم شد که اندک شعر شیخ بهمن نیست اما
 این قدر است که قطره را کار فرموده چیزی را پیش خویش فروده چو معنی بیت مذکور
 است که اگر تو در روز خوشنقشب انجبال خود بر اندازی نگاه باشی که بر آنکه نیست نزاع
 که روی او را گذاشته روی دیگری چو امی بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر
 روز خوشنقشب دیدار تو میسر آید و جز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن وجه
 از ملک شست و باقی از انانیت البیت بپاره نظیری که دست غارت و از کرده بار خا
 خودش فریادم کرده اند **قول** حین آسان گرفت میشو و ربط سخن حاصل قبول خاطر دلها
 خدا دوست میدارم **قال** در مقابل آسان لفظ خدا و آورده و حال آنکه شکل پاینا
 خاطر دلها چه طور عبارتست محذو حاصل معنی از خواجۀ شیرازست **ع** قبول خاطر و لطفت
 سخن خدا دوست **اقول** مقابله البته چنانکه باینست شاید که چنین گفته شود که عبارت
 قبول خاطر و شوار حصولست محذوست مصراع ثانی علت آن محذوف کاف تعلیلیه یعنی نور
 کردم که ربط سخن باسانی حاصل میشود و لیکن حصول قبول خاطر و شوارست زیرا که میدانم
 قبول خاطر البیت خدا و او که تحصیل و الکتاب بدست نیاید و محذوف عبارت مذکور تقریر
 ذکر آن در انشای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر
 آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال و آری کی آنکه در دل ستاره بکتاب
 باشد و هم آنکه تجرید بود و در قبول خاطر از معنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیردین
 شعر نظامی **ع** نصیحت پذیران اندر شاه و شوهر نری مرگ جستند راه و عیبت
 که در خاطر و دلها و عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد محذوف شده **قول** حایکه
 نگاه تو بود و حاجت نمی نیست پر وای چراغی شب حساب ندارم **قال** نگاه معشوق
 مهتاب حسن اختر است باز جای نگاه محبوب شب مهتاب گفتن تازه در سلسله است
 عجیب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را مهتاب بسته و نه جای نگاه را مهتاب

بلکه مصرع ثانی بریدل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج بشراب
 داشتن چنانست که کسی با وصف شب بهتاب پروای چراغ داشته باشد و این را از
 حالست که درین فقره مملو نیست **مشت** بر تعداد خصائل و محصور کمالش آب دیا
 بکیل **مشت** پیمودن در یک صحرا را بسجده انگشت شمردن بر دقت فہمان پوشیده نیست
 که تشبیه کمال هر یک منظور چه که در واقع نیست **قول** آبرام خزین از دل من شور لبست
 چشم نمک انباشته ام خواب ندارم **قال** خود گفتن که شور لبست بر دطنی دارد
 پس بهتر چنینست **ع** آبرام خزین از دل من شور تو بردست **اقول** مراد معترض
 آنست که شور لب موهم معنی نگین و ملامت لبست در این صفت لب مشوق آید گو
 مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن برای فهم نهان نیست که معانی الفاظ داشته که را
 بقرائن از ہم میتوان شناخت با مثال این طرف رفتن بقرائن قاطعاً نظر نکردن
 از نتایج او با هست و دوم را چاره نیست **قول** در آب دیده یاد رسیده پرازدانم
 دل بیمار خود را در کد این بسرازدانم **قال** آب دیده با صفت با سینه پرازد
 مقابل نیست درین صورت چنین بهتر میباشد **ع** درون چشمم تر یا سینه پرازدانم
 اگر گوی مقابله آب و آذر از میان میرود گویم کوب و دو مقابله چشم و سینه که دو عضو اند
 و دو جزوا و اند صوت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آبست که مقابل آذرست **قول**
 مقابله هر چند لفظاً در آب و سینه واقع شده اما و حقیقت در آب دیده و آذر سینه است
 چه هر گاه گویند مثلاً فلانی را در تنور پر آتش انداخت بیدید نظر دایم که مراد آنست که
 در آتشیکه در تنور است انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه تحقیق شد و چون چشم
 تابع رعایات لفظی بمرتبه است که بالا ترا از آن تصور نباشد معطوف را با از صفت
 نمودن معطوف علیه ابلازم است صفت کردن مصرع خودش خللی از شکاف نخواهد
 چه سابق ازین خود ایگو نه مقابله را منکر شده اند **قول** این سایه بلند ز سر و یا فکست
 عمری همین هو است بر دبال نیز خم **قال** لفظ است که رابطه است بسیار موقوف واقع
 شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنینست **ع** عمر است در هوش بر دبال میست نیز

اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین چش ترکیب در کلام گزین نیست بیا آنرا
 که سر رشته نخفتش با غیر خبر نسبت حرف زدن **قول**ه بلبل بود از دست بوی گل و زلف
 از نکت آن طره طار خرام **قال** بلبل را بلبل هیچ ربط نیست یرین تقدیر صرع
 دوم نام بود محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست **اقول** هر چند متعارف
 خود عشق بلبل نکت اما گاهی نسبت آن بدیگی چیز یا نیز بنظر رسیده در نظامی فایده
 ۵ زبوی گل و سایه سروین + بلبل در اندیشه سخن + کلامی **معنای** گوید
 ۵ بعد عدل تو گشته ننگر بلبل + بسوی عارض گلبرگ دطره شمشاد و طاهر و حید
 و مکتوب اول فشتات خود آورده شعر و رواج جان بخش گلهای محمدی حدیقه نعت سرور
 مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامه داستان طار تواند بردشت آن حق
 جواب آنست که سبب مستی بلبل همین رواج بهارست از گل باشد یا غیر آن و اینجاست
 که ظاهر و حید سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی راقار داده
 و معنی شعر آنست که بلبل بوی امثال این چیزها از دست می رود و مانند امن هم نیست
 آن زلف که مشابه نسبت خرابیم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت
 ندارد و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روا بود چه تشبیه زلف
 بسمن در بگو کرده اند چنانکه سابق امثال آن در زلف سمن ساکن دشت و بغیر ازین شعر
 کمال اسمعیل ثابتست ۵ هر سال رنگ عارض و بوی کلاله ات + بیچاره غنچه اول
 و باز از بشکند + و بگل ازین قطعه سکنه نامه معلوم میشود که در تشریف و ختری که میدهند
 او را برای سکنه فرستاده بود گفته ۵ بگیسو که زنجیری از مشک تاب + فروختن از بر
 چون آفتاب از آن مشک ترکاب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + و چون آتشیه
 زلف بگل انکار و زربده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکنه نامه بوجی بکار برده اند که
 هیچ وجه بر کسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلبا بجهت نکاشته می آید و هوذا امرا و اناب
 گل عرق گل و گلابست درین صورت کلفت غنیزان که در مصرع دوم برای سنبله کرده
 بر طرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عیار

نماز قطره ای عرق و آن شکل خوشه دارد و سبیل که زلفست آویخته و چون سنبله خانه ماه است
 این تخیل خالی از غایت نیست یعنی از عروق رخسار و زلف و پهره چنان تخیل در می آید
 که گویا ماه از سنبله که خانه آویخته سبیل آویخته انتهی و برابر باب فطنت همدست که صفت
 در قوله از آن مشک ترکاب گل ریخته مشک افراصل ریختن آب گل قرار داده و مشک
 که زلفست ریزنده عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه شباهت
 چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بذاته است پس آب یعنی آب و است و سنبله عبارت
 از سر با اعتبار لیسو قوله زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + این تشکش سبزه و زنا رخسار
قال مسلمان با لعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شده
 کیبکاهت خدا سامان ندو پارسا + ازل تنی شده سینه های طره طری کن **قال**
 طره یعنی گره برست درین صوت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** کن
 کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طره در معنی مطلق غار و
 دوز مستعملت عربی گوید **س** کنیب عدل تو و طبع آسمان تخیل + که شیشه است
 لبالب ز مردم آزاری + لبان نگینها و زلف تشکینش + بروی هم شکسته شیوه های طره
 و خدا شدن و مصرع اول مجاز است و مراد از آن تالیع شدن قوله زرخون دیده باشد پای
 اشک غم آشامان + باب خویش گرد آسای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت و
 صحیح شود گوهر غلطان نسبتی باشد غم آشامان داشته باشد و نیز آسای گوهر غلطان آسای
 تشبیه دور است **اقول** خانان حسد کذاب شود که دو بیان عرصه تحقیق آن چشم بند
 بزرگ پیش پا را نمی بیند و بدان پرده غفلت از جلوه طراز آن پیشگاه حضور غافل می نشیند
 انکار نسبت گوهر غلطان باشد غم آشامان طره مضحک است که اگر گوشتش سخن نا شنایان
 نیز رسد لب را از خنده باز نتواند داشت + گوهر اشک تشبیه است مشهور که خامه او تیر
 آن تکلیف نمودن دهن و او تقریر آن کشودن آفتاب بمشعل و انمودن دست هرگاه گوهر
 را با اشک مشابیه است تمام اشک نباشد مگر از درد آشنایان غم آشام پس گوهر همین
 با اشک ایشان نسبت باشد و پس اگر گویند که گوهر نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر

غلط است گوئیم اگر اشک غلطان نبود البته نیست درین هر دو مفقود باشد و این
 بهی ابطال است و تشبیه گوهر آسیا اگر باعتبار مذکور بودن آن کنند چه تضایقه خصوصاً
 وقتی که آن را غلطان گردان گفته باشد لیکن این شعر مثل بر قیاحات دیگر است
 که اندیشه معترض آن آشنایته کی آنکه مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر باب
 دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش آن تصریح
 میکند سوم خون مایه اشک گفته و مایه بد معنی مستقیم است کی یعنی بضاعت کافی رشید
 و اندر اسرار المال را سرمایه گویند و دوم معنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است
 و اینجا است که فارسیان علت باوی را برانی مائی نامند چنانکه علت صوری اسپیری و قاع
 کاری و قاعی را کرانی گویند و چون شعر عاشقست باید که هر چه در مدح است در مثل نیز بود
 پس در مدح خون مایه اشکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایه گوهر گفته بل سبب گردیدن
 آسیای گوهر گفته و اینکه آسیا بد و مایه آسیا نیست بل مایه آسیا معنی اول آن درست و بهی
 دوم سنگ هر چند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدح حاضر و نیست **قول** گفت گو
 چگونه در غم من حزین من بیکس من غریب من خسته سوگواری من **قال** فاعل گفت
 نگار منست که در بیت سابقست درین صوت ترکیب سوگواری من غریب معنی پیدا میکند
 آنکه آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد **قول** درین مقام معنیست فمیدی و خفیت را سید
 که شیخ فقط سوگواری من گفته بل خسته سوگواری من گفته و فطن لبیب ظاهراً است که خسته مرثیات
 بسوی من سوگواری صفت آن ای خسته من چنان خسته که سوگواریست و این معنیست که تنها
 دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگواری من بودی قرینه مقام از آن معنی ابامیکه دو اگر از قرآن چشم
 انصاف پوشیده شود و پیر الیسی که اقتضای مقام قائم برانست ارسیده نگردد و از خسته
 سوگواری من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی چنین گفته
 ملتفت شود و عبارت آخر را چنانکه گفت که **قول** فاعل گفت نگار منست منجر بمضامین
 ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتست که در بیت شصت و از بیت شصت و یک
 معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفاً که ندارد **قول**

گفته خورشید را در زیر دامن میتوان کرد و آن گلی داغ تر از سینه پنهان میتوان کرد
قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد این مصرع فقیر چراغ مهر گرد زیر دامن
 میتوان کرد و **قال** انصاف اقتضای آن میکند که یک وجه شعر شیخ بهتر است بیک
 مصرع جناب خان آید و اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه آورده و داغ
 را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر این است
 که اگر گل خورشید را در زیر دامن کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز مسورت
 امکان داشته باشد و خان آید و مصرع ثانی را بی تشبیه گذاشته داغ خویش را بآن ضم
 کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی برخیزد تشبیه داغ بچراغ صوت زبند و بربط
 پس این مصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ داغ در زیر دامن کردن
 نه خورشید زیر دامن کردن و نقضی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه شود
 بگل لازم می آید و گل زیر دامن نباید باشد در دامن میباشد و نفی صوت اگر بمصرع جناب
 خان آید و مصرع ثانی را با سقاط لفظ گل با هم پیوند شعر خوبی شود **قال** پرواز نا توان
 غیر از طیفی نیست و دام قفس ندارد و بال بریده من **قال** لفظ نا توانی اینجا تا
 دل فکرا ریخته جان میباید **قال** چون پرواز را بر پر بریده ضعیف باشد همین لفظ
 نا توانی مناسب بود و پس **قال** خرین از باده نتوانم شکبایم تو خود دانی شکسته تو را
 برگردن زاهد و بال تو **قال** هر چند مخاطب و محکم کیست لیکن ماحات ملوک عالم
 ضرورت درین صوت و بال تو بجا است معنای دال گناه یکی بر دیگری سببی میشود
قال تغییر سلوب یعنی رفتن از تکلم خطاب و بالعکس و امثال آن التفات است آن
 مسئله است از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کنیز الو قوعست و انکار آن منکر و محسوس
حافظ فریاد برندی شهره شد حافظ پس از چندین درع یکین چه غم دارم کرد
 عالم امین الدین حسن دارم و بشا پور طهرانی **ع** ز حسرت قدا و مر دعا بقت کشا پور
 جزین نبود ز نخل مراد حاصل ما بمعنا درین شعر التفات خود نیست بل خرین اغیه خود
 فرض کرده و این تمسیت از تجربه که از باده منو نیست و در کلام بلغا بسیار التفات

چنانکه **س** تو بخویشتم چه کردی که با کنی نظیری - بخدا که واجب آمد ز تو اختر کردن
گویا زاهد و خزین هر دو را ز می خوردن بزور بازو شده بود و او صیر نکرده توبه را شکست
و بعد از شکستن توبه بخون که گویا هنوز از بیم را بد از شراب بازمانده خطاب میکنند که ای
خزین تو خود میدانی که من زباده شکست نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
بخطریا و دردم اما تو که از خوف هر اسل و دست بپاوه دراز نمیتوانی کرد و بال توفیق
و بال نقدی که در حق تو کرده برگردن او باد و بعد از اجتماع این تقریر معلوم میشود که قوال با
گناه یکی بردگیری سببی میخواهد نتیجه بی اعتنائی متعسرت چه و بال گناه یکی بردگیری مبین
مقام مدخلی ندارد و بال تقدسی زاهد هم برگردن اهدست کما قضا هر چنین فهمیده باشند
که و بال شایست توبه برگردن اهد و راه این احتمال وقتی میشود که التفات باشد چنانکه نعم
معترشت و این خود باطلست کمالا یغنی علی ما بالفرن **قوله** محسبک عنان مژه کاوت
شوم و رنگین نشد بخون و عالم سنان تو قال لفظ سبک عنان در تعریف اسب
و سوار عمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع و درست اطلاق سبک عنان
بر مژه درست نباشد **اقول** احتمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین قرار باشد
اعم از آنکه اسب سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوعست **حافظ** گوید **س** غم سبک عنان تو
و جنبش آورد و این پایدار مرکز عالمی ما را هم **میر خجاست** **س** هنوز نوشته ما وانه
بود که رشوقش و نفس بسینه برق سبک عنان میسخت و درین صوت اگر سنان را
باعتبار بقراری و ثناب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه
مع هذا ذکر آن نسبت بمژه خشو محضست اگر بجای مژه نگاه بودی مضایقه نداشتی
قوله از نسخه چمن و حسن تو انتخابی و از خار تندخونی و زگل و فاگرفته قال این شعر
مربوط باشد که گل به خواشهرت داشته باشد چنانکه خار به تندخوی و حال آنکه مقدمه بر علت
نظیری گوید **س** بوی یار من ازین سست فامی آید و گل از دست بگیرد که از نگاه
شدم و اگر گویند همین سست فامی از گل باید گرفته پس گویم تندخونی خار هم زین عالم
اقول مراد آنست که این هر دو را ازین هر دو یاد گرفته بهر صحتیکه در شناخت مظهر

که تندخونی در خار کا مستحب و وفاداری بگل تا قص پس منعی مصرع آن باشد که تندخونی که بگل
دارد از خار حاصل کرده و وفاداری بگل تا قصی که در دست از گل بدست آورده قوله که در
راهش شود از نکتست گل مشکین تر بهر که از جلوه خسار تو از جازفته قال جلوه
خسار را با مشکبونی هیچ نسبت نیست بگل اگر کرد از جازفته و جوی و نسبت او را
مشکین یعنی سلطان خوشبو مستحکم اگر چه ایشک نباشد طهرای تفرشی می آرد
شعر شمیم مشکین نکتست هر نعمت و منقبت که بوط ساقی نسیم صبح نیز نفس از غنچه زبان ثنا
پروان و میدان گیر و شایسته شام لاله سر محمدی طعمای آل و الیه و لذت نکتست گل
مشکین گفته و بویکه در گلست از مشک نیست خوشبو تر از نکتست گل گردیدن گردن به
جلوه خسار معشوق از آن جهت باشد که اگر گل می بندد و خوشبو شدن چنبری از
گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار ساده دلالت دارد برین که بایدین عطریات مثل
مشک و عنبر بر خسار معشوقان مهود همست چنانکه س جوش سودا می نماید نظر باز
ازل و بر بیاض سوی خوبان مشک معنبر مسوده اند و غالباً با باغی که او است و قرار
داوه نقاشی ازین جهت خسار را مشک بسته کا قال ای خطت بجان
خالت لاله و خسار مشک ز گشت آهوی چین و غمره خوشخوار مشک ای خطت بجان
و خالت لاله و خسار مشک ز گشت آهوی چین و غمره خوشخوار مشک اما وجه تشبیه غمره
بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذرا نیز درین شعر صفتی اگر باین وجه
باشد بعید نبود قوی که نیست عذرا تو مشک مسو هنوز بهنم که آتش خست نیده و دود
اما درین شعر باعتبار سوزن آفت و میدان خط نیز توان گفت اگر نسبت خسار را مشک
بتصویر دریافت شود مشکین شدن گداز از آن بی تردید باشد قوله که نخلوت خاصیت
نمی آید چنانکه در دل اهل نیازی نمی آید قال درستی این شعر محتوای اینست که گوهر
در صدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منطوق شیخ این معنیست
که مراد صاحب علیه الرحمة بسته است از صدف گوهر شود یا پیدا بیرون و بعد فایده
فاز خانه بزمی نمی آید اقول پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود پیدا

پیدا میشود یا قوه آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از این بنیان در صورت خلالت
 آمدن گوهر و صرف باین اعتبار بی وجه نباشد بنوشاید که طلاق گوهر براده آن یعنی
 قطره باعتبار اینکه قول بود قوله دو عالم از فروغ روی او یک چشم بینا شد نه بینی روی
 هجران اگر صاحب نظر باشی **قال** بر مثال پوشیده نیست که معنی این بیت
 صحیحست و تفسیر آن نامر بوطی که در صورتیکه عالم همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب
 بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرست چرا باشد و بعد از این صاحب نظر بودن مخاطب
 روی هجران چرا نه بین پس چنین بهترست **و** دو عالم روشت از جلوه اش دیده
 عارف یعنی مانند شب هجران تو که صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم
 بینا شدن دو عالم خواه آن را ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی باشد
 چشم بینا محل افتادن اشباحست نه اینکه فروغ روی او صاحب نظر گردد و دیده تا آخر
 نذر لازم آید و فائده لفظیک آنست که همگی فروغ در یکجا است ای از فروغ روی او
 مجموع دو عالم حکم یک چشم هم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظمی آید پس اگر تو نظر
 که در خوردین او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران نفوذ شود
 و قوله بشرط صاحب نظر بوده آنحضرت که زبان مبتدیان کتب خانه سخن بآن
 آشنا نشود چه جای منتیان مدرسه کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن
 ندیدن ممکن نیست بیجاست زیرا که اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده‌ام
 مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن وی او در نگاه
 من نبود پس وی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن وی کسی
 لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرورت نیست که
 هجران نصیب او نشود و راست چه هرگاه صاحب نظر معنی کسی بود که لیاقت دیدن
 داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران نیست
 باشد در سفته آنکه گفته ع چون غرض آمدن پوشیده گشت قوله شکار اندازا ناکی
 افتم و هم در خاطر رگی داریم و شمشیری سری داریم و فکر کی **قال** بهتر از رحم افتد

هم آید است مهندا شکار چرشمشیر و فتر لکن داشته باشد هر چه از خود باشد این قسم او کرده
 چنانکه کلیم گوید **ب** بر او اوچه در یازیم بی دینی نه دنیائی + دلی داریم و اندوهی سری
 داریم و سوداکی **ا** قول اقتادون چیزی در خاطر دول محاوره قدریست بمعنی وقوع آن
 در خاطر دول اختصاص با هر خاصند اما احتمال هم باین نامناسب باشد بولوی **ح**
 گوید **ت** اگر معنی در خاطر افتد که در سلک معانی تا در افتد **ع** عرفی گوید **د** در دل
 فتاد سایه طبع بلند تو + گفتیم که این معنی صفت آسمان علم + با آنکه لفظ اقتادون درین مقام
 فائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در اقتادون اختیار باشد
 در اینجا که محشوق بر جست اینچنین کس رحم با اختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او غیب القا
 شود و اینکه گفته اند شکار چرشمشیر آن گویم هر گاه این شکار طالب جست آن هم کتاب است
 از قتل او پس اگر شمشیر و فتر اک هم داشته باشد چه تعداد دارد و در خاطر سیگه رد که خاکباده
 عاطفه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود
 ای گوی داریم شمشیر میباید تا آن را بر دوسری داریم فتر اک میباید تا آن سهران فتر اک
 بسته شود و قرینه حذف اینچنین کلمات در اکثریای تجزائی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند
 و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی **س** هر چند که رست
 گوید اما + خاموشی این ستم قرار ای او را خاموشی میباید **ق** که فروغ شمع جان شاد در
 تن لوده ظلمانی + که باید پرده فانوس پیراهن پاک + **قال** پیراهن سفید شسته سیاه
 پاک بودن آن شرط نیست مثلاً گازر هندی اگر شسته باشد در دهنب امامیه که طریقه
 شیخست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیت بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی
 سرخ نیز باشد **ا** قول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حزن میزند لفظ پاک
 چنانکه بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید معنی گوید **ت** تو پاک باش
 مددای برادر از کس پاک + زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ + اگر چشم انصاف نشاده
 بودی بنظر تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک + بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ
 بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هر گاه پیراهن فانوس لوده چرک باشد چه تو شسته از آن

صاف بیرون نرزد و که نماید **قول** لوح آخرا اجل از نقش خودی ساده کند. مصلحت
 آنست که خود ساده کنی. **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت است لوح
 آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبه خدای نفس برسد و اگر اجل از نقش را دور سازد
 پس چه ضروری که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون خرم دانست میباید که خود را بنخورد
 و میر و یا سبب نفیست بیان کرده شود **قول** اعتراض اگر اینست جواب آن خود
 معلوم که از که آید خودی و انانیت در مقام که و نخوت مستعلاست و دور شدن آن از اجل
 نیز ظاهر و با هرست و شیخ مضمون مؤثراً قبل از آنکه بگوید بسته آخروین قول نیز ترک
 انانیت و کبر و مؤثراً تعبیر نیست اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عاست دین شعر سعد
 ای برادر چه عاقبت خاکست + خاک شویش از آنچه خاک شوی + قول مذکور
 و شعر فرمود صد بار پیش بگوش ایشان سیده و بسیم رضا سموع گردیده باشد اما چون
 از دهن شیخ برآمده محل انکار شد و اعظم میگفت ایمان تصدیق و اقارست بوحانیت خدا
 و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شخصیکه دل از دینش اشت گفت هر چند رست اما چون تو
 میگوئی من قبول ندارم **قول** طاعت سینه گرم تو نداریم حسین + دعوی خویش بیا
 جزا بگذاری **قال** سینه گرم شخصی شخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش
 مالد و دین صوت از عاشقی و عشوقی خالی نبود عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را بدعوی و کار
 نسبت کرده و صورت عشوقی خالی از قباحی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد
 فافهم **قول** کسی خدمت یارکت گفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مرا شیخ
 آنست که طاعت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینه گرم تو برمی آید نسیاریم پس این دعوی
 خود را بدیوان جزا موقوف داری تا مل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خانقاه ایشان فرموده
 چته قدر تفاوت است باین تاویلات بارده و توضیحات رکیکه دعوی فموم و در کارست
قول بی خم زلف مکن مرغ نوا آموز مرا + رشته از بال پر بال فشان نکشائی + **قال** مرغ
 نوا آموز اگر رشته از پا میکشود ندنی از ان صوت میدشت **قول** کشودن رشته از
 بال مرغ نوا آموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی توهم بینا یک مرغ دست آموز شد

و در میدان نیست اراده کند که رشته از پایش کشاید وین مقام نمی از رشته کشودن است
 بران که دل در زلف معشوق هنوز نو آموزست و او باوصف نو آموزی دل میخواست
 که او را از زلف خود بکنند و طرقتراکت که شیخ رشته انبال و پر کشودن را منع کرده
 و ایشان نسبت رشته کشودن لطیف پاکرده اند اگر گوی با غلط کاتب باشد و در اصل
 نسخه بال خواب بود گویم که من نسخه تنبیه الغافلین بستم خط خان تحقیق نشان دیده الفظ
 با نوشته بودند قوله داغ دل من از نفس گرم شکفته است دای لاله تو افراخته است
قال مقابل نفس گرم باد من راغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود
 صورت صحت میداشت **اقول** در اینجا چیزی گفته اند که فهم امثال مادم نمی آید
 نمیدانم از چه عالم کب زده اند نفس گرم را باد من راغ که مقابل کرده و آتش بجای لاله
 چرا صحت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله کشودن شود
 پوشیده نماید که درین جاد و نسخه دیده ام یکی افراخته بود و معنی روشن کرده دوم
 افراخته با لغت بمعنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که اسی لاله تو دامن
 دشت را روشن کرده و از ادا و نفس گرم در دل من داغ شکفته پس شبیه داغ
 بلاله در دل دشت کرده اگر مقابله است در داغ و لاله دل و دامن دشت زده نفس گرم
 و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کمالا یعنی در صورت ثانی چنین که داغ و دل من
 از نفس گرم پر کرده بیکدیگر در دل می شکفته اسی لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا
 وزیدن باد و ضربی بتورساند **قول** شراب شوق هر کس جلوه در پیانه دارد که مجنون
 محو لیلی بود و من دیوانه چشمی **قال** مقابل لیلی چشمی نهایت مقابله خوبست باز
 لیلی را پیانه گفتن بامزه تر از آن **اقول** مقابل لیلی چشم چندان نیست چه هر چه
 مطلوب استی باشد غیر او را ندانم چون لیلی مطلوب مجنون لیلی چشم معشوق محظوظ
 از چنین گفته و لیلی را پیانه گفته بل مراد ازین که شراب شوق کسی در پیانه عالم است
 است که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصله خود دارد و ظاهر است که با دود در پیانه بخت
 و صحت می باشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون بان قدر بود که محو لیلی بشود و شوق

من این قدرت که من محو چشم معشوق شدم و چون تفاوت ره از کجاست تا بکجا
قوله ای موج عرق روی ترا آینه سازی + آینه ز عکس تو پیری خانه نازی **قال**
 موج عرق خطاست جوش عرق میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عرق محاوره
 نیست باطلست **فلموسی** در دیباچه نو ترس گفته تشریح یافداهی در موج خیر خوش
 خلعت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدالی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا
 مقام جوشست نه مقام موج گوینیم هر دو برابرست نه کمی در موجست نه زیادتی در
 جوش **قوله** تا عمر بودستان از سانی ما جامی + فرصت چو رود از دست ای دست
 شتابانی **قال** سجانانند هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق دیگرند
 زیرا که عمر البتة استدادی دارد و اگر در فتن منظورست در مصرع اول تصریح ضرور بود
 تا تطابق دعا و مثل صوت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام
 از سانی ما بگیر و بنوش و یک دم دین مقدمه سناهل و ثانی رو انداز چون فرصت از
 دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی نسبت چه اگر کیساعت اجمال کنی
 همین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین اما خطه باید کرد که هست یا نیست
قوله خضر میباید که تعمیر کند + من همان دیو استیلا **قال** دیواری که خضر علیه السلام
 تعمیر کرده پست بود بلکه بعضی مفسران دیوار صد گز نوشته اند این قدر هست که
 مانع افتاده بود چنانکه از کلام مجید نبوت میرسد مهندلی در بنای یکا محضست چه پللی
 در مقام ستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر شمع پوشیده نیست **اقول** لفظ است
 و کوتاه در مقام تحقیق آرنده هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلای طلبا طبا در شردوم
 این شمش شرف قلعه نگارنده گفته شمسورج مل برابری غاب تیره اختری از راه رفته
 دیوار کوتاه فرار نموده پیرایه روسیاهی برار البوار و بالبعنی ظلمت باد و همیری که
 باجیه با سودران موضع اساس حصار استوار نهاده پیر توانم نامی حضرت جنت سما
 نور پور گردیده بود و رای گردید انتی و جای دیگر از جهان نشر گوید نشر بقلانری ادا بار
 رو قلعه که بر گاه راجع چنانچه بود و نهاده پناه بسایه دیوار کوتاه او آورده انتی و طه پیر است

آنکه قلعه که پناه و گریزگاه راجهای کُشش باشد و دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست
 که لفظ نیست در سخن فیه فاعله معتد به ای میخشد بل شش محضست و مللی یکا محض نیست
 چو این آرزو اگر در عالم هستی کرده شود استخواندار و قوله میان اسیران این سبکساری
 غنیمت دان که برگردان نداری با طوق آهن ای قمری قال واقف اسلوب کلام
 میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهترست ع میان ماکر قاران سبکساری غنیمت
 دان و نیز که سبکساری بیای میصدی بالفظ میان نامناسبست پس لازم بیای خطا
 بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون با خودست ازین شعر مرزا صاحب علیه الرحمة
 تو از سنجاب داری طوق من از آهن ای قمری و بگو سر و تو بر حمست یا سر و من ای قمری
 مخفی نماند که چندی پیش ازین غزل در حضرت شاه جهان آباد دلی طرح شده بود چنانکه
 خان مرحوم قزلباش خان امید و دیگر اعزّه گفته و شیخ هم ظاهر در همان ایام گفته لیکن
 مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان اندرام مخلص که مخلص آرزوی خودست زیر
 چنانکه قزلباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع مخلص نیست مطلع قیامت
 بر سرم آورده از شیون ای قمری و تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا ای قمری
 اقول مصرع شیخ و خان آرزو هر دو خوبست اما این قدر هست که در صورت اول
 مصرع ثانی بیان سبکساریست و در صورت ثانی مقول فعل دان که امر از استنست و حکم
 بر او گویت مصرع خود نمودن اهل تصف میبودنست قوله گر کان یوسف جان بنابر گویند
 مردیم از غمی ای بیکسی کجائی قال لفظ غمی در اینجا بسیار موقوع واقع شد زیرا که اگر
 بمعنی مساوتست هرگز مناسب نیست و اگر مراد از آن نامرادی و بیکسیست پس مطلب
 بیکسی لغوی باشد اقول از بی انصافی خان آرزو تنگ آمدن تاریخی چشم از مروت
 پوشیدن خوب نیست شعر که جواب ندارد آبروی آن برخاک ریختن کجاست لفظ غمی
 غمی بمعنی مساوت خیمه یا لطف شعرست اگر بنود قامت نیبای این بیت از حلیه معنی
 معر باشد برابر باب وقت لفظ مخفی نماند که غمی عبارت از ورود این انس است و
 دنیای دوزخ از عالم قدس و بیکسی نبودن در همان عالم زیرا که سبکساریست که او را سبک

و به رسیدن کس در عالم سفلیست در عالم علوی نفع و تنهاییست مقصود شاعر آنست که
 انبای روزگار برای یوسف جان گر گذرن از اختیار غریبی که آمدن برین عالمست ملک
 شد مایه یکایی که بودن در عالم قدسست تو گمانی زیرا که ازین کس هم رسانیدن همان
 بسکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نمیکست و چون طلاق کس بمعنی انسان
 و نیست که درین عالم بود بودن آنجا را بیسی گفتن فرید لطفت **قوله** و در سه روز نیست
 که در دیده بگردین محبت نه تو بی ز من آمد نه گناهی گاهی **قال** مقابله ثواب و گناه
 خطاست ثواب معقباست اگر صواب بصا باشد که تصحیف کاتب نوشته هم صحیح باشد
 چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتیاج
 تحریفست **اقول** هر چه گفته اند مطابق نفس الامرست اما استعمال که برایین فن آنچه
 و تحریف را در اینجا مجال نیست عرفی و دشمنی که در جواب مخزن آرا گفته می آرد
 بگذرا زین محضیت بحساب به هم گنیم نیست شمار ثواب و دیگر میگوید **صوفی** در آ
 بزمهستان که این گروه و آلوده گناه و ثوابی ندیکس **حافظ شیرازی** یکدوطل
 گران به حافظ ده و گر گناه هست اگر ثواب بیار **صائب** بیوده از نشو و
 در فکر گناه یا ثوابست **میر نجات** اشکی کرد و گناه شود غرقه ثواب یکش
 از تموج بحر عطا شناس **قوله** ترا فتاد غم جان کو بکن ورنه بکاوش مژده بیستون
 بیارانی **قال** ظاهر خود خطاب بمشوقست لیکن معشوق را غم جان کو بکن برآ
 چه باشد باری معنی این بیت است و کلیست **ص** کو بکن تعلیم غار اسفند از رستا
 داشت بهر چه که داند کاوشم گان شیرین یاد داشت **اقول** هر چند در معنی این
 خوض رفت توجیه یک طبعیت از تردید باز آید و خاطر تشویش بیاساید در پیشگاه خیال جلوه
 نموده اما بعد از تامل بین قدر و خاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
 مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود بسیار کارهای
 دشوار نماید که التفات بسهل ترین وجه سرانجام میتواند داد و توضیح این مرام آنکه
 بخواهد جلب میگوید که در مصیبت جان کو بکن و تناسف احوال افتاده از کار پخته مادی

و توجیه در کندن بیستون و پیکار بر دین بیستون لیکه از کوکب بران کوچه عمل آمده بود نمودی
والا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه چای تیشه بیستون را میتوانی آراست و آن صنایع
که کوکب استعانت تیشه کرده بود بسهل طریق میتوانی کرد و صنعت کوکب بیستون
از اشعار اساتذہ ظاهر میگردد و طغرائی گوید اگر فرهاد شیرین کار بودی - برین کس
صنعتها نمودی - و اختیار این توجیه لفظ بقطبی است اما اگر از آراستن کوچه
کندن آن مراد دارند اثبات صنعت کوکب ضرورت ندارد نسبت کاوش چنانکه اوست
مژه معشوق است بجانب مژه عاشق نیز نکند عری گوید کاوش که اگر باغبانم - اگر
پسند بخاکم کنی و گریه بتار و چون معنی شعر بتقریر در آمد بمثال واضح گشت که در شعر
شیخ و کلیم چه قدر تفاوت است بل هر دو معنی را مناسبتی با یکدیگر نیست **قول** مشکین شود
غزال نگاهت بیک نظر دای کاوش چیست مرا سر مه دان کنی **قال** ظاهر
از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه
معلوم نیست چه اراده کرده **اقول** پوشیده ماند که هر چند ظهور از سر مه چشم است
اما از روی مجاز نگاه را نیز سر مه گویند و این در نگاه سر مه سابقه تفصیل گذشت و سیاه
شدن آنچه سر مه آلوده شود نیز ظاهر است پس سر چه از سیاهی چشم سبب سر مه مراد
میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر که امر اراده توان جست و مقصود
انها رجحان سیاهی بخت خودست و حاصل آنست که نگاه از هیچ سر مه دان سیاه
کاشکی بخت مرا سر مه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ جیب چشم
و بفایده بخت است **قول** که نشتر فرو برد در مغربانست که رگهای مژگان که بار بار
قال سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیکانه از سماعت
یکی نشتر در مغرب و بردن دوم فرو بردن نشتر در مغربان گ مژگان که بار بار
بر نیاید **اقول** هر چه ایشان گفته اند محل تعجبست نه گفته شیخ چه نشتر فرو بردن در
مغربان عبارت از اندامی شدیدست همچو اندامیکه از نشتر بهر سر مه یعنی حقیقه و از
اندامی خرد و رشک آید نه خون ازین عالمست آنچه طالبای علمی در پیشانی

قضا و قدر گفته **ه** بگوئی تا چه در خاطر خلد بر آن که مغرور دیده بر شرکان چکدیت
 و مغرور دیده انگست و نشتر هر عضو که فرو بردن اشک چشم بریزد چه جای مغسولانگاه
 مغروران قول **ه** هزار عقده فرو بست در رگ جانم و ز چین زلف نسیم گره کشا بجای
قال نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه استعاره است **اقول** بنادرین شعر معنی
 ظاهر کن است و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف یعنی ظاهر کردن بوی خوش است از او
 که خاطر عاشق را شگفته گرداند و بستگی و انقباض از لعل نماید معلوم نیست که چه حجت
 دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قول** چشمیت موج بی پروا نگاہی
 برنجیزد و چه دیدی که نیام این تیغ عریان بر بنی آری **قال** لفظ عریان زائد محض
 بلکه غلط است اندکی تاثل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عریان فائده معتد بها
 نداشته باشد اما غلط چه که قباحی هم ندارد و چه حالست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از
 نیام بر بنی آری در حالیکه عریانست **قول** سهرت تو گردنم بحرین خسته جان نیز
 تیر جرحه انگاہی بزکوة می پستی **قال** سخن فهم میداند که پیش از بخشش سهرت تو گردنم
 چه معنی دارد و معنی تعریف همت کردن و تیر جرحه طلبیدن بسیار نامناسب است باز
 تیر جرحه را که بی اضافت مستعملست باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بکوة
 می پستی گفتن چه می پستی مالی نیست که زکوة آن داده شود و غرض طرفه عبارت
 و غریب مدح عادی نیست **اقول** طرفه اعراضها کرده اند نمیدانم آن اچنانم نهم دریا
 حال سخاوت کسی موقوف بر آن نیست که او نسبت دریافت کننده سخاوت نماید چنان
 سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و تیر جرحه طلبیدن نظر نحو ضلالت
 نه نظر نحو صله صاحب همت و تیر جرحه در اصل باضافتست چه جرحه معنی ظرف شربت
 است **ه** سابقا و تیر جرحه آنقدر شراب که در طرف باشد چون تیر پیاله چنانکه صائب
 دید **ه** بعاشقان جگر نشسته رحم کن ساقی **ه** تیر پیاله خود را با قناب **ه** تطهیری
ه تیر پیاله که بر خاک تشنگان بریزی **ه** مرا که سوخته مغرور استخوان در یاب و دژ
 اضافت برخلاف اصل چیزی را بر اصل آن استعمال کردن محل نگار نمونند شد

و شعر از کوة اردو غیر مال نیز استعمال کنند **قیاض گوید** که خان بهیسه ز کوة
 گلشنش با عشق یک چمن گلهائی چاکم در گریبان نیکند ز کوة نیکوی ضبط نگارست
 بیا و آرد و کند این سخن را و خواند شیرازست **انصاف حسن** در حکایت ز کوة تمیزه
 که مسکین فقیرم **اشیر گوید** اگر بن گیرم ز خوشید شاید ز کوة عمارت اگر
قوله رنگ در روی شرب از رخ من نتوان برد **چکنم** که نخل سیلی اخوان روی **قال**
 شاعر میدانده سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام بخوابد درین صحنه شایع عبادت اله
 موزون میکرد و چه صحتی میداشت چکنم که بروی خود طایفه نغمه نغمه میزد که شهبوست
 بسته میشد که فلانی بطایفه بروی خود را سرخ میدارد **قول** اخوان معنی نتوان در نگاه
 و اخوان و زنگار را بظلم نسبت کنند **حکم سوزنی گوید** بیرون نشد ز خانه اخوان
 تا در نشد بسوزن سوزن و در جمل **قوله** که نماز را بافسرده میگذاشت عرش اگر بگوید
 اقتدا میکرد **قال** نماز را با سیر و قد هر نسبت نیست و اقتدای آن نمی آید و نه نماز
 عرش گذشتن نماز چه دخل دارد **قول** هر چند نماز را بسیر و قد نسبت نیست با چون
 اما مقرر دارد نسبت به سیر و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگذاشتن لفظ بهیسه
 گفته که آنرا اما مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهر است و مخفی نماند که عبادت مردم بشیر طایفه
 مقبول جناب حدیث اقتدای بر آسمان سیرند و الا بر دلش زنند شاعر بطریق مبالغه و تزیین
 در گذشتن گفته **قوله** تو که بر نقاب از روی آتشناک بر داری **چو** بنشینم عالم آفسرده را از
 خاک برداری **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهتر است **چو** خورشید از نقاب آتشناک
 آتشناک برداری **اقول** بفتح میاقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق
 ایشانست آن مصرع موافق مذاق شخصت لیکن ظاهر نسبت که لفظ آفتاب نسبت ایشان
 بهتر است چو بنشینم با نقاب نسبت دارد نه با آتش چو زیرا که پرواز آن بگوی آفتاب بهتر
 اگر چه از گرمی آتش کجای امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد که روی آتشناک استعاره
 بالکنایه است و قرینه آن لفظ ایر که از قوله **بر نقاب** است پس معنی مقتضی در
 موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند **قوله** حائل سازمت مست غایب می آید

بیهستی اگر خواهی سری چون تاک برداری **بقال** دست گیری را حاصل گرد
 معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خود می پرستان باشد
 این قباحات البته هست و هرگاه از دعا بود آن را که ام قباحات نام توان نهاد
قول نالیدن بلبل ز نو آموزی عشقت بهرگز نشنیدیم ز کبر وانه صدائی **قال**
 هر چند تذکار توار و ابتدال که در دیوان حضرت شیخ است مکرده و سویی ادب
 بلکه سرای خجالت خود میداند اما عجیب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز است
 و در دیباج گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بسته ظاهر و طفلی خوانده
 و در پیری از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست **ب** ای مرغ سحر عشق ز پر و پا
 بیا سوز + کان سوخته را جان شد و آواز نیامد **اقول** هر چند جائز است که
 شیخ را از شعر سعدی ذوق و هول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نبیند
 کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین دیگران عادت شده ایگونه تا ویلات
 دور از کار را محل نیست **قول** من بهوش نگذاشت دشنام تلخت + بلب باد و ارغوا
 نیاشی **قال** معنی این بیت وقتی تسبیح شود که دشنام و لب یکی باشد **اقول**
 یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بهوشی گردیدن
 دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود یعنی بینی که خوردن اشیا شراب آلوده بچشم و بینی
قول شب که با نهار افغان در فراق یوسف خویش بدو شتم بسینه دلی رشک
 پیر کنعانی + غیر تم صلا ز دو گفت دهنی بزنجمان + تا یکی فرو مانده در طلسم حیر
 مکر زاده طلب رسیم ز نوروان نیست + بس بود شکسته دلی با دست پیمانی نرس
 سرش فرخنده بهوش در سماع آمد + تن ز شوق جانان شد ایامی تا بسرجانی +
 از آرزو بجای قدم دیده قطره زن کردم + ناگهان پیش آرد شگمین بیابانی +
قال از این پنج بیت در سه بیت سکتیه هست و در بیت پنجم یک سکتیه واقع شده
 کدورت متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن
 مفاعیلن است هر چند در کلام اساتذہ حرف ساکن را بجای حرف متحرک

گزیده اند چنانکه طوری گوید پس در برگزیده دل چون دانه نین و وانج
 چون زره را بر سر نهاده اند این مردینه گوار به عکس آورده هر چه باشد بر گوشه
 نهایت گزافی میکند و سلامت طبع از آن که است تمام دارد و نیز در عبارت
 یوسف خویش تا بفک افتاد و نماند و زن صحیح نمیشود و معنای او به سر اغ
 اند غریب عبارت است مدعا آنکه عامه متاخرین ایران از عهد مرزا صاحب
 بلکه قدری پیشتر تا این وقت قافیه یا می معروف و مجهول بود و باز داشته اند
 از این جهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه از آن جهت که حرف مجهول
 لجه ایشان نیست و مطلقا آنرا نمیدانند و حق پیش فقیر است که اگر اینطریقی
 مذکور نموده قافیه بگیرد و اگر چه پیش قدم کرده بود و وجه بحث می باشد و چون اینها
 لجه را درین باب دخل داده اند می باید که قافیه عین وقاف و عکس بر وقفیش
 ایشان صحیح باشد چرا که لجه حال ایشان عین قافست و قاف عین عین قسم هر جا
 الف یا مد و وقع شود و نون یا سیم بعد از آن آرا و خوانند چنانکه زبان از بون
 جان را چون برین تقدیر قافیه جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد
 چون استادانند حرف گرفتن بر ایشان بجایست اقول توضیح مقال معتبر است
 که اشعار مذکوره در بحر خنجشمن است و است که وزنش اینست فاعلن فاعیلن فاعلن فاعیلن
 و باید پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض سنج باشد که تمام است
 بر پینه ولی و صلازد و گفت با سقاطهای فوقانی گفت و در راه طلب با و ال کلامه
 و شکسته دل و بجای قدم هر یک سبب من مفاعیلن سالم پس حرف فاء اول و ال
 و ثانی و ثالث و پنجم و طاء و چهارم و قاف و ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای
 مفاعیلن واقع شود و چون فقر است وزن صحیح بود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکور
 از کلمات بر وزن مفاعیلن خواهد بود و این از وافرست نه از برج چون این حق
 و یافتی اکنون گویم که این اشعار را ازین بحر بخونید کردن سهو است عظیم که از اینها
 فاعلن است و انتخاب تمام و انتخاب تمام دارد و چنان تمام غزل و نیز مقتضای انتخاب است

که ارکان اصلی آن مفعولات متفعل مفعولات متفعل است درین مقام مفعولات جمله
مطلوبیت یعنی فاعلات و متفعل در بعض مقام مطلوبیت ای متفعل و در بعض مطلوب
مفعول ای متفعلان و در بعض مفعول ای مفعول و در بعض مفعول مسجع ای مفعولان این
بطریق عامه عوضیاست اما پیش کسانیکه از یاد چیزی در آخر رتبی که چیزی از آخر
آن کم کرده باشند مکرره داشته اند مفعول از متفعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا
بسیب توالی حرکات سه گانه حکم میکنند و وزن هر مصرع شعرا چنانکه جدا جدا تهریر
می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این
مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند شب که با هزار فغان در فراق یوسف می‌شود
فاعلات متفعل فاعلات متفعلان + دایم بسینه دلی رشک پیر کفانی + فاعلات
متفعل فاعلات مفعول + غیر تم صنلا زد و گفت دایم بزین بجهان + فاعلات
متفعل فاعلات متفعلان + تا یکی فرو مانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعول
فاعلات مفعول + فکر زاده طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات متفعل
فاعلات مفعولان + پس بود شکسته دلی با در ست پیمانی + فاعلات متفعل فاعلات
مفعول + زین سرش فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعول فاعلات
مفعول + تن زشوق جانان شد پای تاب سر جانی + فاعلات مفعول فاعلات
مفعول + از اوب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات متفعل فاعلات
مفعول + ناگهان پیش آمد ستمگین بیابانی + فاعلات مفعول فاعلات
مفعول + و حضرت معترض مصرعی را که بر غزل متعجب مطوی مقطوع در هرج
با شتر تقطیع کرده اند و مصرایع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود دارند
و چون این معنی از خیر قدرت بیرون بود مصرایع مذکوره را ناموزون شمرند
و استعمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشتند
و بر ما هر آن فن مخفی نیست که میت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جاطوی
و جانی دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن قافیه غزل

بهستفعلن مضمرست در کامل و مقادیر بنام و مقادیر مضمون مقصودست در واقع و فعلاتن مجنون
 و مقصودش غنایت در دل و همچنین فعلن یکسری عین و فعلن یکسری آن هم در دل و هم در دست را که
 و دانای این صناعت دانند که مابعد الایمان از مقتضای مطلق و بیچ اشتراک
 تغییرات باشد و بعضی مصالح دیگر برای مصالح مختلفه و بعضی استمال بعضی کن
 سالم در واقع و مجز و کامل وافی از جهت امتیاز از هنر و جز در اشعار عرب و تفصیل
 این از کتاب این فن جویت که ذکر آن در این مقام تطویل لاطال میش نیست
 و آنکه بر لفظ در سماع آمده و پیچیده اند که کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند
 چه در نسخ صحیح در سماع آمده و دیده شد ای بوجد آمده و آنچه گفته اند هر چه باشد
 بر گوشها نهایت گرائی میکنند هر گاه خود اساتذۀ دیگر مجوز لرائی گوش حضرت
 شده باشند اگر شیخ هم شده چه مضایقه و جمع یای مجوله و معروفه آری قدما جائز
 نداشتند اما متاخران دست از آن باز نمیدارند لیکن این قدر زیست کرد
 رفت بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و ایجا در وصلت و طریقت است
 که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا نفاک اصناف نخوانند وزن
 صحیح نمیشود و از ایشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه
 بیت سکه واقع شده از چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را اعتراض کرد
 با لفظ نیز اشاره بودن اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک دو نفس شدیم
 غمناک عبت و چون صبح زدیم سینه را چاک عبت و در و هم گوی که نیست جز چون
 شراب شادی عبت و غم عبت اوراک عبت **قال** لفظ اوراک عبت چه
 خوب واقع شده و تا لجا مقابله شادی و غم است **اقول** هر چند مرادش است
 که در آن که در عجم ما و سیاه تمیز نیک و بد است عبت است چه تمیز در چه تمیز
 باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این به تمیز و همی بیش نیست لیکن
 حق آنست که در مقابله شادی و غم لفظ اوراک عبت است **قوله**
 آن ز کس است تا کباب نخند لب تلخ بیک جربه شراب نخند تا نفاک

وجود را بنازی بنری + ناید آن گنج تا خرابت نکند **قال** لب تلخ کردن چنانچه
 دارد و چرا که تلخی و شیرینی که از مذوق است اول در زبان است بعد از آن در کام و
 دمان لب خود را صلا دراک شیرینی تلخی نپذیرد و این که لب معشوق را شیرین گویند
 نه از آن جهت است که او را که شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و مذاق عشاق خوش
 می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شطراپی صحیح گو که حرف لب شان در کام جا
 شیرین و حدیث کم اعتباری شان مذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگویند
 بدر جای می آرد که کام و لب شیرین خودانی دوست من تلخ + آن دم که ترا
 بر قبح می نظر افتد عری شیرازی است چنین که شلیم از هر فتنه تلخ مگر نه مدح
 داور سلطان لسان شود شیرین + شنی که اگر بکشاید دمان درج آسا + لب عطار و
 گوهر نشان شود شیرین + چگونه شیرین کرد و ز شکر دوست لب + ز کلک من لب
 معنی چنان شود شیرین + قوله اول که توفقه انگیز نبود + بر همین هنگامه
 چسبید نبود + تا نقش نبسته بود یا قوت لبش + با آب قران نقش تیز نبود
قال لفظ قران از آنجا نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیز نیست
 بجزئی مترک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود
 شعر امام الشعراء **فضل الدین** خاقانی شروانی شاه عدلیست
 مشتاقی خلیس ریزه که اهل سخن نمید + با من قران کنند و قریان من نیند
 و از اینجا است استعمال لفظ همقران درین شعر **حافظ**
 رفیق خیل خیالیم و همکبب شکیب قرین آنش بجزان و قرین آن

خاتمه

صد شکر که ابرقائم من	ترک و زبان نامه من	نقشی که بصفحه بانه بستم
بر دوش سخن جلالت بستم	نی آب طبع من و آن تر	فی محل خامه گلستان تر

این حرف که نقش در لب است
 در بر رخ خاطر کم شودند
 این جام جهانمای من بین
 هر سطر ز سطره جانفست
 این گل چو نگار رنگ برست
 افروخته صد چرخ تغدین
 اصل همه را ز هم کشادم
 وی مایه ده نم چسبیدم
 از هر مس وزر عیار برگیر
 وین خدمت خود پیش میبرد
 این غلغله هر طرف چراغ
 آن کاشت چوین در گردیده
 آن صافی می بجام خود خشت
 تنگ آمده وقت زود دنیا
 در عدل بنه لیس برپا
 دارم کمری نسج بسته
 طبعم که ازین آن خبر داند
 طبعم نظری بهر طرف برد
 انصاف اگر نظر شاید
 بر کس ندیده شرف خسی را

در دیده شوق تو شست
 نقش نیکیه بریزد در رخساره
 ویران باو ده جانفرازی من بین
 هر نقش ز رنگ است
 بر روی بهار رنگ شکست
 سانی که خیزن بسته جان
 وانگاه صلا بطبع دادم
 یک آتش ازین دستان کشت
 وز صافی خوش شمار کرد
 از کج خمول سبب کردی
 وین شور قیامت از کجا خفا
 آن خمیه خود بتار جان زد
 وین در دایه صافی شست
 سرشته عدل انگار
 خوش نیست یکس سریدار
 در رفع نزاع یار یکم بین
 صانع دو حریت در نظر داشت
 تا هر که کند و از دست
 صد جلوه ز پرده و ثفا
 صفا فی ازین غایت شوا

ایکینه طبع من زود و دند
 گلگون نه کشد بروی ماه
 هر صفحه ز باغ و کشتار
 داده بیبار و بخانی
 هر حرف نیز نگاه تحقیق
 وان خمه که از زور بران
 کای تابش گوهر نظر با
 یک نغمه زین و چنگ کشت
 این زربخدا صفتش میبرد
 سر دوستبول یک نظر کن
 آن گفت چوین در که چه نمید
 وین خم بجان ناتوان
 این بخت از ویست بشنا
 فی پاس گدانه پاش داد
 من برده استی شست
 همت بصالح کار یمن
 یک تیغ دو گریبان کفایت
 با آردش از دواستی
 نگرفته و لم طرف کسی را
 خاموشی او بکفر میوش

تا چپ بهمان تراشی لب بند که گوش مخبر استی

تقریر کرده و فائده بلاغت فائده نهایده گوی نازک خیالی فارس مضارعیم المثالی
شهر شیر قین ناظم دیوان نظم و شعر جناب کوچه چهلین انصاری تخلص تجر قانع بدیان ظلم و جور ناظم عدا
دیوانی اند و راز شاگردان رشید جناب صنف مبرور صاهم امده عن حکاره الیه

بسم الله الرحمن الرحيم

بیای خامه آهنگ پرداز	ز روی نکته چمنها سخن ساز	نیت و ساز ساز بنظم دقیق
صبرت پرده و از بازند قیق	خزامت رنگ افزو ز معانی	نسیم بوستان نکته رانی
بیاتاد طریق خورده گران	سمند تیرنگ آسته تران	که قول فیصل اکنون است بر کرد
متاع نیک هر دوکان بر آورد	چه قول فیصل آن از رنگانی	نگارین شوخ را ز نهانست
چه قول فیصل آن خرم بهار	بخونی دل را چون روی لاری	چه قول فیصل آن به به عشق
حریفان سخن را مایه ذوق	چه قول فیصل آن عالم جهانین	ز صهبائی نگار تازه آیین
بلی صهبائی شیوه از باستان	بفن شاعری جادو بیانی	دشن آفت ز سر آفتاب
محیط علم او علم آتک	فلک ز دیده سر از جلیش	ملک در حیرت از اولیش
تحقیقش سخن را سه بندی	ز نقوشش بیان را از جندی	ز نقشش نثره خوبی وام در کرد
بلندی پایه اش بر چرخ بر کرد	ز شرم نظم او عقد گزینا	عق آسا چکین را و دنیا
ز تقریرش سلامت آب خود	ز تحریرش لطافت آب برد	سخن را تا بخیر آتش ناکرد
نموشی را بتقریر آشنا کرد	چو دید این کار زو بآنج آوشت	بر روی خاک پاکو پیش نیت
میباخی گشت و راه صلح سپرد	ز نایع این آن را از میان برد	قبای شیخ را بر قاضش وقت
دل خان را بدایع خوش	سخن آوازه خان را نشاند	ز حرفی گشت بلبلها و آسانید
از آن مزم که از بهر جزین ساخت	سیاهیمای غش برابر انداخت	ز خاک که زو اکنون صیدید
کسی جز ز کس حیرت میدید	دل شیخ از غم پارینه شد پاک	که سه زو لاله بیادش از خاک
دهرم ناراین آن بایر و فاش	بحکم پاکبازی همه اندیش	بیوی صورت او را شجاعت
سر ایاطحص او تصویر جرات	سجای جرات اردی کشاید	کباب از گرده گردان را یاد
مروت نقیش لوح خاطر او	فتوت آب و تاب گوهر او	ز اخلاقیش نقش فخر و جبریت

خاتمه الطبع ریخته قلم جاود و رقم سر کمال در این فصیح بیان سر و خمر نگار سبزان نگین
دستان جناب پندت بهرم نارا اینجاست حبیب پیشانی اجتنابی مالو اسلمه الوداد حبیب لعل لعلی

و گردارم سر صبا کشیدن | ز من عشقی ای بهائی مانانید

مخفی مباد که پیشین مان خرمی توانان که گلن مین جهان آباد از جوشن چهار عشرت و کوشش کار ازین
و نسیم طرب افزایش از کار بسته غنچه دلان عقد کشتای نامی فرمود و رنگارنگی در خدات او ستاد
بلجالی صورت طراز مرآت اسرار عالمی زینت بخش و ساوه نگارانی صدر نشین بارگاه خنده
بلبل گلستان کمال طوطی شکرستان مقال نهی موسی طور کمال که بانوار افادتش شبستان نظم ملای
وادی این خنجر خضر چشمه سار اضلال که با بحیات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و بهر را
روح تازه در تن شعری را با شعرش نسبت شعیر باطلما و تیره را با نثرش اقبال کلمت با نیا
و قیقه یابان در مرسخن هر چند در روشگانی جرج گلزش دقما یکبار بر ندر چون شایسته غیاره در
گره بی از کار نگشایند و موزون بلبلان سخن سخن چن را نگه و بحر منظومات تصانیفش ست و پایا
همسری زنند مانند سکه حرکتی بجز آینه داری سقم و زنی در پله اعتباری باز نیان جامع
و المنقول حاوی الفروع و الاصول تجربه شن صطبه سخن سرانی مولوی امامتش بهر با سانه
رحمه الله تعالی زانوی ادب تنمی نمودم و گوهرت فاضله و استفاده از ان کان فصاحت و
بلاغت در گره می بستم بار می دیدم که در عین حالت تدبیر و بی سبب تفکر و پوده شعری
یا عبارتی مطلوب بر ریاضی که دهم پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بکمال جوابه فاشش بر توفیق
قرطاسی مرقوم می نمایند و زین با جزای پس جوی بکار رفت که دامن فکر را ازین قوسه
گلگامی بهر سبک گلستان نمودن از بهار ایش که شش آردن کدام حسن بیاست و نگاه
ناتوان از کلدسته بند ای چنین گلهای غیرت فردوس گشایند و بار گردان از برای شکاره او
که ام تماشا ست با دالی که جان در قالب بچایند و در بکروچی که گران جانی از گرانها
باز خرو فرمودند که مگر ندانی که پیش ازین خان آرزو با علی سزین عیث در آویخت و خون
جگر به نیش پاینده بر خاک ریخت و اما که تنبیه الغافلین نام درین باب ترتیب و ادب و توفیق

و گوشت و نادانی بر افتاد اگر زمانه یار و وقت سازگارست راضی کل پیش گرفته و خصوصت
 این قضیه رساله ترتیب میدهم که آنرا قول فیصل نام توان نهاد و داد این کار می توان داد ایجاب
 سخن عمری داد تلاش تحقیقات داده و زمانه بقیه هم آوردن اسناد از کلام اکابر بسمر برده این
 گمانه آگاهی یعنی رساله تحقیق فرجام قول فیصل نام ترتیب دادند و با تمام آن همت برگماشته
 اسامش را چون سید و خورشید بر کمال احکام نهادند و دایمی کشته شج را از صد جایش دو
 و تیر خان را هم در سینه نمان سپوختند و زردی لطف صهبائی هم از به حیرن بر جنگ خان
 گردید و فرزند بزرگاک پیر یک دوستگانی به کون با هم دهند از مهر با نیت به
 هیات هیات هنوز مذاق سخن نجان دقیقه رس پچاشنی خلوت آن مانع تحقیق و نور نبال
 تدقیق متذکره دیده بود که آن شمه لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که در یاس
 فضل رانج و کوب سالی هنر اوج بودند در سال یکتر از دشت صد و پنجاه و هفت هیکو
 چشم بر روی ساتی کوثر کشاده و پیکار جل البیک اجابت گفته از کوثر تسنیم مینا بکسر شد
 جهانی ماتی این سید او و عالمی دلریش این واقعه حسرت ایجادست بنای سخنوری باب رسید
 و پارس میانی در زیر بال عقلا اشیاء گزید کاخ تحقیق از پاد افق و گل اعتبار از گلشن سجده
 بر افتاد علم و هنر بر باد و جهان آبا و خزان بنیاد شد از آنجا که ارادت ازل آوردست روشن
 بیاض چیدمانی شیو از بان دفتر کند بیانی در وی خوار صطبه هنرمندی زله ربای مائده سخن
 پیوندی صف نعل گزین برزم ارباب سخن پندت و هر م نراین را شوق زیاده سر بران داشت
 که اگر مسوده این کتاب فیض انتساب بدست افتد یا نسخ آن ارباب ذوق زاید پیش آرم
 و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هر چند درین کار جستجو با بگرفت و پایه
 تلاش را نردبان بر آسمان گداشته اند سودمندی نداد و گوهر کامیابی بدست نیند تا دور و نزدیک
 دل جزین درین آینه و میسخت و سالامه خاطر اند و بگین درین تمنایم و غصه می انداخت از کمال
 دستیابش را بر طاق بلند نهاده بودند و کمیا بیش را خبر از ناکامی در داده آخر سخت سعید
 رهنمون گردید و اختر و گذر ساعت بیا یون در سپید تاد و دارالریاست گویا باران
 جان بهدم روح روان قافیه پیمای سخن آشنایندت اجود و پیر شاد بهنگ که از خجانه فیضان صهبائی

صهباى سخنورى لب پش نمود و از دوا فایده تریتش برستان برستان کمال باد با پیموده بخورد
 و بور خورد و اگر تروی ویرینه خورد دست بر پستی اصل مسوده آن کتاب لطف نصایب از دست
 معزى الیه بدست آورده نگاه مطالعه نگاه بقوله یارب این بارگرانی در نیمه راه اندوغم
 نیفتد تا سه مایه ریختن نگردد و این گوشواره کارگاه فکر نگارند تا تمت خامکاری سلامه بنا
 در نور و دار سیدم بی اختیار دل بدر و لغزه بخشش را از دل پرورد و سه زواری کمال نگار
 فرصت نقلش برواشته بهرگاه بماند و در رسیدم این دستور العمل دانش و فیهست جدید
 پیش را بصواب دید نظر وقت اثر عظمی مولوی محمد حسین صابج بهر شخص مایه عدالت دیوان
 و تاضی زاده قصبه جیور رضا فاضل بلند شده و بشوره رفیق تحقیق بندت هر زاین کمال
 سرکار جاویده که با سادی غفران بنایه نسبت نکرده دارند و در قلاب بن آوردن آن گشته بهر
 لطف گسری گری محمد عبدالرحمن خان صاحب طبع اهلانی این کار داغ دست داد
 منت خدای عزوجل که این عقیدت شعار از عمده این شغل برآمده گوشواره کارگاه فکر نصایب
 ینکار نماید و تاریخ طبع آن چنین از عرصه خاطر منجول نگاه شهو دمنان گردانند قطعه

آشنایان گزیده و شد و شد
 خوب و دم خوب گفت و دوش

۱۸۶۲

قول فیصل نوشت صهباى
 بهر طبعش ز عیسوی تاسیج

0090-1742

NO

DUE DATE

1913/5/11

4240

